



مشرق و مغرب کا ہولادہ

ویل دورانت

پیدائش تمدن

تاریخ تمدن

مشرق زمین

میراث تمدن

نویسنده : ویل دورانت

تصحیح و تنظیم : کرمرضا خزلی

مقدمه
مشرق زمین
تاریخ تمدن
ویل دورانت

توضیح ناشر

چاپ جدید دوره تازه و تجدید نظرشده تاریخ تمدن مورد استقبال فراوان خوانندگان دانشمند واقع شد و تمام نسخه‌های آن در مدت کوتاهی به فروش رسید. سازمان انتشارات علمی و فرهنگی (شرکت انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی)، ضمن سپاسگزاری از اقبال این عزیزان صاحب‌نظر و فرهنگ‌دوست، بدین منظور که این کتاب ارزشمند به دست تمام خواستاران آن برسد و وسیله‌ای برای سودجویی و ایجاد بازار سیاه نشود، همت به تجدید چاپ آن گماشته است و کوشش دارد که مجلدات آن را هرچه سریع‌تر در اختیار علاقه‌مندان قرار دهد.

همان‌طور که خوانندگان دوره تازه تاریخ تمدن توجه فرموده‌اند، متن ویراسته جدید حاصل کوشش‌های گران و چندساله مترجمان پرتجربه و گروهی از ویراستاران بنام و صاحب‌نظر است. در این چاپ، علاوه بر تجدید ترجمه شماری از کتاب‌های پیشین و ویرایش علمی، نسخه‌پردازی دقیق و نفاست چاپ نیز به حد مقدور و ممکن مورد نظر بوده است، و کوشیده‌ایم که این اثر گران‌قدر، که حاصل عمری تلاش فرهنگی مؤلفان و مترجمان آن بوده است، از لحاظ قالب یا صورت نیز همسنگ محتوا باشد. از امتیازات عمده چاپ جدید، نمایه‌ها (فهرست‌های راهنما) در آخر هر جلد است که هر یک به تنهایی می‌تواند تألیفی مستقل به شمار آید. در این نمایه‌ها ضبط صحیح - و در مواردی ضبط‌های گوناگون - هر اسم علم که در متن کتاب است همراه با صورت خارجی عمدتاً

انگلیسی - آن آمده است، و در موارد لزوم اطلاعاتی مختصر راجع به آن نیز اضافه شده است. این فهرست اعلام خود می‌تواند منبع اطلاعاتی افزون بر متن برای خواننده به شمار آید و برای نویسندگان و مترجمان راهنما جهت ضبط صحیح اسامی بیگانه باشد. با اعمال این روش در کار فهرست‌نویسی، از تکرار صورت‌ها یا معادل‌های خارجی اعلام و اصطلاحات در پای صفحات متعدد پرهیز شده و در نتیجه صفحات کتاب آرایش چشمگیرتری یافته‌اند، و خواننده برای یافتن معادل یا ضبط خارجی یک اصطلاح یا اسم علم می‌تواند به سهولت به جای درست آن در کتاب مراجعه کند.

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی بجد می‌کوشد که تاریخ تمدن را در کوتاه‌ترین زمان ممکن به دست علاقه‌مندان برساند و وقفه‌ای در کار انتشار مرتب و زمان‌بندی‌شده آن پیش نیاید. با این حال، مشکلات کاری چنین بزرگ، که خود دایره‌المعارفی از وجود گوناگون فرهنگ بشری از کهن‌ترین دوران تمدن انسانی تا عصر ناپلئون است، بر خواننده پوشیده نیست، و اطمینان داریم که اگر احیاناً تأخیر کوتاهی در انتشار برخی از مجلدات پیش آید، خوانندگان ما را معذور خواهند داشت.

در پایان، شرکت بر خود فرض می‌داند که، علاوه بر تقدیر و تشکر از مترجمان و ویراستارانی که در اصلاح و بهبود ترجمه کتابهای متعدد این مجموعه کوشیده‌اند، مراتب سپاس خود را به سرویراستار این مجموعه، آقای محمود مصاحب، و نیز به نسخه‌پردازان و نمایه‌سازان آن ابراز داشته و مساعی کارمندان بخش تولید شرکت و کلیه عزیزانی که در نشر این اثر همکاری صمیمانه دارند قدردانی کند.

و من الله التوفيق و عليه التكلان

توضیح مترجم کتاب اوّل

با کتاب حاضر، چند سال قبل، هنگام توقف در بغداد، از راه ترجمه عربی مقدمه آن که به نام جزء اول قصه الحضارة به توسط اداره فرهنگی جامعه عرب در قاهره منتشر شده بود، آشنا شدم. پس از آن دانستم که ترجمه فرانسه هم دارد و، پیش از آنکه به یافتن اصل انگلیسی آن موفق شوم، در صدد برآمدم که، مانند اعراب و فرانسویان، ترجمه فارسی کتاب را بتدریج منتشر سازم؛ به همین منظور مقدمه آن را به نام تاریخ تمدن در سال ۱۳۳۱ انتشار دادم. مسافرت بعدی به سوریه دنباله کار را متوقف ساخت و هنگامی که به تهران مراجعت کردم، با آنکه اصل انگلیسی کتاب را هم یافته بودم، دیگر آن شور سابق را برای این کار نداشتم.

پس از آنکه در ضمن مذاکره برای ترجمه کتاب تاریخ علم با مؤسسه انتشارات فرانکلین آشنایی پیدا کردم، مطلب را با آقای همایون صنعتی مدیر آن مؤسسه در میان گذاشتم که اگر بشود، مؤسسه، مانند کارهای مفید دیگری که دارد، انتشار ترجمه کتاب تاریخ تمدن ویل دورانت را نیز وجهه همت خویش قرار دهد. مدیر این مؤسسه، هنگام مسافرت به نیویورک و گفتگو درباره انتشار این ترجمه، رونوشتی از نظر انتقادی آقای جیمز برستد استاد مصرشناسی دانشگاه شیکاگو را، که به تاریخ ۱۳ ژوئیه ۱۹۳۵ در مجله ستردی ریویو منتشر شده بود، برای اظهار نظر نزد اینجانب فرستادند. آثار این استاد بزرگ جزو مراجع آقای ویل دورانت بوده و در کتابنامه انگلیسی ضمیمه شده به آخر کتاب

نام چند کتاب وی آمده است، و بدیهی است چنین مرد دانشمند سرشناسی نیکو می‌تواند اشتباهات خرد و درشت نوشته کسی مانند دورانت را، که خود به دشواری فراوان کار خویش معترف است، آشکار سازد. در آن مقاله البته چند فقره از این اشتباهات بخوبی شکافته شده و جای سخنی در مقابل آنها نمی‌ماند. من، پس از خواندن آن مقاله انتقادی، به مقدمه کتاب مراجعه تازه‌ای کردم و دیدم خود مؤلف با کمال علم به اینکه چنین نقضی در تألیف او پیش خواهد آمد به این کار دست زده و، همان‌طور که خود گفته، غرضش آن بوده است که تألیف جامعی ارائه دهد که خواننده عادی را از مراجعه به کتابهای متعدد بی‌نیاز و، یکجا، همه چیز را در تاریخ تمدن، با پیوستگی‌هایی که میان اجزای پراکنده آن وجود دارد، در برابر او قرار دهد.

به هر صورت، بر فرض آنکه نظر آقای برستد برای امریکا و جهان انگلیسی زبان درست باشد (که مطابق فهرست آخر کتاب، تنها نام کتابهایی که در این موضوع به نظر ویل دورانت، نویسنده کتاب، رسیده یازده صفحه را پر می‌کند) و مثلاً ضروری نباشد که چنین کتابی به این صورت به زبان انگلیسی منتشر شود، برای ما، که عدد کتابهای فارسی که در این موضوع داریم از عدد انگشتان دست تجاوز نمی‌کند، انتشار چنین کتابی قطعاً لازم است، همان‌گونه که اعراب و از آن مهم‌تر فرانسویان نیز پیش از ما به این کار دست زده‌اند.

چنین بود که نظر سابق خود را برای لزوم ترجمه شدن این کتاب تأیید کردم و مؤسسه مرکزی فرانکلین در نیویورک هم با این کار موافقت کرد و، به خواست خدا، اینک جلد اول این دوره کتاب، که خود ثلثی از جلد اول انگلیسی میراث شرقی ماست، در دسترس خوانندگان فارسی زبان گذاشته می‌شود.

گذشته از محاسنی که اصل این کتاب دارد و مؤلف در مقدمه خود از آنها نام برده، ترجمه آن نیز، از این لحاظ که مؤلف به همه جای زندگی و امور مختلف مادی و معنوی دست انداخته و از هر دری سخنی رانده، گنجینه‌ای از الفاظ و

اصطلاحات و تعبیرات نماینده معانی گوناگون خواهد بود که شاید بسیاری از آنها برای بار اول است که اینچنین کنار یکدیگر و برای نمایاندن مفاهیم جدید مشاهده می‌شود، و شک نیست که این خود کمک سرشاری به ثروتمند ساختن زبان فارسی خواهد کرد. در صورتی که یک لفظ یا اصطلاح خارجی برای یک بار ضمن نوشته‌ای دیده شود، شخص مترجم ممکن است هنگام انتخاب معادلی فارسی برای آن دچار تردید شود، یا معادلی که برمی‌گزیند چندان شایسته نباشد، ولی اگر چنین لفظی در یک فصل یا در یک رشته فصول یک کتاب مکرر آمده باشد، خود این سبب خواهد شد که، با مقایسه همه رنگهای گوناگونی که آن لفظ در جاهای مختلف پیدا کرده است، بتواند بهترین معادل را برای آن پیدا کند، و قطعاً این معادل لفظی خواهد بود که جای خود را در زبان فارسی باز خواهد کرد و دیگر مترجمان با کمال میل آن را در ترجمه‌های خود به کار خواهند برد. کسانی که در ضمن خواندن کتابهای ترجمه‌شده فارسی به این نکته توجه داشته‌اند که اصل کلمات خارجی را با تعبیرهای فارسی آنها بسنجند نیک می‌دانند که در این بیست – سی سال اخیر که کار ترجمه رونق گرفته چگونه معادل‌های متعددی برای یک کلمه جعل شده و بالاخره یکی از آنها که بهتر منظور را می‌رسانیده و بیشتر رنگ و ترکیب فارسی داشته جای خود را باز کرده و درست همسنگ همان کلمه خارجی شده است. خوشبختانه کم‌کم دوره لجبازی مشتی که خیال می‌کردند عین کلمات خارجی بهتر از یافته‌های قدیمی یا مجعولات تازه فارسی مفاهیم را نشان می‌دهد در شرف سپری شدن است، و همچون خورشید آشکار است که، یک نسل نگذشته، همه کلماتی که اکنون یافتن برابر فارسی آنها بسیار دشوار می‌نماید ناچار لغت فارسی پیدا خواهد کرد، و این هیچ دلیل دیگری ندارد جز اینکه تا آن زمان مترجمان و خوانندگان هر دو آن‌گونه که باید معانی را درک می‌کنند، و چون چنین شود، بی‌رنجی معادل فارسی آن را خواهند یافت؛ البته در این میان پیشوندها و پسوندهای فارسی‌بی

که عدم توجه فراوان به زبان مادری آنها را تاکنون مهجور نشان می‌داده، در نتیجه یادآوریهای مکرر دوستاران زبان فارسی، حیات تازه پیدا خواهند کرد، و همین امر است که برای ترکیب پاره‌ای کلمه‌ها و ساختن همسنگهای کلمه‌های خارجی، که خود نیز چیزی جز ترکیب پاره‌های یونانی و لاتینی یا غیر آنها نیستند، بی‌اندازه سودمند و کارآمد خواهد بود.

یکی دیگر از فواید این کتاب که در روشن کردن ذهن و بیدار کردن حسن نکته‌سنجی و جهان‌بینی خوانندگان فارسی زبان بی‌اندازه تأثیر دارد آن است که مؤلف با آوردن شواهد فراوانی از کهنه و نو، و از مردم شرق و غرب و همه‌جای زمین، خواننده را به همهٔ زمانها و مکانها رهبری می‌کند و او را با جهان وسیع آشنا می‌سازد و حقایق این جهان را به زبانهای گوناگون - از سخنان پیامبران و فیلسوفان گرفته تا گفته‌های وحشیان - و با بیان راهها و رسمهای بسیار متفاوت زندگی در سراسر زمان و مکان، در دسترس خواننده می‌گذارد و ناچار او را به اندیشیدن وامی‌دارد، و اگر برای کسی فرصت سیر در آفاق و انفس دست نداده است، لااقل از این راه با سیری که دیگران کرده‌اند آشنا می‌شود و جهان را بهتر می‌شناسد. بزرگترین سد راه پیشرفت تنگ‌نظری فکری است، و ملتهایی که پیوسته در راههای تازهٔ زندگی قدم می‌نهند و برای مردم دیگر جهان افقهای تازه می‌گشایند همانهایی هستند که دامنهٔ دید اندیشهٔ آنان وسعت یافته و هرگز اسیر اوضاع و احوال خاص نمی‌مانند و هر گامی را که فراتر نهاده می‌شود مخالفتی با آیین زندگی و دین نمی‌شمارند. در واقع، ملتهای عقب‌افتاده، که از ترقی و تجدد هراسانند و آن را با دین - که خود آیین پاک زندگی و اکتشاف روزافزون جهانی است که خالق آن آفریده - مخالف می‌شمارند، گول خورده‌اند و به نام خداپرستی گرفتار سرپنجهٔ پدرپرستی و نیاپرستی هستند و جرأت آن ندارند که از دایره‌ای که پدرانشان در آن می‌زیسته‌اند گامی فراتر نهند و در جهانی که جهان‌آفرین آفریده پژوهش کنند و نادانسته‌های آن را بازبایند و

زندگی را که خدا شیرین و شیرینتر خواسته بر خود تلخ روا ندارند؛ زهی نادانی!
زهی ناسپاسی!...

مترجم هیچ ادعایی ندارد که کار ترجمه وی کامل و بی نقص است، بخصوص آنکه حرفه وی تاریخ نیست؛ البته با گرفتاریهای فراوان زندگی بسیار احتمال دارد که خطاهایی در نقل و ترجمه شده باشد، ولی خوشحال است که به آن اندازه که از عهده وی ساخته بوده کوشیده است که عمداً کار غلطی نکند. امیدوار است آیندگان، که اسباب کار بیشتری در دسترس دارند، رفته رفته کارها را کاملتر کنند که اجر آن نصیب پیشینیان نیز خواهد بود.

احمد آرام

تهران، فروردین ۱۳۳۷

توضیح مترجم کتاب دوّم

کمابیش پنجاه سالی از نوشته شدن «هند و همسایگانش» می‌گذرد، و در این نیم قرن هم هند و همسایگانش زیر و رو شده‌اند و هم هندشناسی. از این رو کتاب نیاز به دستکاریهایی داشت که هم کمی گرد کهنگی از آن بزدايد (با آوردن دیدگاههای تازه‌تر، مثلاً در زمینه‌های فلسفی) و هم تا حدی لغزشهایی را که در کار مؤلف به چشم می‌خورد یادآوری کند (مثلاً درباره مفاهیم آیین بودا)، و این کار تا حدودی در این ترجمه انجام گرفته است، که به اختصار چنین است:

۱- به دست دادن ممکنترین صورت فارسیده، یا فارسی شده تلفظ نامها و واژگان سنسکریت یا پالی. مثلاً نوشته‌ام ویدانتا (Vedanta) نه ودانتا، که این نه تلفظ سنسکریت است و نه به آن نزدیک و نه فارسیده است.

۲- ارجاع و نقل منابع فارسی هند، هر جا که ترجمه آنها مستقیماً یا نامستقیماً مورد استناد نویسنده بوده است؛ نقلهایی از تاریخ فرشته، طبقات ناصری، جهانگیر نامه، تاریخ یمینی، و مانند اینها در پانوشتها از آن جمله است.

۳- به جای ترجمه‌های منقول نویسنده از متون کهن یا فلسفی هند، از ترجمه‌های دقیقتر و جدیدتری که در سی سال اخیر صورت گرفته استفاده کرده‌ام.

۴- از پانوشتهای گوناگونی که بی‌شک خیلی از آنها برای صاحب‌نظران در شمار توضیح واضحات است دریغ نکرده‌ام.

۵- افزوده‌هایم را در متن در [...] آورده‌ام. این‌گونه افزوده‌ها در پانوشتها با «-م» مشخص شده است.

بخش ویراستاری این مجموعه نیز در انشا، املا، سیاق عبارات، و کتابت نامها و واژگان ترجمه من حک و اصلاحاتی کرده است که گویا به سیاست چاپ کل این مجموعه بستگی دارد؛ مثلاً گویا بناست که برای نامها و مفاهیم مشترک میان ترجمه فارسی مجموعه تاریخ تمدن و دایرةالمعارف فارسی، ضبط دایرةالمعارف ملاک باشد. از اینرو، برای مثال، ویشیه، شودره، بگودگیتا، بدیستوه، ستنی، منار قطب، شکونتلا، و مانند اینها به ویسیه، سودره، بهاگوادگیتا، بودی ستوه، ساتی، قطب منار، شاکونتالا، و... تبدیل شده است؛ عباراتی چون «نقش دیوار گستاخانه عشق» «فرسکوی برجسته عشاق» شده است؛ در بخش آیین بودا، «سه سبد آیین» به «سه سبد شریعت» و «آگاهی درست» و «یکدلی درست» به «حال درست و فلسفه درست» اصلاح شده است.

ع. پاشائی
شهریور ۱۳۶۵

توضیح مترجم کتاب سوم

این کتاب، که کتاب سوم از جلد اول تاریخ تمدن ویل دورانت است، در سال ۱۳۳۷ ترجمه شد و نشر اول آن در سال ۱۳۳۸ صورت گرفت.

چنانکه در مقدمه آن نشر اشاره کردم، دورانت، برخلاف اکثر مورخان، تاریخ را سرگذشت شاهکارهای افرادی استثنایی و منحصر به جنگها و سیاستبازیهها نمی‌داند و همچنین، به شیوه کوتاه‌نظرانه برخی از محققان غربی، مشرق زمین را با دیده تحقیر نمی‌نگرد و تاریخ تمدن را از یونان آغاز و به اروپای غربی ختم نمی‌کند. از این‌رو، تاریخ تمدن او، با آنکه چندان به کار اهل تخصص نمی‌خورد، برای خواننده ایرانی سودرسان است.

نشر حاضر، که از طرف سازمان انتشارات آموزش انقلاب اسلامی صورت می‌پذیرد، از لحاظ اصطلاحات و نامها، با جلدهای دیگر تاریخ دورانت هم‌نوا شده است.

ناگفته نماند که چون دورانت، پیش از چاپ کتاب خود، برخی از یادداشتهای فصلها را حذف کرده است، در توالی شماره‌های مربوط به «یادداشتهای» (که در خلال سطرها قید شده‌اند) جای جای طفره‌هایی به نظر می‌رسند. بی‌گمان، اندرزه‌های خوانندگان دانش‌پرور به اصلاح نشرهای آینده این کتاب کمک خواهند کرد.

ا. ح. آریان‌پور

تهران، تیر ماه ۱۳۶۵

پیشگفتار

با انتشار این کتاب قسم اول از کار مهمی که مایه مسرت خاطر بوده و از بیست سال باز متهورانه به آن پرداخته‌ام، یعنی نوشتن تاریخی از تمدن، صورت فعلیت به خود گرفته است. در این کتاب، قصد من آن است که به اختصار هرچه تمامتر معلوم دارم که نبوغ و کوشش بشری در ساختن میراث فرهنگی ما تا چه حد مؤثر بوده است، و از حقیقت و جوهر ترقیات روح ابداع و اختراع، سازمانهای اقتصادی، اشکال مختلف حکومتها، تمایلات مختلف دینی، تکامل اخلاق و آداب، شاهکارهای ادبیات، پیشرفت علوم، خردمندیهای فلسفی، و ابتکارات هنری سخن برانم و، در هر قسمت، از علل و آثار آنها بحث کنم. بر من پوشیده نیست که دست زدن به چنین کاری عمل دشوار و بزرگی است و کسی که به آن می‌پردازد مثل این است که گرفتار غرور شده باشد. پس از سالهای فراوان کار، من تازه توانسته‌ام که یک پنجم کتاب را تمام کنم، و نیک می‌دانم که یک فرد و یک دوره زندگی هرگز نمی‌تواند به این عمل مهم به وجه شایسته قیام کند. با وجود این، رؤیایی در برابر من مسجم شده است که، با وجود اشتباهات فراوانی که ناچار در چنین اثری پیدا می‌شود، کاری که من کرده‌ام ممکن است برای کسانی که تمایلات فلسفی وادارشان می‌کند تا امور را به شکل کلی و مجموع مورد نظر قرار دهند و هر امر جزئی را در محل زمانی خود در صورت مجسم شده واحدی ببینند، مفید واقع شود، و به این ترتیب به وحدت و جامعیتی که طالب آن هستند به صورتی علمی دسترسی پیدا کنند.

مدت مدیدی است که من به این عقیده رسیده‌ام که طریقه نوشتن تاریخ به شکل قسمتهای مجزا از یکدیگر، که من آن را ترتیب طولی نام می‌دهم – مانند

تاریخ اقتصادی، تاریخ سیاسی، تاریخ مذهبی، تاریخ فلسفه، تاریخ ادبیات، تاریخ علوم، تاریخ موسیقی، و تاریخ هنر - حق وحدت زندگانی بشری را ادا نمی‌کند، و تاریخ در عین حال که به صورت طولی نوشته می‌شود باید متفرعاتی هم داشته باشد، و جنبه ترکیبی و تحلیلی هر دو باید مراعات شود؛ تاریخ وقتی به صورت کمال مطلوب نزدیک خواهد شد که مورخ، برای هر دوره تاریخی، صورت کاملی از سازمانها و حوادث و طرق زندگی را که از مجموع آنها فرهنگ یک ملت ساخته می‌شود رسم کند. ولی تراکم اطلاعات در تاریخ نیز مانند علوم سبب تجزیه و انقسام شده و صدها شعبه اختصاصی از آن میان بیرون آمده است، و محققان این عمل را که کسی در صدد برآید جهان مادی یا گذشته زنده بشری را یکجا تصویر کند ممنوع داشته‌اند، زیرا هرچه وسعت میدان کار زیادتر باشد، خطر اشتباه بیشتر می‌شود؛ و هرکس که در راه ساختن صورت واحد مرکبی برآید که همه چیز را شامل شود، ناچار هدف تیرهای انتقاد متخصصان فن خواهد شد. پتاح حوتپ، پنج هزار سال پیش از این، چنین نوشته است: «فکرکن که ممکن است در مجلسی که سخن می‌گویی کارشناسی در میان حاضران مجلس باشد و به معارضه با تو برخیزد؛ به همین جهت است که نباید در هر مجلس از هر دری سخن گفته شود، که این عین دیوانگی است» نوشتن تاریخی برای بشریت به اندازه تمام کوششهای فلسفی ادعاآمیز است؛ این عمل در نظر ما صورت مسخره‌آمیز یک جزء را مجسم می‌سازد که می‌خواهد کلی را که خود پاره‌ای از آن است توضیح دهد. چنین اقدام جسورانه‌ای مانند ورود در فلسفه عذر مقبولی ندارد، و بهترین وصفی که از آن بشود این است که آن را تهوری احمقانه بدانند؛ با همه این احوال، خوب است که اجازه این آرزو را بدهند که در این میدان نیز مانند فلسفه بعضی از مردم حادثه‌جو وارد شوند و در گردابهای مرگبار آن به شناوری بپردازند.

اگر داستان ما از شرق آغاز می‌کند، نه تنها از آن‌روست که آسیا قدیمیترین نمایشگاه مدنیت است، بلکه از آن جهت است که این تمدنها به منزلهٔ خمیرمایه و شالودهٔ فرهنگ یونان و روم هستند، که سر هنری مین به اشتباه آن را سرچشمه‌ای می‌داند که عقل و فکر جدید از آن سیراب شده است. اگر نیک بدانیم که چه اندازه از اختراعات لازم برای زندگی و همچنین سازمان اقتصادی و سیاسی یا علوم و ادبیات و آنچه در فلسفه و دین داریم از مصر و شرق برخاسته، تعجب خواهیم کرد. در حالت کنونی – که بزرگی اروپا رو به زوال می‌رود و در عین حال آسیا مشغول به تجدید حیات است و خوب می‌توان پیش‌بینی کرد که بزرگترین مسئلهٔ قرن بیستم قضیهٔ تصادم میان شرق و غرب خواهد بود – نوشتن تاریخ بر سنت قدیم، یعنی به این ترتیب که از یونان و روم شروع شود و تمام آسیا در چند سطر خلاصه گردد، نه تنها یک خطای علمی است، بلکه نقص بزرگی در نمایش واقعیتها به شمار می‌رود، و ممکن است نتایج شومی داشته باشد.

آینده متوجه اقیانوس آرام است، و ما باید همهٔ هوش و حواس خود را به این طرف از جهان معطوف داریم.

ولی دماغ غربی چگونه ممکن است مشرق زمین را فهم کند؟ هشت سالی که من در مطالعه و مسافرت گذراندم به من فهماند که اگر یک غربی تمام عمر خود را به مطالعه در قضایای مشرق زمین وقف کند، باز هم نمی‌تواند روح اسرارآمیز شرقی را چنانکه هست درک کند.

ممکن است هر بخش یا هر فصلی از این کتاب اسباب تکدر خاطر یا استهزای خوانندهٔ وطنپرست شرقی قرار گیرد: یهودی بسیار متعصب در عقاید خود، بایستی به صبر و حوصلهٔ قدیمی که در او سراغ داریم متوسل شود تا بتواند از آنچه من دربارهٔ یهوه نوشته‌ام چشم‌پوشی کند؛ فیلسوف هندو افسوس خواهد خورد که من تا چه حد به سطح و ظاهر فلسفهٔ هندی نگریسته و در عمق آن

وارد نشده‌ام؛ و حکیم چینی یا ژاپنی، که این کتاب را می‌خواند و می‌بیند که از دریای ژرف ادبیات و فلسفه او منتخبات نامطبوع و مختصری در اینجا آورده‌ام، ناچار به من از روی دلسوزی خواهد خندید.

آقای هری ولفسن، استاد دانشگاه هاروارد، بعضی از اشتباهات مربوط به دولت یهود را اصلاح کرده است؛ و دکتر آناندا کومار شوامی، از مدرسه عالی هنرهای زیبای بستن، بخش مخصوص به هندوستان را با تحمل رنج فراوان اصلاح کرده، و البته مقصودم این نیست که نتایجی که در این کتاب به آنها رسیده‌ام، یا خطاهایی که هنوز در آن موجود است، به مسئولیت مشارالیه است. آقای اچ. اچ. گوون، شرقشناس بزرگوار دانشگاه واشینگتن، به اتفاق آقای اپتن کلوز، که گویی اطلاعات او نسبت به مشرق زمین بی‌پایان است، خطاهای فاحشی را که در فصلهای مربوط به ژاپن و چین وجود داشت اصلاح کرده‌اند، و آقای جرج سوکولسکی در فصلهای مربوط به زمان معاصر شرق دور، نظر به وسعت اطلاعی که در این زمینه دارد، تجدید نظر کرده است. اگر خوانندگان به این کتاب آن اندازه توجه کنند که به چاپ دوم برسد، آن گاه فرصت را غنیمت خواهیم شمرد و نظرهای اصلاحی خوانندگان و کارشناسان و انتقادکنندگان را در آن وارد خواهیم کرد.

در اینجا اجازه می‌خواهم که کلام تای تونگ نویسنده کتاب تاریخ خط چینی در قرن سیزدهم را تکرار کنم و بگویم: «اگر می‌خواستم آن اندازه منتظر بمانم تا کتابم کامل شود، هرگز از نوشتن این کتاب فارغ نمی‌شدم».

ما اینک در روزگاری به سر می‌بریم که مردم برای کسب معرفت بیشتر از گوش خود استفاده می‌کنند، و نمی‌توان انتظار داشت کتابهای گرانقیمتی که موضوع آنها دلپسند عده معدودی است که تمام عالم را وطن خود تصور می‌کنند، رواج فراوان به دست آورند؛ به همین جهت، ممکن است سایر قسمتهای این دوره کتاب در نتیجه حوادث اقتصادی دیر منتشر شود. اگر توجه

مردم به این عمل تهورآمیز من به اندازه‌ای باشد که من بدون وقفه به آن ادامه بدهم، بخش دوم آن در اواخر سال ۱۹۴۰ حاضر خواهد بود، و اگر عمری باشد، بخشهای پس از آن در فاصله‌های پنج سال به پنج سال حاضر چاپ خواهد بود. کمال مسرت من در آن است که تنها به این کار مشغول باشم و به هیچ عمل ادبی دیگر نپردازم. من به اندازه‌ای که وقت و مقتضیات اجازه بدهد در کار خود می‌کوشم، به این امید که دسته‌ای از معاصران که با من همراه هستند در راه تحصیل علم با من پیر می‌شوند، و کتابهای من برای فرزندان ما کمکی است تا گنجهای گرانبهای را که از پدران ما رسیده بهتر بشناسند و از آنها لذت ببرند.

ویل دورانت

مارس ۱۹۳۵

تاریخ تمدن

ویل دورانت



۱- مشرق زمین: گاهواره تمدن

۲- یونان باستان

۳- قیصر و مسیح

۴- عصر ایمان

۵- رنسانس

۶- اصلاح دینی

۷- آغاز عصر خرد

۸- لویی چهاردهم

۹- عصر ولتر

۱۰- روسو و انقلاب

۱۱- عصر ناپلئون

مترجمان

احمد بطحائی

احمد آرام

ع. پاشایی

امیرحسین آریان پور

فتح الله مجتبايي

هوشنگ پیرنظر

حمید عنایت پرویز

داریوش علی اصغر

سروش ابوطالب صارمی

ابوالقاسم پاینده

ابوالقاسم طاهری

صفدر تقی زاده

فریدون بدره‌ای

سهیل آذری

پرویز مرزبان

اسماعیل دولت‌شاهی

عبدالحسین شریفیان

ضیاء الدین طباطبائی

علی اصغر بهرام‌بیگی

ویراستاران

محمود مصاحب

هرمز همایون پور

داریوش آشوری

محمود عبادیان

جواد یوسفیان

هرمز عبداللہی

نادر ہدی

سعید حمیدیان

حسن انوشہ

حسن پستا

خشیار دیہیمی

ابراہیم مکلا

سر ویراستار

محمود مصاحب

جلد اوّل

مشرق زمين
گاهواره تمدن

مترجمان

احمد آرام : مقدمه و کتاب اوّل
ع . پاشایی : کتاب دوّم
امیرحسین آریان پور : کتاب سوّم

ویراستاران

احمد آرام – محمود مصاحب – امیرحسین آریان پور

**This is an authorized Persian translation of
OUR ORIENTAL HERITAGE
Part I of The Story of Civilization) by Will Durrant)
Copyright 1935 by Will Durrant
Published by Simon and Schuster, In., New York, N.y**

مقدمه

پیدایش تمدن

«دوست دارم بدانم که انسان در خط سیر خود، از حالت توحش به مدنیت،
چه گامهایی برداشته است»

ولتر

فصل

اوّل

عوامل کلی تمدن

تعریف - عوامل جغرافیایی - زمینشناختی - اقتصادی - نژادی - روانی - علل
انحطاط و اضمحلال تمدنها

تمدن را می‌توان، به شکل کلی آن، عبارت از نظامی اجتماعی دانست که در نتیجه وجود آن، خلاقیت فرهنگی امکان‌پذیر می‌شود و جریان پیدا می‌کند. در تمدن چهار رکن و عنصر اساسی می‌توان تشخیص داد، که عبارتند از: پیش‌بینی و احتیاط در امور اقتصادی، سازمان سیاسی، سنن اخلاقی، و کوشش در راه معرفت و بسط هنر.

ظهور تمدن هنگامی امکان‌پذیر است که هرج و مرج و ناامنی پایان پذیرفته باشد، چه فقط هنگام از بین رفتن ترس است که کنج‌کاوی و احتیاج به ابداع و اختراع به کار می‌افتد و انسان خود را تسلیم غریزه‌ای می‌کند که او را به شکل طبیعی به راه کسب علم و معرفت و تهیه وسایل بهبود زندگی سوق می‌دهد.

تمدن تابع عواملی چند است که یا سبب تسریع در حرکت آن می‌شود، یا آن را از سیری که در پیش دارد باز می‌دارد. در نخستین مرحله، عامل زمینشناختی را مورد مطالعه قرار می‌دهیم. تمدن را می‌توان گفت دوره فترتی است که میان دو دوره یخچالی فاصله می‌شود.

هرگاه موج سرمایه جدیدی برخیزد، تمام ساخته‌های بشریت در زیر یخ و سنگ مدفون می‌شود و دایره زندگی به گوشه‌ای از کره زمین محدود می‌گردد. اگر دیو زمین لرزه، که فقط حسن نیت او به انسان اجازه ساختن شهرها را می‌دهد، شانه خود را مختصری بجنباند، آنچه رشته‌ایم پنبه می‌شود و انسان و هر چه ساخته است در شکم زمین به خواب ابدی فرو می‌رود.

اکنون شرایط جغرافیایی تمدن را مورد نظر قرار می‌دهیم.

حرارت مناطق استوایی و فراوانی انگلها، که نتیجهٔ این حرارت است، از دشمنان سرسخت تمدن به شمار می‌رود. این‌گونه نواحی سرزمین کسالت و بیحالی و ناخوشی و جوانی یا پیری پیشرس است؛ در این نقاط، هنر و هوش بشری میدان فعالیت پیدا نمی‌کند؛ تمام نیروها از امور غیرضروری و غیرمفیدی که مجموع آنها مدنیت را تشکیل می‌دهد منصرف می‌شود و بر روی مسئلهٔ راضی کردن حس گرسنگی و غریزهٔ تولید مثل متمرکز می‌گردد. باران از ضروریات تمدن است، زیرا آب، حتی بیش از نور آفتاب، در پیدایش زندگی و پیشرفت آن تأثیر دارد. طبیعت و مزاج اسرارآمیز عناصر ممکن است سبب خشک شدن و مرگ نواحی وسیعی شود که سابق بر این در آنها، حرف و صنایع پیشرفت قابلی داشته، چنانکه این امر دربارهٔ بابل و نینوا اتفاق افتاده است؛ همچنین ممکن است سبب آن شود که سرزمینهایی همچون انگلستان یا باب پوجت (۱) که از خطوط مواصلات بزرگ دور افتاده‌اند، نیرومند و صاحب ثروت گردند. اگر در زمینی مواد کافی و محصولات غذایی فراوان باشد، اگر رودخانه‌ها سبب تسهیل وسایل حمل و نقل شود، اگر بریدگی سواحل به اندازه‌ای باشد که کشتیهای بازرگانی به سهولت بتوانند در آن سواحل لنگر اندازند، و بالاخره اگر ملتی، مانند ملتهای آتن و کارتاژ و فلورانس و ونیز، در معبر خطوط بزرگ مواصلات جهانی قرار گرفته باشد، در آن صورت، می‌توان گفت عامل جغرافیایی، که به تنهایی نمی‌تواند سازندهٔ تمدن باشد، به چنین سرزمینی لبخند می‌زند، و ملتی که در آن سکونت دارد آزادانه پیش می‌رود و ترقی می‌کند.

اهمیت عوامل و اوضاع و احوال اقتصادی بیشتر است. ممکن است ملتی از زندگی او از مرحلهٔ شکار تجاوز نکند و امید زیستن او بر پایهٔ لرزان و غیرثابت

۱- Puget sound، شاخهٔ اقیانوس آرام، در غرب واشینگتن . - م .

تعقیب صید متکی باشد، هرگز نخواهد توانست از سدی که دو عالم تمدن و بربریت را از یکدیگر جدا می‌سازد عبور کند. ممکن است در یک اجتماع ایلی و قبیله‌ای- مثل بدویان عربستان- به شکل استثنایی، افراد نیرومند و باهوشی یافت شود که صاحب مزایای اخلاقی، از قبیل شجاعت و نجابت و کرم، باشند، ولی هرگاه در این اجتماع خمیرمایه نخستین فرهنگ و تمدن، که تأمین خوراک است، وجود نداشته باشد، تمام هوشها باید به مصرف موفقیت در شکار برسد، یا در راه حیل‌های تجارتي به کار افتد، و هرگز از این حد تجاوز نمی‌کند و ظرافت و نازک‌کاری، و به طور خلاصه هنرهای عالی، که معرف تمدن است، از آن میان به ظهور نمی‌رسد. نخستین قدم در راه تمدن، کشاورزی است، و فقط هنگامی که انسان در سرزمینی، به قصد کشاورزی در آن، و ذخیره کردن غذا برای روز مبادای خود، مستقر شود و آئینه خود را تأمین کند فراغ خاطر و احتیاج متمدن شدن را احساس خواهد کرد؛ هنگامی که در پناه چنین امنیتی، از حیث آب و خوراک، قرار گرفت، به فکر ساختن کلبه و معبد و مدرسه می‌افتد؛ آنگاه ممکن است اسباب‌هایی اختراع کند که نیروی تولید او را فزونی بخشد، یا سگ و خر و خوک را اهلی کند، و بالاخره به فکر اهلی کردن خویش و تسلط بر نفس برآید و راه آن را پیدا کند که با نظم و آهنگی کارهای خود را انجام دهد و مدت بیشتری بر روی زمین زیست کند، و فرصت آن را به دست آورد تا میراث فرهنگی و اخلاقی نژاد خویش را برای نسل‌های آینده باقی گذارد.

وقتی فرهنگ عمومی به حد معینی برسد، فکر کشاورزی تولید می‌شود، (۱) و تنها تمدن است که انسان را به فکر ایجاد مدینه و شهر (city) می‌اندازد.

از یک لحاظ، تمدن با سنجیه و خصلت مؤدب بودن و حسن معاشرت یکی

۱- مؤلف در اینجا به ارتباط لفظی میان دو کلمه انگلیسی **culture**، به معنی فرهنگ و **agriculture**، به معنی کشاورزی اشاره می‌کند. - م.

می‌شود، و این حسن معاشرت، خود، صفای اخلاقی است که در شهر (civitas) دست می‌دهد، و خود ساکنین شهر چنین لفظی را وضع کرده‌اند. (۱) در شهر است که - به حق یا به باطل - نتیجه ثروت و هوشمندی مردم مزارع و دهات اطراف شهر گرد می‌آید، و در همین جاست که روح اختراع و وسایل آسایش زندگی و تجمل و خوشگذرانی و راحت طلبی را فراهم می‌سازد. بازرگانان در شهر به یکدیگر می‌رسند و کالای مادی و فکری خود را با هم مبادله می‌کنند. در محل برخورد راههای بازرگانی و در شهرهاست که عقل مردم بارور می‌شود و نیروی خلاق آن آشکار می‌گردد.

بالاخره، در شهر است که دسته‌ای از مردم از غم تولید اشیای مادی می‌آسایند و به فکر ایجاد علم و فلسفه و ادبیات و هنر می‌افتند. آری، مدنیت در کلبهٔ برزگر آغاز می‌کند، ولی در شهر به گل می‌نشیند و بار می‌دهد.

نژاد در ایجاد تمدن تأثیری ندارد؛ تمدن در جاهای مختلف، یا در نزد ملت‌هایی که رنگ‌های گوناگون دارند، آشکار می‌شود، خواه در پکن باشد خواه در دهلی، ممفیس یا بابل، راونای لندن، پرو یا یوکاتان. نژاد تمدن را نمی‌سازد، بلکه تمدن است که ملتها را خلق می‌کند، زیرا اوضاع و احوال جغرافیایی و اقتصادی، فرهنگی را به وجود می‌آورد، و این فرهنگ نمونهٔ خاصی را ایجاد می‌کند. فرد انگلیسی تمدن انگلستان را ایجاد نمی‌کند، بلکه از تمدن انگلستان است که فرد انگلیسی ساخته می‌شود.

۱- در اینجا نیز به شباهت دو لفظ civilization، به معنی تمدن و civility، به معنی حسن معاشرت اشاره است. - م. کلمهٔ civilization از کلمهٔ لاتینی civilis که متعلق به کلمهٔ civis، یعنی شارمند، است مشتق شده و کلمهٔ نسبتاً جدیدی است. علی‌رغم پیشنهاد بازول، جانسن در سال ۱۷۷۲ این کلمه را در فرهنگ لغات خود وارد نکرد و کلمهٔ civility را که به معنی حسن معاشرت است بر آن ترجیح داد.

هنگامی که این فرد انگلیسی به نقطه دوری مانند تمبوکتو می‌رود و تمدن خود را همراه می‌برد و در آنجا نیز لباس شب‌نشینی و شام‌خوردن مخصوص را می‌پوشد، این دلیل آن نیست که تمدن خود را در این نقاط به صورت جدید خلق می‌کند، بلکه نشانه آن است که حتی در این نقاط دور افتاده هم نمی‌تواند از زیر تسلط آن تمدن خارج شود. اگر شرایط مساوی در نژاد دیگری، جز انگلیسی، شبیه به انگلستان باشد، نتایج مشابهی به دست می‌آید، و به همین جهت است که می‌بینیم ژاپن قرن بیستم رفتار انگلستان قرن نوزدهم را تجدید می‌کند. تأثیری که نژاد در تمدن دارد این است که پیدایش آن غالباً پس از زمانی است که ریشه‌های نژادی مختلف با یکدیگر می‌آمیزند و بتدریج ملتی که به صورت نسبی حالت تجانسی دارد از آن میان بیرون می‌آید. (۱)

این شرایط مادی یا زیستی، که مورد بحث قرار دادیم، برای پیدایش تمدن ضرورت دارد، ولی شروط کافی برای تولد آن به شمار نمی‌رود؛ لازم است بر آنها عوامل دقیق روانی افزوده شود، و نیز لازم است نظامی سیاسی، ولو بسیار ضعیف و نزدیک به هرج و مرج، مانند آنچه در رم و فلورانس در دوره رنسانس بود، برقرار گردد؛ باید مردم کم‌کم احساس کنند که سر هر پیچ راه زندگی، مرگ یا مالیات جدیدی در انتظار آنها کمین نکرده است. ناگزیر باید وحدت زبانی تا حدود معینی وجود پیدا کند تا مردم بتوانند براحتی افکار خود را با یکدیگر مبادله کنند. و نیز لازم است که قانونی اخلاقی از راه معبد یا خانواده یا مدرسه یا غیر آن برقرار شود، تا کسانی که در میدان بازی زندگی مشغولند، و حتی آنان که در خارج به تماشا نشسته‌اند، آن را بپذیرند، و به این ترتیب، رفتار مردم با

۱- خون، که نباید آن را با جنس و نژاد یکی دانست، می‌تواند بر روی تمدن معین تأثیری داشته باشد، زیرا در نتیجه اختلاط خونها ممکن است تمایلات اساسی یک ملت به شکل زیستی (بیولوژیک) (و نه به شکل نژادی) تغییر کند و به شکل عالیت‌ر یا پست‌تری در آید.

یکدیگر تحت انتظام در آید و هدفی در زندگی ایجاد شود.

حتی شاید لازم باشد که در میان مردم، در عقاید اساسی و ایمان به غیب، یا به چیزی که کمال مطلوب است، وحدتی ایجاد شود، چه در این صورت پیروی از اصول اخلاقی از مرحلهٔ سنجش میان نفع و ضرر کار تجاوز می‌کند و به مرحلهٔ عبادت درمی‌آید، و زندگی، علی‌رغم کوتاهی که دارد، شریفت‌تر و پرفایده‌تر می‌شود. در آخر کار باید گفت که وسایلی تربیتی نیز باید در کار باشد که، با وجود سادگی و ابتدایی بودن، فرهنگ را از نسلی به نسل دیگر انتقال دهد. نسل جدید باید میراث قبیله و سنتهای اخلاقی و زبان و معارف آن را مالک شود - خواه از راه تقلید باشد، خواه به وسیلهٔ تعلیم، خواه از راه تلقین - زیرا تنها همین میراث است که او را از مرحلهٔ حیوانی به مرحلهٔ انسانی می‌رساند.

از بین رفتن این عوامل - و حتی گاهی فقدان یکی از آنها - ممکن است سبب انقراض تمدن شود. انقلاب زمین‌شناختی شدید یا تغییر عظیم وضع آب و هوا؛ بیماری همه‌گیری که جلوگیری آن از اختیار بشر خارج است و نصف مردم را از بین می‌برد - همان‌گونه که در روم قدیم در زمان حکومت آنتونینوس اتفاق افتاد - یا مرگ سیاه (طاعون) که عامل اساسی از بین رفتن دورهٔ ملوک الطوائفی اروپا گردید؛ استثمار بیش از اندازهٔ زمین دهات به وسیلهٔ مردمی که در شهر زندگی می‌کنند و به امید قوت و غذایی که از خارج به آنها می‌رسد به سر می‌برند؛ نقصان مواد طبیعی از قبیل سوخت یا مواد خام؛ تغییر مسیر راههای بازرگانی به گونه‌ای که کشوری را در بیرون راههای تجارتی جهانی قرار دهد؛ انحطاط عقلی یا اخلاقی که در نتیجهٔ زیستن در شهرهای پر از لهو و لعب و وسایل تحریک اعصاب دست می‌دهد، یا نتیجهٔ پشت پا زدن به اصول قدیمی است که زندگی مردم بر آن جریان داشته، بدون آنکه بتوانند اصول جدیدی جانشین آن سازند؛ ضعیف شدن نژاد، در نتیجهٔ اختلال اعمال جنسی یا افراط در لذت طلبی یا فلسفهٔ بدبینی، که سبب خوارشمردن کوشش و فعالیت می‌شود؛ از میان رفتن

افراد برجسته که نتیجهٔ نژادی و تقلیل تدریجی خانواده‌هایی است که بهتر می‌توانند میراث فرهنگی نژاد را از شر زوال محفوظ بدارند؛ تمرکز مرگ‌آور ثروتها که نتیجهٔ آن جنگ طبقات و انقلابات خانمانسوز و تباه‌کنندهٔ مایملک عمومی است. همهٔ اینها از عواملی هستند که ممکن است سبب مرگ و فانی تمدنی شوند، زیرا تمدن نه امری است که جلی انسان باشد، و نه چیزی که نیستی در آن راه نداشته باشد، بلکه امری است که هر نسلی باید آن را به شکل جدید کسب کند، و هرگاه توقف قابل ملاحظه‌ای در سیر آن پیدا آید، ناچار پایان آن فرا می‌رسد. انسان با حیوان تنها اختلافی که دارد در مسئلهٔ تربیت است، و در تعریف تربیت می‌توان گفت: وسیله‌ای است که مدنیت را از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌سازد.

تمدنهای مختلف به منزلهٔ نسلهای متوالی روح نژادی به شمار می‌روند. همان‌گونه که روابط خانوادگی و پس از آن خط نویسی سبب اتصال نسلها به یکدیگر می‌شود و به آن وسیله میراث پدران به فرزندان می‌رسد، همان‌گونه نیز فن چاپ و تجارت و تمام وسایل ارتباط تمدنهای مختلف را به یکدیگر اتصال می‌دهد و از فرهنگ کنونی ما آنچه را مفید است برای فرهنگهای آینده نگاه می‌دارد. پس بهتر آن است که پیش از آنکه از میان برویم، تمام دارایی خود را گرد آوریم و آن را به فرزندان خود تسلیم کنیم.

فصل

دوّم

عوامل اقتصادی تمدن (۱)

انسان وحشی نیز خود به لحاظی متمدن است، زیرا با کمال دقت میراث قبیله را به بازماندگان خویش انتقال می‌دهد، و این میراث عبارت است از مجموع نظامات و عادات اقتصادی و سیاسی و عقلی و اخلاقی که افراد نسلهای مختلف، در ضمن کشت و کوشش برای زندگی بر سطح کره زمین و بهره‌برداری از زندگی، بتدریج آنها را ساخته و پرداخته‌اند. در این باره تقریباً غیرممکن است که بتوانیم دقت لازم علمی را به کار ببریم، زیرا هنگامی که بعضی از افراد بشر را به نام «وحشی» یا «بربر» می‌خوانیم، در واقع حقیقت موضوعی خاصی را بیان نمی‌کنیم، بلکه یا خودپرستی بیش از اندازه خود را آشکار می‌سازیم، یا گرفتگی خاطر را از برخورد با رفتارها و عاداتی که با آنها غیرمأنوس هستیم نشان می‌دهیم.

بدون شک ما ارزش اشخاصی را که بسیار چیزها از مهماندوستی و اخلاق خود به ما می‌آموزند بسیار پایین می‌آوریم. اگر آماری از عناصری که اجتماع آنها تمدن را تشکیل می‌دهد برداریم، آن وقت نیک در خواهیم یافت که ملت‌های برهنه همه چیز، یا تقریباً همه چیز، را اختراع کرده‌اند و تنها کاری که برای ما باقی

۱- با وجود عقیده مخالفی که بتازگی از طرف یک شخصیت عالی ابراز شده، کلمه «تمدن» یا «مدنیت» (civilization) را در این کتاب برای دلالت بر سازمان اجتماعی و نظام اخلاقی و فعالیت فرهنگی استعمال خواهیم کرد؛ و اما کلمه «فرهنگ» (culture) بر حسب موقع، یا نماینده اشکال مختلف رفتار و انواع هنر است، یا مجموع سازمان‌های اجتماعی و عادات و هنرهای یک ملت را می‌رساند، و خود سیاق عبارت نشان خواهد داد که در هر جا مقصود چیست. هنگام بحث درباره ملت‌های اولیه یا ما قبل تاریخ هر جا کلمه فرهنگ را استعمال کنیم مقصود معنی دوم آن است.

گذاشته‌اند تزیین زندگی و خط نویسی بوده است. بعید نیست که این ملتهای روزی به تمدن هم رسیده، و چون آن را باعث بدبختی دانسته‌اند، از آن دست برداشته باشند.

بنابراین، در مورد استعمال کلمات «وحشی» و «بربر» نسبت به کسانی که می‌توانیم آنان را «نیاکان معاصر خود» بنامیم، باید جانب حزم و احتیاط را مراعات کنیم. به نظر ما شایسته‌تر آن است که تمامی مللی را که راه اندوختن آذوقه برای روزهای سخت را نمی‌دانند و از خط نویسی بی‌اطلاعند، یا اگر به این کارها پرداخته‌اند بسیار مقدماتی و محدود است، به نام ملتهای «اولیه» بنامیم. در مقابل، می‌توان ملتهای متمدن را «دوراندیشان خط نویس» نامید.

۱- از شکار تا برزگری

فقدان حس پیش‌بینی در ملل اولیه - آغاز دوران‌دیشی - شکار و ماهیگیری -
گله‌داری - اهلی کردن حیوانات - کشاورزی - خوراک - آشپزی - آدم‌خواری

«سه نوبت غذا خوردن در شبانه روز، نشانه سازمان اجتماعی پیشرفته‌ای است. وحشیها یا از پرخوری گرفتار تخمه می‌شوند یا روزه می‌گیرند.»
وحشیت‌ترین قبایل هندی شمردگان امریکایی نگاه‌داشتن غذای امروز را برای فردا، دلیل بی‌آبرویی و بی‌ذوقی می‌دانند. بومیان استرالیایی هرگز قادر نیستند کاری را که نتیجه آن فوراً عایدشان نگردد انجام دهند؛ هر فرد از قبیله هوتنتوت مانند اربابی است که کار نداشته باشد، و زندگی در قبیله بوشمن افریقای جنوبی «یا سورا است یا قحطی».

در این کوتاه نظری، و همچنین بسیاری از طریقه‌های زندگی مردم وحشی، حکمتی نهفته است. به محض اینکه بومی به فکر فردای خود بیفتد، از بهشت عدن به هاویه غم و غصه سقوط می‌کند و زردی پریشان‌خاطری بر چهره او می‌نشیند؛ در این وقت است که حرص شدت پیدا می‌کند و سرمایه‌داری آغاز می‌شود و آسایش خاطر انسان اولیه «بی‌خیال» از میان می‌رود. سیاه امریکایی امروز در این مرحله به سر می‌برد. پیری سیاح روزی از یکی از راهنمایان اسکیموی خود پرسید: «به چه فکر می‌کنی؟» و این جواب را شنید که: «من به هیچ چیز فکر نمی‌کنم؛ گوشت فراوان در اختیار دارم» آیا فرزاندگی واقعی آن نیست که تا ناچار نشویم فکر نکنیم؟

مع‌ذلک، این بی‌خیالی دشواریهای شدیدی به دنبال دارد و آنان که توانسته‌اند از این مرحله بگذرند تفوق حقیقی را در میدان تنازع برای زندگی به دست آورده‌اند. سگی که استخوان نیم‌خورده خود را زیر خاک پنهان می‌کند، سنجابی که فندق را برای روز دیگر خود نگاه می‌دارد، زنبوری که عسل را در کندوی خود ذخیره می‌کند، و مورچه‌ای که از ترس روز بارانی توشه خود را پنهان می‌سازد، همه اینها، نخستین کارگران تمدن بوده‌اند. بدون شک این مخلوقات ضعیف، و چند تای دیگر نظیر آنها، بوده‌اند که به نیاکان ما راه ذخیره کردن برای فردا را آموخته‌اند و به آنان یاد داده‌اند که از فراوانی تابستان استفاده کنند و برای روزهای سخت زمستان توشه بردارند.

آیا نیاکان ما چه مهارتی داشته‌اند که از خشکی و دریا غذایی را که مایه زندگی ملل اولیه بوده به دست می‌آورده‌اند؟! با دست خود هرچه را که می‌شد خورد از زمین می‌کنند، و با عاج یا استخوان یا سنگ، اسبابهایی شبیه فلک و وسایل دفاع جانوران برای خود می‌ساختند، و از الیاف گیاهی، دام و تله برای شکار حیوانات تهیه می‌کردند، و به انواع وسایل متشبت می‌شدند تا حیوانی را از دریا، یا از خشکی، شکار کنند و بخورند. اهالی پولینزی تورهای صیدی داشته‌اند به طول هزار متر که صد مرد بزحمت آن را به کار می‌انداختند؛ بدیهی است که در چنین اوضاع و احوال، کمال ضرورت را داشته است که سازمانی سیاسی، دوش به دوش، با فکر پیش‌بینی‌های اقتصادی پیش برود، و به همین ترتیب است که کوشش دسته‌جمعی برای دست یافتن به ماده غذایی، سبب تولد مفهوم «دولت» و «حکومت» گردیده است. صیاد تلینگیت کلاهی به سر خود می‌گذارد که شبیه سر «سیل» است و، پس از پنهان شدن در میان تخته‌سنگها، صدایی شبیه این جانور از دهان خود خارج می‌سازد؛ به این حيله، جانوران بی‌خبر به او نزدیک می‌شوند و او نیزه خود را، با همان آرامش خاطر مردمان اولیه، در بدن حیوان فرو می‌برد و او را شکار می‌کند؛ مردم تاهیتی ماده خاصی را، که

از نوعی گردو به نام هوتئو یا گیاهی به نام هورا به دست می‌آورند، در آب رودخانه‌ها می‌ریزند: به ماهی حالتی شبیه مستی دست می‌دهد و بر روی آب می‌آید و صیاد هر اندازه بخواهد صید می‌کند. مردم استرالیا زیر آب می‌مانند و به وسیله نی تنفس می‌کنند، و در این ضمن پای مرغابیها را می‌گیرند و آن قدر زیر آب نگاه می‌دارند تا بمیرند. مردم قبیله تاراهوماراس دانه‌های گیاهی را به بندهای محکم می‌بستند و روی زمین می‌انداختند و بند را تا نیمه زیر خاک پنهان می‌کردند؛ هنگامی که مرغ دانه را می‌بلعید با ریسمان آن را می‌گرفتند و می‌خوردند.

شکار کردن برای ما عنوان تفریح و مشغولیتی را دارد، ولی چنین به نظر می‌رسد که در محفظه روح شکارچی یادگاری تاریک از روزهای گذشته باقی است که در آن روزها این عمل، برای شکارچی و برای حیوان شکار شده، هر دو، مسئله حیات و ممات به شمار می‌رفته است. زیرا شکار فقط قضیه تهیه خوراک نبوده، بلکه جنگی بوده است که باید به وسیله آن آقایی و اطمینان خاطر شکارچی فراهم آید، و چون تمام جنگهای تاریخ را با آن مقایسه کنیم، نسبت به آن، بازیچه‌ای بیش به نظر نمی‌رسند. انسانهایی که اکنون در جنگلها زندگی می‌کنند، هنوز برای زیستن ناچار از جنگیدن هستند، چه، با وجود آنکه کم اتفاق می‌افتد که حیوانی جز در هنگام گرسنگی سخت یا در تنگنا واقع شدن به انسان حمله‌ور شود، در جنگل، آن اندازه خوراکی که برای همه بس باشد وجود ندارد و تنها جانورانی که جنگاورتر هستند می‌توانند روزی خود را به چنگ آورند. موزه‌ها پر است از آثار و افزارهای جنگی که میان انسان و دیگر حیوانات برپا می‌شده، مانند کارد و تیر و کمان و نیزه و دام و تله و فلاخن و جز آن، که به وسیله آنها انسان توانسته است آقایی خود را بر زمین استوار سازد و راه را برای اخلاف حق‌شناس خود هموار کند تا بتوانند، بدون ترس از حمله هر جانوری، جز انسان، بیاسایند. امروز نیز، پس از آن همه جنگها، که نتیجه‌اش راندن ناتوانان و

ابقاي زورمندان بوده است، چه انواع مختلفي بر سطح زمين زيست مي کنند! غالباً هنگامي که شخص در جنگلي به تفرج مي رود، از کثرت لغاتي که انواع حشرات و خزندگان و گوشتخواران و پرندگان با آن تکلم مي کنند دچار سرگيجه مي شود. انسان در ميان اين گروه خود را چون ميهمان ناخوانده اي تصور مي کند و چنين احساس مي نمايد که همه از او مي ترسند و به او به چشم دشمني مي نگرند. از کجا معلوم که يک روز اين چهارپايان آوازه خوان و اين هزار پايان پيش پا افتاده و اين ميکروبه اي کوچک اندام چابک، انسان و کارهايي را که کرده نبلعند و کرۀ زمين را از شر اين چپاولگر دو پا و سلاحهاي اسرارآميز و عجيب و پاهاي بي احتياط او، که همه چيز را زير خود لگدمال و خرد مي کند، آسوده نسازند!

حقيقت امر اين است که شکار و ماهيگيري دو مرحله از مراحل تطور و تکامل اقتصادي هستند، بلکه اين دو شکل از فعاليتهاي بشري سرنوشتشان چنان بوده است که در عاليترين صورتهاي اجتماع متمدن نيز باقي بمانند. اين دو عامل، سابق بر اين، مرکز اساسي حيات را اشغال مي کردند و هم اکنون نيز به منزله دو شالوده پنهاني آن هستند؛ در پشت سر ادبيات و فلسفه و آداب ديني و هنرهايي که داريم، سلاحهاي زبردست پاکينگتاون را نبايد فراموش کنيم. چون دل و جرأت آن را نداريم که در فضاي باز با صيد خود مردانه درافتيم و او را هلاک سازيم، براي اين کار ديگران را به وکالت برگزيده ايم؛ ولي يادگارهاي دوران شکارچيگري قديم فراموش نمي شود، و به همين جهت است که از دنبال کردن ضعيفان و فراريان شاد مي شويم و آثاري از آن در بازيبهاي کودکان ما آشکار مي شود؛ حتي لغتي که اکنون براي بازی به کار مي بريم همان لغتي است که بر شکار دلالت دارد. (۱) به اين ترتيب، در آخرين تحليل مدنيت به اين نکته

۱- لفظ game در انگليسي، هم به معني شکار است و هم به معني بازی . - م .

می‌رسیم که مسئلهٔ خوراک انسان و تهیهٔ آن بنیان تمدن را تشکیل می‌دهد. کلیسای جامع و معبد، موزهٔ هنر و تالار موسیقی، کتابخانه و دانشگاه، همه روکار بنای تمدن هستند و باید چشم داشت و، در پشت این ظاهر، کشتارگاه را دید.

زندگی با شکار هیچ جنبهٔ ابتکاری نمی‌تواند داشته باشد؛ اگر آدمی در همین مرحله می‌ماند چیزی جز یکی از هزاران گوشتخوار دیگر نبود. هنگامی بشر توانست گوهر انسانی خود را آشکار سازد که زندگی او از مرحلهٔ متزلزل شکار خارج شد و به مرحلهٔ مطمئنتر و ثابت‌تر حیات چوپانی درآمد. در این شکل جدید زندگی مزایای گرانبهایی نصیب او شد که عبارت است از اهلی کردن حیوانات و تربیت دامها و استعمال شیر.

درست نمی‌دانیم که انسان کجا و در چه وقت به اهلی کردن حیوانات پرداخته است؛ شاید مقدمهٔ این کار آن بوده است که پس از کشتن حیوانات در شکار، بچه‌های کوچک آنها را به محل سکونت خود می‌آورده‌اند تا کودکانشان با آنها بازی کنند خوردن حیوان در این مرحله نیز ادامه دارد، منتها مدتی به او مهلت داده می‌شود؛ انسان حیوانات را در مرحلهٔ دیگر چون بارکش خود به کار می‌برده، ولی رفتارش با آنها بسیار آزادمنشانه بوده و حیوان همنشین با انسان شده و با هم می‌زیسته‌اند. پس از آن، بشر به جایی رسید که معجزهٔ تولید مثل را تحت سرپرستی خود قرار داد و از یک جفت حیوان نر و ماده گله‌ای فراهم آورد. شیر حیوانات این فرصت را برای زنان ایجاد کرد که دورهٔ شیر دادن کودکان خود را کوتاه‌تر سازند، و به علاوه، با پیدا شدن این ماده، مرگ و میر اطفال کمتر شد و غذای جدیدی در اختیار انسان قرار گرفت که می‌شد بر روی آن حساب کرد. همهٔ اینها سبب شد که نفوس فزونی پذیرد و زندگی ثابت‌تر و منظم‌تر گردد و فرمانروایی این موجود ترسوی تازه به دوران رسیده، یعنی انسان، بر روی کرهٔ زمین استوارتر شود.

در عین حال که این حوادث اتفاق می‌افتاد، زن به بزرگترین اکتشافات راه یافت و سر حاصلخیزی زمین را پیدا کرد. تا آن هنگام کار زن تنها این بود که، چون مرد، به شکار می‌رفت و با چنگال خود زمین پیرامون چادر را می‌کاوید تا مگر چیزی قابل خوردن به چنگ آورد. در استرالیا، هنگام غایب بودن مرد، زن در زمین جستجو می‌کرد و ریشه‌های خوردنی را بیرون می‌آورد، میوه‌ها و دانه‌های جنگلی و عسل و قارچ و غلات خودرو را جمع‌آوری می‌کرد هم‌اکنون، در بعضی از قبایل استرالیا، غلاتی را که خود به خود می‌رویند درو می‌کنند، بی‌آنکه در فکر کوبیدن و جدا کردن دانه بیفتند؛ هندی‌شمردگان دره ساکرامنتو هنوز نتوانسته‌اند از این مرحله قدم فراتر گذارند. به این ترتیب، باید گفت که شاید هیچ‌گاه نتوانیم بدانیم که چه وقت انسان برای نخستین بار به عمل و نقشی که دانه گیاهی دارد پی برده و از درویدن به کاشتن پرداخته است؛ ممکن است درباره این مسئله حدسهایی بزنیم، ولی محال است که به علم‌الیقین برسیم.

شاید در آن هنگام که انسان دانه‌ها را می‌درویده و حمل می‌کرده است، پاره‌ای از آنها در راه به زمین ریخته و سبز شده و از تکرار این حادثه رفته رفته راز بزرگی که در روییدن گیاه نهفته است آشکار شده باشد. مردم قبیله ژوانگ دانه‌هایی را که به چنگ می‌آوردند به طور مخلوط بر خاک می‌پاشیدند و منتظر سبز شدن آنها می‌شدند. بومیان بورنئو با چوب نوک تیزی گودالی در زمین حفر می‌کردند و دانه را، در ضمن راهپیمایی در مزرعه، در آن می‌انداختند. این عصای نوک تیز ساده‌ترین وسیله‌ای است که انسان برای کشت و کار از آن استفاده می‌کرده است. تا پنجاه سال پیش از این، در ماداگاسکار، زنان برای کشت دانه مانند سربازانی صف می‌بستند و با یک اشاره، چوبهای نوک تیز خود را در زمین فرو می‌کردند و دانه‌ای در آن می‌انداختند. و پس از پوشاندن آن با خاک، با اشاره دیگر پیش رفته این کار را از نو شروع می‌کردند، و به این ترتیب عمل

بذرافشانی را انجام می‌دادند. مرحله پیشرفته‌تر در بذرافشانی آن بوده است که به یک قطعه چوب، نوکی تیز یا قطعه استخوانی متصل کرده، روی آن، چوب دیگری به شکل چلیپا قرار می‌دادند و کشاورز با پا آن را می‌فشرده و در زمین فرو می‌کرد. هنگامی که کونگ کیستادورها به مکزیکی درآمدند، دیدند که آرتکها، جز این، وسیله‌ای برای کشت نمی‌شناسند. چون اهلی کردن حیوانات و استخراج فلزات برای انسان میسر شد، توانست ادوات سنگینتری بسازد، و به این ترتیب بود که گاوآهن جانشین اسباب سابق گردید؛ انسان توانست زمین را بهتر زیرو رو کند، و آنگاه سر حاصلخیزی زمین را دریافت و گیاهان وحشی را، که تا آن وقت نمی‌توانست بکارد، کاشت و در نوع اجناسی که می‌توانست بکارد بهبودهای تازه ایجاد کرد.

در آخر کار، انسان هنر پیش‌بینی و خصلت دوراندیشی (۱) را از طبیعت آموخت و مفهوم زمان را دریافت. انسان که مکرر می‌دید پرندگانی چون دارکوب فندق و سایر دانه‌ها را در شکاف درخت پنهان می‌سازند و زنبور، عسل را در کندوی خود ذخیره می‌کند، فکر ذخیره کردن برای آینده را دریافت، و شاید برای آنکه به این مرحله از فهم برسد هزاران سال در حالت بی‌توجهی نسبت به آینده به سر می‌برده است. وسیله نگاهداری گوشت از راه دود دادن یا نمک‌سود کردن یا منجمد ساختن آن به دست انسان افتاد؛ کار مهم‌تر آنکه انبارهایی برای حفظ دانه‌بار از باران و رطوبت و جانوران و دزدان ساخت و در آنها خوراک خود را برای فصول بیحاصل سال ذخیره کرد. به این ترتیب، با مرور زمان بر وی معلوم شد که کشاورزی ممکن است وسیله‌ای باشد که بهتر و بسامانتر از شکار، خوراک او را تأمین کند. هنگامی که چنین شد، انسان یکی از سه گامی را که

۱- شباهت میان کلمات **providence**، **provision** و **prudence** قابل توجه است. معنی این کلمات به ترتیب عبارت است از «دوراندیشی و پیش‌بینی»، «تدبیر» و «حزم و احتیاط».

برای گذشتن از زندگی جانوری و درآمدن به عالم تمدن ضروری است برداشته بود، و این سه مرحله عبارت است از: سخن گفتن، کشاورزی، و خط نویسی.

بدیهی است که انسان با جهشی از مرحله شکار به مرحله کشاورزی پا نگذاشته، بلکه از مراحل متوسطی گذشته است. بسیاری از قبایل، مانند هندی شمردگان امریکایی، در همان مرحله انتقال باقی مانده و از آن تجاوز نکرده‌اند، و در نزد آنان شکار وظیفه مرد و کشاورزی کار زن است.

نه تنها باید گفت که این تحولات به صورت تدریجی انجام پذیرفته، بلکه باید دانست که هرگز این تغییرات، شکل کامل پیدا نکرده است. انسان، پس از آنکه به کاشتن زمین دست یافته، طریقه تازه‌ای برای ذخیره کردن خوراک بر طریقه قدیمی افزوده و، در تمام طول دوره‌های تاریخ، خوراک قدیم را بر خوراک تازه ترجیح داده است. می‌توان چنین تصور کرد که انسان اولیه، هنگامی که هزاران نوع محصول زمین را برای غذای خود مورد آزمایش قرار می‌داده، ناچار از این تجربه صدمات فراوان می‌دیده، و همه برای آن بوده است که بتواند از این میان آنچه را برای خوردن شایسته و بی زیان است پیدا کند؛ در عین آنکه این چیزها را با انواع میوه و دانه و گوشت شکار و ماهی، که از پیش به آن خو کرده بود، می‌آمیخته، همیشه میل بیشترش به طرف غنیمتهای شکار بوده است.

قبایل اولیه پیوسته حرص شدیدی نسبت به خوردن گوشت نشان می‌دهند، حتی وقتی هم که خوراک اصلی آنان را دانه‌بار و سبزی و شیر تشکیل می‌دهد. چون به حیوانی که تازه مرده باشد دست یابند، با کمال اشتها به خوردن آن مشغول می‌شوند، و غالب اوقات، برای آنکه زودتر به منظور خود برسد، آن را خام می‌خورند و با آن دندانهای سالم و نیرومندی که دارند، پس از مدت کوتاهی، چیزی جز مشتی استخوان توده شده برجای نمی‌گذارند. یک قبیله، به تمامی، ممکن است مدت یک هفته مجلس سور و سروری بر گرد جسد بالی که بر ساحل دریا افتاده و مرده است برپا دارند و با خوردن گوشت آن خوش باشند.

با آنکه فوئجیان از پختن سر رشته دارند، معذک گوشت خام را بر پخته آن ترجیح می‌دهند، و چون یک ماهی به چنگشان افتد پشت گوشش را گاز می‌گیرند و به این ترتیب آن را می‌کشند و سپس از سر تا دم آن را بدون هیچ تشریفاتی می‌خورند. این اقوام، چون اطمینان نداشته‌اند که همیشه بر خوردنی دست خواهند یافت، تقریباً هر چیز را که به دستشان می‌افتاده، از صدف و قورباغه و خرچنگ و حلزون و موش و موش صحرایی و عنکبوت و کرم زمین و سوسمار و مار و سگ و اسب و هزارپا و ملخ و حشرات و تخم پرندگان و خزندگان و ریشه گیاهان و شپش و جز آنها می‌خورده‌اند، و هر خوراکی در وضعی نزد آنان عنوان غذای لذیذی پیدا می‌کرده است. بعضی از بومیان مهارتی خاص در شکار مورچه دارند و بعضی دیگر حشرات را در آفتاب می‌خشکانند و ذخیره می‌کنند و در روزهای جشن و مهمانی به مصرف می‌رسانند؛ بعضی دیگر شپش سر یکدیگر را می‌خورند، و چون بر عده زیادی شپش دست یابند با آن آبگوشتی می‌پزند و از آنکه دشمنی را به چنگ آورده‌اند، هنگام خوردن آن، بانگ شادی برمی‌دارند. فهرست غذایی قبایل عقب‌افتاده، که با شکار زندگی می‌کنند، با فهرست خوراک طبقات عالی بوزینگان بسیار کم اختلاف دارد.

هنگامی که انسان آتش را پیدا کرد، این حرص کور کورانه که به خوردن همه چیز داشت تخفیف یافت، و آتش، به دستیاری کشاورزی، نیازمندی انسان را به شکار تا حد زیادی کمتر ساخت. با پخته شدن غذا، جذب سلولوز و نشاسته‌ای که در گیاهان موجود است، و به همین جهت خام بسیاری از آنها غیرقابل خوردن می‌شود، آسان گشت، و به این ترتیب انسان توانست شالوده غذای خود را بر روی دانه‌بار و بقولات قرار دهد. از طرف دیگر، با پخته شدن غذا، مواد سخت آن نرم شد و احتیاج به جویدن نقصان پذیرفت و از همینجا خراب شدن دندانها، که یکی از معایب مدنیت است، بتدریج آغاز کرد.

به تمام این انواع مختلف خوراکی، انسان یک نوع غذای بسیار لذیذ نیز افزود، و آن گوشت هموعان وی، یعنی انسانهای دیگر بود. می توان تصدیق کرد که زمانی، آدمخواری در میان قبایل اولیه تقریباً عمومیت داشته است؛ این عادت را در میان ملتهایی که از لحاظ تاریخ متأخر هستند، از قبیل ایرلندیان و ایبریاییان و پیکتها و حتی نزد مردم دانمارک در قرن یازدهم سراغ داده اند. در بسیاری از نواحی، گوشت انسان عنوان کالای بازرگانی داشته و مردم مطلقاً اطلاعی از مراسم دفن میت نداشته اند. در کنگوی علیا مرد و زن و بچه را به عنوان گوشت قصابی آشکارا خرید و فروش می کرده اند. در جزیره بریتانیای جدید گوشت انسان را، مانند گوشت حیوانات، در دکانهای قصابی به قناره می زدند و به فروش می رسانیدند، و در بعضی از جزایر سلیمان اسرای انسانی، مخصوصاً زنان را، مانند خوک می پروردند و برای کشتن در روزهای جشن و مهمانی آماده نگاه می داشته اند. فوئجیان گوشت زن را بر گوشت سگ ترجیح می داده اند، چه، به قول آنان، گوشت سگ مزه بدتری داشته است. یکی از بومیان جزیره تاهیتی به پیرلوتی، سیاح معروف، گفته بود که: «گوشت انسان سفیدپوست چون خوب پخته شود مزه موز رسیده را دارد» اهالی جزیره فیجی گوشت سفیدپوستان را دوست ندارند، چه آن را سفت و پرنمک می دانند، و چون یک ملاح اروپایی به چنگ آنان بیفتد آن را برای خوردن نیکو نمی دانند و می گویند که مزه گوشت مردم پولینزی لذیذتر است.

آیا عادت آدمخواری از کجا پیدا شده؟ بعید است که این عادت نتیجه قحطی و نقصان سایر مواد غذایی بوده باشد، و اگر براستی چنین هم بوده است، پس از رفع قحطی نیز این عادت برقرار مانده و آن چیز که برای مردم اولیه قضیه سیر کردن شکم بود، اینک، عنوان تفنن و هوا و هوسی پیدا کرده است. اکنون برای بسیاری از قبایل، خون انسان غذای بسیار لذیذی است و به هیچوجه از روی اکراه و ترس و نفرت به آن نمی نگرند، و چه بسیار مردم قبایل که پاکدل و

نیکومنش هستند و، در عین حال، خون آدم را گاهی به عنوان دوا و گاهی به عنوان وفای به نذر، یا انجام عملی دینی، می‌آشامند، و غالباً عقیده‌شان این است که چون خون کسی آشامیده شود نیروی او به شخصی که آن را آشامیده است انتقال می‌یابد. خوردن گوشت انسان هرگز مایهٔ شرمساری نبوده و ظاهراً چنان بوده است که مردم اولیه، از لحاظ اخلاقی، فرقی میان خوردن گوشت حیوان و انسان قائل نبوده‌اند. در جزایر ملانزی این مایهٔ افتخار رئیس قبیله است که دوستان خود را به خوردن گوشت کباب‌شدهٔ انسانی مهمان کند. این گفتهٔ یکی از رؤسای فیلسوف‌منش قبایل برزیل است که می‌گوید: «اگر من دشمنی را بکشم، شک نیست که بهتر آن است که او را بخورم و نگذارم گوشتش فاسد شود و کسی از آن بهره‌ای برنگیرد... آنچه دردناک است آن نیست که انسان را بخورند، بلکه بد آن است که انسان بمیرد؛ هنگامی که کشته می‌شوم برای من یکسان است که قبیلهٔ دشمن مرا بخورد یا به حال خود رها کند؛ من از میان انواع گوشت شکار، هیچ کدام را به لذت گوشت انسان نیافته‌ام».

بیشک، این عادت از لحاظ اجتماعی پاره‌ای فواید داشته است. در واقع این عمل اجرای طرح سويفت است که پیشنهاد کرده بود بچه‌های زاید بر احتیاج را به مصرف خوراک برسانند و برای پیران فرصتی ایجاد کنند تا به شکلی که نفعش به دیگران برسد از دنیا بروند. به این ترتیب از مراسم و تشریفات غیرلازمی که برای کفن و دفن اموات صورت می‌پذیرد و عنوان تجملی دارد نیز جلوگیری می‌شده است. به عقیدهٔ مونتینی اینکه به بهانهٔ دین و پرهیزگاری کسی را تا به حد مرگ عذاب و شکنجه کنند - همچنانکه در زمان او مرسوم بود - بسیار وحشیانه‌تر از آن است که او را بعد از مرگ بپزند و به مصرف خوراک برسانند. به هر صورت باید افکار و معتقدات دیگران را محترم شمرد.

II- شالوده‌های صنعت

آتش - ادوات و آلات اولیه - بافندگی و کوزه‌گری - بنایی و حمل و نقل -
بازرگانی و امور مالی

اگر انسانیت انسان با سخن گفتن، و مدنیت با کشاورزی آشکار شده، صنعت نیز با پیدا شدن آتش امکان‌پذیر گشته است. انسان هرگز آتش را اختراع نکرده، بلکه این معجزه به دست طبیعت انجام پذیرفته است، خواه از مالش برگها و شاخه‌های درختان بوده باشد، خواه از جهیدن برق، خواه از ترکیب پاره‌ای مواد شیمیایی؛ انسان با هوش خود توانسته است که از طبیعت تقلید کند و فن درست کردن آتش را به مرحله کمال برساند. هنگامی که انسان بر معجزه آتش دست یافت، آن را به هزاران خدمت گماشت، که نخستین آنها، به گمان ما، مقهور کردن بزرگترین دشمن او یعنی تاریکی شب بود؛ پس از آن، از آتش استفاده حرارتی کرد و به این ترتیب توانست از مناطق استوایی به جاهای دیگر برود و خرده خرده تمام سطح زمین را آباد و قابل سکونت سازد؛ سپس، با آتش، فلزات را نرم و چکش‌خوار ساخت و از مخلوط کردن آنها با یکدیگر چیزهایی به دست آورد که، از حیث سختی و فرمانبرداری، به هیچ وجه با آنچه از طبیعت به دست می‌آمد قابل قیاس نبود. آتش به اندازه‌ای در نظر مردم اولیه شگفت‌انگیز و پرسود بود که آن را یکی از معجزات می‌پنداشتند و چون خدایی ستایش می‌کردند، و به همین جهت جشنهای متعددی برای عبادت آن برپا می‌داشتند و آن را مرکز زندگانی و خانه خویش قرار می‌دادند. هرگاه که از جایی به جای دیگر نقل مکان می‌کردند آتش را با خود همراه می‌بردند و هرگز به خاموش شدن آن خرسندی نشان نمی‌دادند. رومیان قدیم به قدری در این کار تعصب داشتند که

دختر باکره‌ای را که در معبد خدای آتش نگهداری می‌شد و غفلت می‌کرد و سبب خاموش شدن آتش جاودانی می‌شد هلاک می‌کردند.

انسان اولیه، در عین آنکه به شکار می‌رفت و گله‌های خود را می‌چراند و به زیرورو کردن زمین مشغول بود، پیوسته در فکر یافتن وسایل مکانیکی بود که بتواند در حل هزاران مسئله زندگی دستیار وی باشد. در آغاز کار، به این قانع بود که از مواهب طبیعت استفاده کند، و به همین جهت میوه‌های زمین را برای خوراک، پوست و پشم حیوانات را برای پوشاک، و غارها را به عنوان مسکن خود به کار می‌برد. پس از آن شاید به این فکر افتاد (از آن جهت می‌گویم شاید که جز حدس زدن چاره‌ای ندارم) که از افزارها و حرکات جانوران تقلید کند: می‌دید که میمون‌ها به دشمنان خود میوه یا سنگ پرتاب می‌کنند و گردو و صدف را، برای خوردن، با سنگ باز می‌کنند؛ و سگ‌های آبی بر روی رودخانه سد می‌سازند، و شمپانزه‌ها چیزی شبیه به کوخ بنا می‌کنند. چون نیرومندی فکین و دندانها و وسایل دفاع و شاخهای جانوران و استحکام پوست آنها را می‌دید، در صدد برآمد تا اسبابهایی بسازد که کار اندامهای حیوانات از آنها ساخته باشد، به قول فرانکلین «انسان جانوری است که افزار به کار می‌برد»؛ ولی در این خصلت مانند بسیاری خصال دیگر که به آنها افتخار می‌کنیم، از لحاظ درجه با حیوان امتیاز داریم نه از حیث نوع و طبیعت.

طبیعتی که انسان اولیه را احاطه کرده بود ادوات و افزار بشمار می‌رفت در اختیار او می‌گذاشت. انسان با چوب خیزران، نیزه و کارد و سوزن و بطری می‌ساخت و از شاخه‌های درخت، گاز و گیره تهیه می‌کرد، و با پوست درختان، طناب و پارچه‌های متنوع می‌بافت. از آنچه که انسان برای خود ساخت، مهمتر از همه، چوبدستی و عصا بود؛ عصا با اینکه ابداعی بسیار ساده بود به اندازه‌ای به کار او می‌خورد که رفته رفته رمز نیرومندی و اقتدار گردید، و مظاهر مختلف آن در عصای جادویی پریان و عصای موسی و عصای عاجی کنسولها، در حکومت روم

قدیم، و عصایی که قاضی یا پادشاه در دست می‌گیرد هنوز جلوه‌گر است؛ این عصا در کشاورزی به کار بذرافشانی می‌خورد و در کارزار، عنوان نیزه و پیکان و شمشیر و سرنیزه را پیدا می‌کرد. همچنین انسان از مواد معدنی و سنگها اسلحه و ادواتی ساخت، مانند چکش و سندان و دیگ و کارد و سرپیکان و اره و رنده و اهرم و داس و مته و جز آنها، که امروز همه آنها را می‌توان در موزه‌ها دید. با صدف حیوانات، که در کنار دریا به دست می‌آورد، قاشق و بشقاب و کاسه و تیغ و قلاب ماهیگیری ساخت، و نیز از شاخ و استخوان و پوست و دندان آنها افزارهای خرد و درشت دیگری برای خود فراهم آورد. برای همه این آلات و ادوات دسته‌های چوبی می‌ساخت و این دسته‌ها را یا به وسیله الیاف و ریسمانها و پی حیوانات، یا با چسبی که از خون درست می‌کرد، به افزار می‌پیوست - و این، خود، دلیلی است بر کمال مهارت و پیشرفت او در صنعت.

استادی انسان اولیه مساوی و بلکه بیشتر از انسان متوسط در عصر حاضر بود، و اختلاف ما با آن مردم فقط در آن است که معلومات و مواد و ادوات زیادتری در اختیار خود داریم، و هرگز نباید گفت که طبیعت ما، از لحاظ نوع تفکر، با آن مردم تفاوت اساسی دارد. اگر متوجه شویم که مردم اولیه، هنگامی که با اشکالی مواجه می‌شدند که نتیجه حوادث زندگی روزانه‌شان بود، چگونه روح اختراع از خود نشان می‌دادند، بی‌اندازه دچار شگفتی می‌شویم. هم امروز یکی از بازیها و خوشگذرانیهای مورد علاقه مردم اسکیمو آن است که از خانه‌های خود بسیار دور شوند و هیچ وسیله‌ای همراه نبرند و با هم، در تهیه زندگانی بدون وسیله، مسابقه‌ای برپا دارند.

مهارت و استادی انسان اولیه در فن بافندگی بی‌اندازه قابل توجه است؛ در اینجا نیز حیوان استاد انسان بوده است؛ دیدن خانه عنکبوت و لانه مرغان و در هم شدن الیاف و برگهای جنگلی در یکدیگر، که یک پارچه بافته طبیعی را

نشان می‌دهد، همه، نمونه‌های آشکاری بوده است که در فن پارچه‌بافی راهنمای انسان شده است؛ این نمونه‌ها به حدی واضح و روشن بوده که ما تصور می‌کنیم پارچه‌بافی نخستین هنری باشد که انسان به آن دست یافته است. با پوست و برگ و الیاف نباتی، پارچه‌ها و فرشهایی می‌ساختند که در بعضی موارد، می‌توان گفت امروز هم، با این همه وسایل و ابزار کار، به آن خوبی نمی‌توانند بسازند. زنان جزیره آلتوسین، برای بافتن پارچه یک جامه، یک سال وقت صرف می‌کنند؛ هندی‌شمردگان امریکای شمالی روپوشها و جامه‌هایی می‌بافند و اطراف آنها را با مو و رشته‌های پی حیوانات حاشیه می‌دهند، که با عصاره آلبالو رنگ گیرایی به آن زده‌اند و به قول کشیش تعدوت «درخشندگی این رنگها به اندازه‌ای است که رنگهای کارخانه‌های ما هرگز به پای آن نمی‌رسد» آنجا که طبیعت توقف می‌کند، هنر آغاز می‌شود؛ انسان با استخوان پرنده‌گان و ماهیان و نیهای باریک خیزران توانست سوزنهایی بسازد، و از رشته‌های پی جانوران نخهایی درست کرد که از سوراخ کوچکترین سوزنهایی که امروز در اختیار داریم می‌گذرد. با پوست درختان فرش و رختخواب تهیه کرد، و پوست حیوانات را خشکاند و از آن لباس و کفش ساخت و از تابیدن الیاف گیاهی به یکدیگر طنابهایی محکم به اختیار خود درآورد؛ با شاخه‌های نازک و الیاف رنگ شده سبدهایی می‌ساخت، به مراتب زیباتر از آنچه هم امروز می‌سازند.

هنر کوزه‌گری و سفالگری با هنر سبده‌بافی خویشی نزدیک دارد، و شاید از آن نتیجه شده باشد. برای حفظ کردن سبدها از سوختن، روی آن گل خمیرشده می‌مالیدند و، پس از خشک شدن و بیرون آوردن قالب چوبین، می‌دیدند که گل رس، شکلی را که گرفته حفظ می‌کند و، خود، چیزی است که می‌تواند در آتش برود؛ شاید از همین‌جا بوده است که صنعت کوزه‌گری شروع شد و، در پایان، به آن هنر پیشرفته و عالی چینی رسید. همچنین، شاید دیدن تکه‌های گلی که در آفتاب پخته و خشک شده، فن سفالگری را به انسانها الهام کرده باشد؛ یک گام

بیشتر لازم نبوده است که انسان آتش را جانشین آفتاب کند و هزاران گونه ظرف به اشکال متنوع، و برای مصارف متعدد - از پختن غذا و ذخیره کردن آذوقه یا وسیله حمل و نقل مواد و زینت و تجمل و غیر آن - بسازد. تزئین ظرفهای گلی با ناخن، یا چیز نوکتیز دیگر، در حالی که هنوز رطوبت دارد، نخستین شکل هنر و شاید پیش درآمد فن خط نویسی بوده باشد.

قبایل اولیه، با گلی که در آفتاب می‌خشکید، خشت و آجر ساختند و خانه بنا کردند، به طوری که می‌توان گفت آن مردم در آن خانه‌های سفالین زندگی می‌کرده‌اند. ولی این شکل خانه ساختن درجه پیشرفته‌ای از فن خانه‌سازی به شمار می‌رود، و آن را باید حلقه اتصال میان کوخ گلین «وحشیان» و ساختمانهای بسیار عالی و ظریف نینوا و بابل دانست. بعضی از ملل اولیه - مانند طوایف واده در جزیره سرانندیب - در زیر سقف به سر نمی‌بردند و از زمین و آسمان به عنوان خانه استفاده می‌کردند؛ مردم تاسمانی در شکم درختان خانه می‌کردند و بعضی دیگر، مانند ساکنان جزایر ویلز جدید جنوبی، در غارها به سر می‌بردند؛ پاره‌ای، مانند بوشمنها، با شاخه‌های درختان پناهگاهی در مقابل باد تهیه می‌کرده، پشت آن منزل می‌گزیده‌اند و، بندرت، پایه‌هایی در زمین کار می‌گذاشتند و روی آنها شاخه‌های درخت و علف و خزه می‌ریخته‌اند. از همین پناهگاههای بادی است که، با افزایش دیوار، کوخهای اولیه بیرون آمده است و انواع آنها را، که در مراحل مختلف تکامل قرار دارند و با علف و شاخه درخت و گل درست شده‌اند، در استرالیا می‌توان دید: از کوخهایی که به زحمت دو یا سه نفر را در خود جا می‌دهد، تا کوخهای بزرگی که به گنجایش سی نفر است.

شبانان و شکارورزان بیابانگرد پیوسته چادر را دوست داشته‌اند، زیرا می‌توانستند آن را با خود به هر جا می‌خواهند ببرند. طبقات پیشرفته‌تر قبایل اولیه، مانند هندی شمردگان امریکا، چوب و تخته را برای ساختن خانه به کار می‌برده‌اند؛ مثلاً قبایل ایروکوئوی، با تنه درختان پوست نکنده، بناهای معظمی

می‌ساخته‌اند که تا صد و پنجاه متر طول داشته و خانواده‌های متعدد در آنها به سر می‌برده‌اند؛ مردم اقیانوسیه، با تخته‌های چوب، خانه‌های بسیار خوبی می‌سازند؛ به این ترتیب، سلسلهٔ تکامل خانه‌های چوبین به انتها می‌رسد.

پس از این، برای انسان اولیه، سه گام دیگر مانده بود که باید برمی‌داشت و به عوامل اساسی تمدن اقتصادی می‌رسید؛ آنها عبارتند از: وسایل حمل و نقل، عملیات بازرگانی، و وسایل مبادلات. مردی که از هواپیما بیرون می‌آید و چمدانی را با خود حمل می‌کند تمام تاریخ مراحل مختلف حمل و نقل را در برابر ما مجسم می‌سازد. در ابتدا، انسان، تا پیش از اینکه همسری اختیار کند، خود بارکش خویش بوده است – هم اکنون در آسیای جنوبی و باختری نیز وضع از همین قرار است؛ پس از آن، طناب و اهرم و قرقره را اختراع کرد و بر چهارپایان مسلط شد و آنها را به بارکشی واداشت؛ آنگاه نخستین سورتمه را به این ترتیب ساخت که شاخهٔ بلند درختان را بر پشت چهارپایان می‌گذاشت و کالای خود را بر روی آن حمل می‌کرد؛ (۱) کمی بعدتر، تنهٔ درختان را همچون چرخ بر زیر این سورتمه قرار داد؛ پس از آن، وسط تنهٔ درختان را به شکل شعاعهای چرخ درآورد، و به این ترتیب بزرگترین اختراع مکانیکی، که عبارت از چرخ باشد، پیدا شد، و با قرار دادن آن به زیر سورتمه، ارباب صورت عملی به خود گرفت. از بستن تنهٔ درختان به یکدیگر چیزی می‌ساخت که می‌توانست بر روی آب وسیلهٔ حمل و نقلی باشد، و با خالی کردن تنهٔ درخت، نخستین زورق را ایجاد کرد؛ آنگاه مجاری آب آسانترین وسیلهٔ حمل و نقل برای انسان گردید؛ بر روی خشکی، ابتدا انسان راه خود را، بر فرض آنکه به جنگلها یا تپه‌ها می‌رسید، ادامه داد، ولی رفته‌رفته این کوره راهها به راههای حسابی مبدل شد؛ با مشاهدهٔ

۱- مثل آن است که هندی شمردگان امریکا این طریقه را پسندیده باشند، چه هرگز چرخ را به کار نبرده‌اند.

ستارگان، انسان راه خود را در بیابانها می‌یافت و قافله‌ها به هدایت روشنان فلکی طی طریق می‌کردند؛ به کمک پارو و بادبان، ابتدا از این جزیره به آن جزیره آمد و شد می‌کرد، تا در آخر کار توانست از این قاره به آن قاره سفر کند و فرهنگ ناقابلی را که داشت از جایی به جای دیگر انتقال دهد. پیش از آنکه به آنجا برسند که بتوانند تاریخ را ثبت کنند، مسائل اساسی مدنیت تقریباً حل شده بود.

چون مهارت و چابکدستی در انسانها متفاوت است، و از طرف دیگر منابع طبیعی که در دسترس انسان است از نقطه‌ای به نقطه دیگر اختلاف پیدا می‌کند، به این جهت، اتفاق می‌افتد که دسته‌ای از مردم بتوانند کالای مخصوصی را به بهای ارزان تهیه کنند، در صورتی که برای دیگران این فرصت فراهم نیست. این دسته از مردم کالای مورد نظر را بیش از مورد احتیاج تهیه می‌کنند و آن را به همسایگان خود عرضه می‌دارند و با کالاهای زاید همسایگان، که مورد نیازشان است، مبادله می‌کنند، و از همین عمل مبادله، بنیان بازرگانی ریخته می‌شود. هندی شمردگان چیچا، که در کولومبیا به سر می‌برند، قطعات نمک بلورین را، که در زمین آنان به مقدار فراوان یافت می‌شود، صادر می‌کنند و در عوض دانه‌بار را، که هرگز ممکن نیست از اراضی شوره‌زار آنها به دست آید، می‌گیرند. پاره‌ای از دهکده‌های هندی شمردگان امریکایی کارشان منحصر است به ساختن سر پیکان؛ بومیان گینه جدید متخصص در کوزه‌گری هستند؛ و دسته دیگری در افریقا در استخراج فلزات یا ساختن نیزه و قایق تخصص دارند. غالباً به این قبایل یا دهکده‌ها نام حرفه اصلی آنان را می‌دهند (مانند آهنگر، ماهیگیر، کوزه‌گر...) و با مرور زمان، کم‌کم، این اسامی نام خانواده‌خاندانهایی می‌شود که در این قبیل کارها مهارت فراوان دارند. تجارت مازاد، در آغاز کار، به صورت هدیه و تعارف صورت می‌گرفته، و هم امروز در عصر ما، که همه چیز با ارقام حساب می‌شود، نیز مقدمه یا خاتمه یک معامله بازرگانی با هدیه‌ای صورت

می‌پذیرد، ولو آنکه دعوت به ناهار یا شامی باشد. آنچه عمل تبادل را سهلتر می‌کرده، جنگها و غارتها و باجها و غرامات و جرایمی بوده است که اتفاق می‌افتاده یا گرفته می‌شده، و اینها، خود، بهترین وسیله انتقال کالاهای بازرگانی به شمار می‌رفته است.

بتدریج مبادله‌ها صورت منظمی به خود گرفت و مراکز بازرگانی و بازارهایی گاهگاهی، و پس از آن در فواصل معین، ایجاد شد و، در آخر کار، مراکز دائمی به وجود آمد و هرکس زیادی کالای خود را به آنجا می‌برد و با مقداری از کالای مورد نیاز مبادله می‌کرد.

قرنها می‌گذشت و بازرگانی به همین صورت مبادله انجام می‌شد و بشر هنوز نتوانسته بود یک میانجی بهاداری اختراع کند که وسیله مبادله باشد و جنبش بازرگانی را تسریع کند.

ممکن بود یک مرد از قبیله دایاک روزهای متوالی، قالب مومی به دست، در بازار بگردد و به انتظار آن باشد تا کسی که کالای مورد نیاز او را در اختیار دارد و به موم هم محتاج است به او برسد و کالاهایشان را با یکدیگر مبادله کنند.

نخستین وسیله مبادله عبارت از کالاهایی بود که همه کس به آنها نیازمند بود و راضی می‌شد که آنها را به عنوان ارزش کالای خود بپذیرد - مانند خرما و نمک و پوست و زینت‌آلات و ابزار کار عادی و سلاح. در معاملات تهاتری، که به این ترتیب صورت می‌گرفت، ارزش دو کارد برابر بود با یک جفت جوراب، و هر سه آنها با هم ارزش یک لحاف را داشت، و با هر چهار هم یک تفنگ ممکن بود تحصیل کرد، و این تفنگ با چهار چیز سابق ارزش یک اسب را داشت. دو گوزن کوچک برابر بود با یک کره اسب، و با هشت کره ممکن بود یک زن و همسر به دست آورد. تقریباً هر چیزی برای خود، نزد قومی، یک روز عنوان پول را پیدا کرده است، از لوبیا و گوش ماهی و صدف و مروارید و جوزهندی و چای و فلفل گرفته تا گوسفند و خوک و گاو و غلام. در میان مردم شکارچی و چوپان،

چهارپایان وسیله مناسبی برای سنجش قیمت به شمار می‌رفته است، چه، اولاً چون آن را تربیت می‌کردند سودی می‌داد، به علاوه وسیله‌ای بود که با پای خود حرکت می‌کرد؛ به همین جهت است که حتی در زمان هومر هم اشیاء و اشخاص را با چهارپایان ارزش می‌نهادند، مثلاً زره دیومد را به اندازه نه رأس، و غلام زیرکی را به اندازه چهار رأس چهارپا قیمت می‌گذاشته‌اند. دو کلمه که رومیان با آن چهارپا و دارایی را می‌نامیده‌اند شبیه یکدیگر است؛ برای اولی لفظ پکوس (pecus) و برای دومی کلمه پکونیا (pecunia) را استعمال می‌کرده‌اند، و روی نخستین سکه‌های رومی تصویر سر و گردن گاوی دیده می‌شود. حتی کلمه انگلیسی کاپیتال (capital) به معنی سرمایه و کلمه دیگر انگلیسی، چتل (chattel) که در مورد سپردن گاو و گوسفند به دیگران و گرفتن مقداری محصول سالانه به کار می‌رود، و کلمه کتل (cattle) که به معنی چهارپای درشت‌اندام است، از راه لغت فرانسه آنها، از کلمه لاتینی (capitale) نتیجه شده‌اند که به معنی ملک و دارایی به طور عموم است؛ این کلمه به نوبه خود از کلمه دیگر (caput) مشتق شده، که به معنی سر چهارپای بزرگ است.

هنگامی که انسان بر استخراج فلزات مسلط شد، رفته رفته فلز جانشین سایر وسایل مبادله گردید و بتدریج آنها را از میان برد؛ مس و مفرغ و آهن، و در آخر کار - به علت کم‌حجمی و پربهای - نقره و طلا پول رایج معامله تمام بشریت را تشکیل داد. به نظر نمی‌رسد که عمل انتقال از سایر وسایل مبادله به پول فلزی، در زمان ملتهای اولیه صورت پذیرفته باشد، بلکه گامی است که انسان در دوره تاریخ مدون خود برداشته و پول فلزی و اعتبار و وام را اختراع کرده و، با تسهیل عمل مبادله، وسیله ازدیاد آسایش و رفاه انسان را فراهم آورده است.

III- سازمان اقتصادی

کمونیسم اولیه - علل از بین رفتن آن - اصول مالکیت خصوصی - بردگی - طبقات اجتماعی

باید گفت که بازرگانی بزرگترین اسباب پریشانی عالم اولیه بوده است، چه، پیش از آنکه این حادثه رخ دهد و پول و سود در جهان پیدا شود، هیچ‌گونه مالکیتی وجود نداشت و مردم با وضع ساده‌ای روزگار می‌گذاردند. در مراحل اولیهٔ تکامل اقتصادی، غریزهٔ مالکیت فقط منحصر به اشیای شخصی و عادی بوده، ولی همین مالکیت به اندازه‌ای شدید بوده است که چنین مملکات (و حتی زن) را با مالک آن به گور می‌کرده‌اند؛ نسبت به سایر چیزها به اندازه‌ای حس مالکیت ضعیف بوده است که نه تنها باید گفت چنین مالکیتی فطری و جبلی انسان نبوده، بلکه برای پیدا شدن مفهوم آن تلقینات مستمری ضرورت داشته است.

تقریباً همه‌جا، در نزد مردم اولیه، زمین به صورت اشتراکی ملک همگان بوده است. چنین به نظر می‌رسد که هندی شمردگان امریکای شمالی و مردم پرو و قبایل هندوستانی که در کوهستانهای چیتاگونگ به سر می‌بردند، و ساکنان بورنئو و جزایر اقیانوسیه زمین را با هم می‌کاشته و محصول آن را میان خود قسمت می‌کرده‌اند. هندی شمردگان اوامها مثلی دارند و می‌گویند که «زمین مانند آب و هواست و آن را نمی‌توان فروخت» در ساموآ، پیش از آنکه پای اروپاییان به آنجا باز شود، هرگز این فکر نبود که می‌توان زمین را خرید و فروش کرد. مطابق گزارش پروفیسور ریورز در جزایر پولینزی و ملانزی، از لحاظ زراعت، کمونیسم برقرار است و هم اکنون در قسمتهای داخلی کشور لیبریا این نوع

مالکیت اشتراکی را می‌توان مشاهده کرد.

کمونیسم از لحاظ آذوقه و مواد غذایی نیز وجود داشته، منتها به شدت کمونیسم زمین کشاورزی نبوده است. این امر در میان مردم «وحشی» یک امر عادی است که چون کسی خوراکی داشته باشد آن را با کسی که ندارد قسمت می‌کند، و مسافر در هر خانه که دلش بخواهد و بایستد می‌تواند مهمان شود و غذای خود را به دست آورد؛ و قبایلی که دچار قحط و خشکسالی می‌شوند مورد دستگیری همسایگان قرار می‌گیرند. مردی که در جنگلی برای خوردن غذای خود درنگ می‌کند، در عین آنکه به آسانی می‌تواند غذای خود را به تنهایی صرف کند، به بانگ بلند، هر که را که بتواند بانگ او را بشنود می‌خواند، تا با وی در خوردن غذا شریک شود. هنگامی که ترنر با یکی از اهالی ساموآ در خصوص فقرای لندن صحبت می‌کرده است، آن «وحشی» از روی شگفتی پرسیده بود: «چگونه چنین امری ممکن است که کسی چیزی برای خوردن نداشته باشد؟ معلوم می‌شود آن اشخاص دوست و خانه ندارند؛ پس از کجا آمده‌اند؟ آیا دوستان ایشان هم خانه ندارند؟» فردی از هندی شمردگان هرگاه که گرسنه شود کاری ندارد جز آنکه چیزی از دیگری بخواهد؛ هر اندازه چیزی که کسی دارد کم باشد، همیشه، از آن، مقداری را به کسی که چیزی ندارد می‌بخشد؛ «تا آن وقت که گندم در شهر موجود است هیچکس نباید گرسنه بماند» در میان قبایل هوتنتوت، عادت بر آن بوده است که هرکس از چیزی زیادی داشته باشد آن را میان دیگران قسمت کند تا همه قسمتهای متساوی داشته باشند. اروپاییانی که پیش از ورود مدنیت به قارهٔ افریقا سفر کرده‌اند نوشته‌اند که چون به یک سیاه افریقایی خوراک یا چیزهای دیگری را می‌بخشیده‌اند، برفور میان همراهان خود قسمت می‌کرده است: اگر آن چیز مثلاً یک دست لباس کامل بوده است، کلاه را یکی بر سر می‌گذاشته و کت را یکی می‌پوشیده و شلوار را دیگری... شکارچی اسکیمو هیچ حق انحصاری نسبت به شکاری که کرده است

ندارد و ناچار باید آن را میان همه تقسیم کند، و همین‌طور ابزارهای کار ملک عموم است. سرهنگ کارور می‌نویسد که: «هندی شمردگان امریکای شمالی، جز در مورد ضروریات خانگی، برای چیز دیگر مالکیت نمی‌شناسند... نسبت به یکدیگر بسیار گشاده‌دستی دارند و هرچه را زیاد دارند به آنان که کم دارند می‌بخشند» یکی از مبلغین مذهبی نوشته است که: «این قبایل با چنان محبت و ادبی با یکدیگر رفتار می‌کنند که بندرت نظیر آن در میان ملل متمدن دیده می‌شود. و این، بدون شک، نتیجه آن است که دو مفهوم «مال من» و «مال تو»، که، به قول قدیس یوحنا زرین دهن، آتش احسان را در دلها می‌کشد و شعله آرز را برمی‌افروزد، در نزد آنان وجود ندارند» دیگری می‌نویسد که: «من بسیار دیدم که آنان محصول شکار خود را بین همه بخش می‌کنند و هرگز ندیدم که شکایتی پیش آید و نزاعی درگیر شود - که این تقسیم، غیرعادلانه بوده است - یا کسی زبان به اعتراض گشاید. ترجیح می‌دهند که شکم گرسنه بخوابند و هرگز مورد این اتهام قرار نگیرند که فلانی از دستگیری محتاج خودداری کرد... آنان خود را فرزند یک خانواده می‌شمارند».

چه شد که وقتی انسان به مراحل بالاتر رفت و به آنچه ما، با جانبداری، مدنیت می‌نامیم رسید، این کمونیسم اولیه از میان رفت؟ سامنر عقیده دارد که کمونیسم با قوانین زیستشناسی (بیولوژی) متناقض است و یک علت عقب‌افتادگی در صحنه تنازع بقا به شمار می‌رود. وی می‌گوید که این کمونیسم روح اختراع و صنعت و صرفه‌جویی را تشویق نمی‌کند، و چون با عملی شدن آن نه به اشخاص قابل پاداشی اعطا می‌شود و نه افراد تنبل مورد تنبیه قرار می‌گیرند، لاجرم، سجایا و مزایای اشخاص همتراز می‌شود و نوعی تساوی پدید می‌آید که مخالف با نمو و پیشرفت و رقابت با سایر دسته‌ها و جماعات است.

لوسکیل درباره بعضی از قبایل هندی شمردگان شمال خاوری می‌نویسد که: «به قدری تنبلند که هرگز با دست خود چیزی نمی‌کارند، بلکه پیوسته به این

امید به سر می‌برند که دیگران، از تقسیم آنچه به دست آورده‌اند، با آنان مضایقه نخواهند داشت؛ و چون کسی که فعالیت بیشتری دارد چیز بیشتری از زمین عایدش نمی‌گردد، محصول سال به سال کمتر می‌شود» داروین معتقد بود که تساوی مطلق که میان فئوجیان برقرار است این امید را از بین می‌برد که روزی بتوانند متمدن شوند. این گفته معتقدات خود فئوجیان را به یاد می‌آورد که می‌گویند چون تمدن بیاید، مساواتی که میان آنان برقرار است رخت برخواهد بست. درست است که کمونیسم برای کسانی که در جامعه‌های اولیه باقی می‌ماندند تا حدی در مقابل بی‌چیزی و امراضی که از فقر ایجاد می‌شده تأمینی برقرار می‌کرده است، ولی هرگز آنان را به جایی نمی‌رسانده است که بتوانند خود را از فقر و مسکنت رهایی بخشند. آن روز که توجه فرد به شخص خودش جانشین کمونیسم گردید، ثروت هم دنبال آن بود، ولی پریشان‌خاطری و بردگی هم همراه آن آمد. این توجه، نیروهای نهفته در افراد ممتاز را آشکار ساخت، در عین حال، آتش رقابت و همچشمی را نیز برافروخت، و مردم را به حالی درآورد که فقر و بی‌چیزی را همچون حادثهٔ دردناکی احساس کنند، در صورتی که تا پیش از این مرحله، که همه در تحمل این بار یکسان بودند، هیچ‌کس چنین ناراحتی را احساس نمی‌کرد. (۱) کمونیسم در اجتماعاتی که مردم آن در حال انتقال دایم هستند، یا خطر و قحطی پیوسته تهدیدشان می‌کند، بهتر مستقر می‌شود. شکارورزان و گله‌داران هیچ احتیاجی به تملک زمین به عنوان شخصی نداشتند، ولی هنگامی که زندگی به شکل کشاورزی درآمد، مردم این نکته را

۱- یکی از دلایل اینکه کمونیسم در ابتدای پیدایش مدنیت پیدا شده آنست که این طرز زندگی در مواقع قحطی بروز می‌کند، چه، در آن هنگام، فرد، برای فرار از خطر مشترکی که همه را تهدید می‌کند، ناچار به دامن اجتماع پناه می‌برد. هنگامی که فراوانی رخ می‌کند و خطر از بین می‌رود همبستگی افراد از نیرو می‌افتد و در عوض، توجه به خویشتن قوت می‌گیرد؛ در واقع، هنگامی که وسایل تجمل و خوشگذرانی فراهم می‌شود، کمونیسم از بین می‌رود. بتدریج که

پیچیدگی و پرشاخ و برگ‌ی یک اجتماع زیادتر می‌شود و تقسیم کار مردم را در رشته‌های ممتاز از یکدیگر می‌اندازد، دیگر دشوار است که خدمت‌ها و مشاغل مختلف، از لحاظ ارزش اجتماعی، همپایه بمانند؛ در این هنگام، چاره نیست جز آنکه کسانی که خدمتشان منبع خیرات بیشتری برای جامعه است پاداش بیشتری را، از آنچه در تقسیم مساوی منافع پیش‌بینی می‌شود، درخواست کنند. هر تمدنی که در حال رشد است صحنهٔ عدم تساویهایی است که اثر یکدیگر را تشدید می‌کنند؛ اختلاف مواهب طبیعی میان اشخاص، با اختلاف فرصت‌ها و اوضاعی که برای آنان پیدا می‌شود دست به یکدیگر می‌دهد، و در آخر کار، سبب ایجاد تفاوت‌های ساختگی دیگری در ثروت و به دست گرفتن نیرو می‌شود؛ اگر قانون یا ارادهٔ حاکم مستبدی این اختلافات تصنعی را از میان بر ندارد، بالاخره به مرحلهٔ انفجار می‌رسد و فقیران، که هیچ چیز ندارند تا از گم کردن آن هراس داشته باشند، شورش می‌کنند، و در نتیجهٔ همین انقلاب، همهٔ مردم در فقر عالمگیر جدید برابر می‌شوند. چنین است که همهٔ جامعه‌های جدید خواب خوش کمونیسم را می‌بینند و به این ترتیب از حیات نیاکان خود، که از زندگی کنونی ما ساده‌تر و به مساوات نزدیکتر بود، یاد می‌کنند، و هنگامی که مردم اختلاف شدید و عدم تأمین زندگی را بیشتر احساس می‌نمایند و دیگر برایشان قابل تحمل نمی‌شود، بر گذشته افسوس می‌خورند و می‌خواهند به هر قیمت هست به آن بازگردند، غافل از آنکه چون مساوات برقرار شود، فقر نیز بر همه جا سایه خواهد گسترد. به همین جهت است که تقسیم زمین‌ها هرچند یکبار از سر گرفته می‌شود، خواه به حکم قانون باشد، خواه برخلاف قانون، و خواه این امر به وسیلهٔ برادران گراکوس در روم صورت پذیرد، یا به وسیلهٔ ژاکوبنها در فرانسه، یا به وسیلهٔ کمونیست‌ها در روسیهٔ شوروی. همین‌طور ثروت نیز، هرچند یک بار به طور منظمی تجدید تقسیم پیدا می‌کند، خواه از راه مصادره به وسیلهٔ قهر و غلبه باشد، یا از راه مالیات بر درآمد و ارث، که آن نیز خود، نوعی از مصادره است.

پس از تقسیم، دوباره مسابقه در طریق جمع مال و منال و قدرت از سر گرفته می‌شود، و مردم، از راه تفاوت قابلیت‌های خود، دو مرتبه به شکل هرمی درمی‌آیند. قانون هرچه باشد، بالاخره کسانی که قابلیت بیشتر دارند، از هر راه باشد، زمین حاصلخیز را به چنگ می‌آورند و مقامات عالی را اشغال و در تقسیم، مطالبهٔ سهم بیشتر می‌کنند؛ به محض اینکه نیرو و قدرت در دست آنها افتاد، حکومت را اشغال می‌کنند و قوانین تازه می‌گذارند، یا قوانین موجود را به میل خود تفسیر می‌کنند، و پس از چندی، دوباره، عدم تساوی سابق برقرار می‌گردد. چون به تاریخ اقتصادی از این لحاظ بنگریم، مانند ضربانهای کند قلب سازمان اجتماعی جلوه‌گر می‌شود؛ با تجمع ثروت این قلب منقبض می‌شود و پس از آن، به صورت طبیعی، انبساطی پیش می‌آید، که همان انقلاب است.

دریافتند که اگر محصول زمین نصیب خانواده‌ای شود که در آن کار کرده است، توجه به زمین روزافزون خواهد شد و در نتیجه - بنا به ناموس انتخاب طبیعی، که همان‌گونه که در سازمانهای اجتماعی و افکار برقرار است در میان افراد و اجتماعات نیز وجود دارد - انتقال از زندگی شکارچیگری به زندگی کشاورزی، ملکیت قبیله‌ای را به ملکیت خانوادگی مبدل ساخت، و «مالکیت خصوصی» بهترین واحد اقتصادی نتیجه بخش را تشکیل داد. بتدریج که خانواده صورت پدرشاهی را به خود می‌گرفت و تمام نفوذ آن به دست بزرگترین فرد ذکور می‌افتاد، رفته رفته، تمرکز مالکیت در دست فرد صورت جدیتری به خود می‌گرفت، و میراث بردن از شخص دیگر به مرحله عمل نزدیکتر می‌شد.

غالب اوقات چنین اتفاق می‌افتاد که فرد متهوری از میان خانواده بیرون می‌آمد و، به حادثه‌جویی، از حدود خویشان و نزدیکان خود خارج می‌شد و با کار پرزحمت پیوسته می‌توانست در قطعه جنگل یا بیشه یا باتلاقی بر مقداری زمین دست یابد و نسبت به آن علاقه خاصی پیدا کند، و هیچ حاضر نمی‌شد که کسی آن را از چنگش خارج سازد، چه، آن را ملک خاص خود می‌دانست - و در آخر کار، اجتماع این حق را برای او می‌شناخت. به این ترتیب است که نخستین نطفه مالکیت فردی پیدا شده است. چون نفوس روز به روز زیاده‌تر و زمینهای قدیمی بیحاصلتر می‌شد، این نوع تسلط بر اراضی جدید روزافزونتر می‌گردید و کار به جایی رسید که، در اجتماعات قدیمتر و پیشرفته‌تر، این نوع مالکیت فردی حکم مالکیت متعارفی و طبیعی را به خود گرفت. اختراع پول، با کمک این عوامل، سبب تجمع و جابه‌جا شدن ثروت و انتقال آن از فردی به فرد دیگر شد. حقوق قدیمی قبیله و سنتهای کهن صورت ملکیت، به معنی دقیق کلمه، را داشت، منتها مالک در آن موقع تمام اهل قبیله، یا پادشاه بود، و پس از آن، در حین تقسیم مجدد ملک، که بعدها مکرر اتفاق می‌افتاد، این حقوق در نظر گرفته می‌شد. پس از مدتی که مالکیت میان دو مفهوم قدیم و جدید در حال نوسان

بود، در پایان کار، مالکیت خصوصی به شکل قطعی استقرار پیدا کرد و نظام اقتصادی اساس اجتماعات را در دوره‌های تاریخ مدون تشکیل داد.

کشاورزی، که مولد مدنیت است، در همان حال که سبب پیدایش مالکیت خصوصی می‌شد، بردگی را نیز به همراه داشت. در جماعتی که با شکار زندگی می‌کردند بردگی مفهومی نداشت، زیرا زن‌ها و کودکان کارهای خانه را کفایت می‌کردند. زندگی مردان یا به آن می‌گذشت که در پی صید و کارزار مشغول فعالیت باشند و خسته شوند، یا پس از آن زحمات، فارغ‌البال و تنبل بنشینند و به تلافی رنج و تعب که دیده‌اند، بی‌خیال، بیاسایند. شاید عادت تنبلی ملتهای اولیه از همین‌جا پیدا شده است که بعد از تحمل رنج کشتار، مدت درازی، به آهستگی و کندی، رفع خستگی می‌کرده‌اند، و این، در واقع تنبلی و بی‌حالی نبوده، بلکه رفع احتیاجی بوده است که برای از بین بردن دو چیز ضرورت داشته است، یکی توجه به زراعت و دیگری تنظیم کار.

تا آنگاه که مردم برای شخص خود کار می‌کرده‌اند، انتظامی در کار نبوده و به میل خود هر گونه می‌خواستند اقدام می‌کرده‌اند، ولی هنگامی که برای دیگران کار می‌کرده‌اند، ناچار، طوری بوده که انتظام فعالیت تابع نیرو می‌شده است.

ترقی کشاورزی و عدم برابری جبری مردم سبب شد که نیرومندان ناتوانان را به خدمت خود بگیرند. یک روز، کسانی که در جنگ پیروز می‌شدند دریافتند که اسیر سودمند اسیری است که زنده به دست آید، و از همان روز کشتار و آدمخواری تقلیل پیدا کرد و به بردگی و غلامی گرفتن مردم رواج یافت. آن روز که انسان از کشتن و خوردن دشمن خود چشم پوشید و به بنده ساختن او قناعت کرد، از لحاظ اخلاقی، پیشرفت قابل ملاحظه‌ای کرد. هم امروز می‌بینیم که کیفیت مشابهی اتفاق می‌افتد و ملت پیروزمند، به جای آنکه مغلوب شدگان را از بین ببرد یا تبعید کند، از آنان غرامت قابل ملاحظه‌ای می‌ستاند. هنگامی که سازمان بردگی بر شالوده‌ای قرار گرفت و سود آن شناخته شد، دامنهٔ برده‌گیری

وسعت پذیرفت، و غیر از اسیران جنگی دسته‌های دیگری، مانند کسانی که وام خود را نمی‌توانستند پردازند، یا جنایتکاران، را نیز در عداد غلامان درآوردند، و هجومهایی تنها به خاطر گرفتن بنده مرسوم گردید. به این ترتیب، بردگی، که از جنگ نتیجه شده بود، کارش به جایی رسید که خود عامل پیدایش جنگها شد.

شاید در نتیجهٔ قرن‌ها بردگی است که نسل ما سنن رنجبری را اکتساب کرده و قابلیت کار کردن را به دست آورده است. هیچ‌کس حاضر نیست از روی رضای خاطر عمل دشوار و شاقی را انجام دهد، مگر اینکه ترس آن را داشته باشد که، با عدم انجام آن کار، دچار مجازات بدنی یا اقتصادی یا اجتماعی شود. از این قرار باید گفت که بردگی یک جزو غیرقابل انفکاک سازمانی است که، در نتیجهٔ آن، انسان استعداد دست یافتن به اعمال صنعتی پیدا کرده است، و نیز، چون همین بندگی علت ازدیاد ثروت و لاقل برای دسته‌ای از مردم، سبب پیدا شدن فرصت و فراغ خاطر بوده، به صورت غیرمستقیم، در پیشرفت تمدن هم کمک کرده است. پس از گذشتن چندین قرن، بردگی جزو عادیات به شمار می‌رفت و مردم به آن همچون یک امر ضروری و فطری می‌نگریستند: ارسطو آن را طبیعی و غیرقابل اجتناب می‌شمرد، و بولس حواری این سازمان را تقدیس می‌کرد؛ بردگی در عصر او نظامی بود که با مشیت الهی سازگار می‌آمد.

چنین بود که به واسطهٔ پیدایش کشاورزی و بردگی، و در نتیجهٔ تقسیم کار و اختلاف فطری و جبلّی اشخاص، تساوی نسبی که در جامعه‌های اولیه موجود بود رفته رفته از بین رفت، و جای آن را عدم برابری و تقسیمات طبقاتی گرفت. «در اجتماع اولیه، به طور کلی، وجه امتیازی میان بنده و آزاد دیده نمی‌شود؛ بندگی و اختلاف طبقاتی وجود ندارد، و اختلاف میان رئیس و پیروانش یا هیچ است، یا اگر هست، چیز قابل ملاحظه‌ای نیست» بتدریج که زندگی مکانیکی و صنعتی پیچیده‌تر و مفصل‌تر می‌شد، اشخاص غیرماهر در کار، یا ناتوان، فرمانبردار نیرومندان می‌شدند، و هرگاه که اختراع تازه‌ای پیش می‌آمد، همچون

سلاح جدیدی در دست اقویا می‌شد و تسلط آنان را بر ضعفا، و بهره‌برداریشان را از این طبقه، فزونی می‌بخشید. سازمان توارث برای کسانی که مال بیشتر داشتند فرصت تازه‌ای برای حفظ تفوق فراهم می‌آورد و، به این ترتیب، از جامعه‌هایی که آن وقت حالت متجانس و یکنواختی داشتند، طبقات و تقسیمات اجتماعی متعدد بیرون می‌آمد. اغنیا و فقرا روز به روز به ثروت یا فقر خود بیشتر پی می‌بردند و گودالی را که میان آنان وجود داشت بهتر احساس می‌کردند؛ جنگ طبقاتی، مانند رشته‌ سرخ رنگی، در طول تاریخ کشیده شد، و همین اختلاف، پیدایش داوری به نام دولت و حکومت را ضرورت بخشید، تا در جنگ میان طبقات حکمیت کند، مالکیت را محفوظ دارد، آتش جنگ را برافروزد، و سازمان صلح را انتظام بخشد.

فصل

سوّم

عوامل سیاسی تمدن

۱- منشاء حکومت

غریزه مخالفت با اجتماع - هرج و مرج اولیه - قبیله و عشیره - پادشاه - جنگ

انسان، از روی کمال میل و رضای خاطر، یک حیوان سیاسی نیست. انجمن کردن انسان با نظایر خود، بیش از آنکه نتیجه میل و رغبت وی باشد، برخاسته از عادت و غریزه تقلید و فشار اوضاع و احوال است؛ وی آن اندازه که از تنهایی می ترسد به اجتماع رغبت ندارد؛ از آن جهت با دیگران کنار می آید که تنهایی برای او خطر دارد و بسیاری از کارهاست که چون چند نفر با هم شوند بهتر صورت می پذیرد؛ ولی، از صمیم قلب، موجودی است گوشه گیر و انزواطلب، که شجاعانه خود را در برابر جهان آماده نگاه می دارد. اگر انسان متوسط الحال می توانست به میل طبیعی خود رفتار کند، هرگز حکومتی در جهان بر سر کار نمی آمد. هم اکنون نیز انسان با حکومت مخالف است و آن را چون یوغی گران بر گردن خود می پندارد؛ مالیات را با مرگ یکی تصور می کند و همیشه در آرزوی یافتن حکومتی است که کمتر حکومت کند. اگر پیوسته خواستار قوانین تازه است، از آن جهت است که این قوانین را برای همسایه لازم می شمارد، و اگر او را به حال خود گذارند، هرج و مرج طلبی است که خود از آن خبر ندارد، و گمان می کند که قوانین از لحاظ شخص او چیزهای کاملاً زایدی است.

در اجتماعات اولیه بسیار دشوار می‌توان وجود حکومتی را تشخیص داد. شکارورزان اولیه به چیزی شبیه نظامات و قوانین، فقط آنگاه گردن می‌نهند که در جماعات مخصوص به شکار داخل شوند و در واقع یک هیئت اعزامی تشکیل دهند. بوشمنها معمولاً به شکل خانواده‌های جدا جدا و دور از یکدیگر به سر می‌برند، و همچنین کوتوله‌های افریقایی (پیگمه‌ها) و بومیان استرالیا، که خیلی عقب‌مانده هستند، سازمان سیاسی را فقط برای مدتی کوتاه می‌پذیرند و سعی دارند هرچه زودتر به خانواده‌های خود بازگشت کنند؛ مردم تاسمانی رئیس و قانون و حکومت منظم نداشتند؛ و وادهای سران‌دیب، از لحاظ پیوندهای خانوادگی، جمعیت‌هایی تشکیل می‌دادند، ولی هرگز حکومتی نداشته‌اند. طوایف کوبو، در سوماترا، «بدون رجال برجسته به سر می‌برند»، و هر خانواده خودش را اداره می‌کند؛ فوئجیان بندرت بیش از دوازده نفر با هم به سر می‌برند؛ افراد گروه تونگوز در جماعاتی زندگی می‌کنند که عدد آنها از ده چادر تجاوز نمی‌کند؛ عدۀ افراد اردوهای استرالیایی بندرت از شصت نفر بیشتر می‌شود در تمام این موارد، اجتماع و همکاری محدود است به کاری معین - مثلاً شکار - و هرگز منجر به یک سازمان سیاسی دایمی نمی‌شود.

قدیمی‌ترین شکل معروف سازمان اجتماعی قبیله است، و مقصود ما از قبیله مجموعه‌ای از خویشاوندان است که بر یک سرزمین زندگی می‌کنند و توتّم مشترکی دارند و از یک قانون و یک عرف پیروی می‌کنند. هنگامی که چند قبیله، در زیر فرمان رئیسی واحد، با یکدیگر متحد می‌شوند عشیره پیدا می‌شود؛ در واقع، با ایجاد عشیره، دومین گام برای تشکیل دولت و حکومت برداشته شده است. ولی این تکامل بسیار کند صورت پذیرفته است؛ جماعات بسیاری اصلاً رئیس نداشته‌اند. و جماعات فراوان دیگری بوده‌اند که، به گمان ما، فقط هنگام جنگ زیر فرمان رئیسی می‌رفته‌اند دموکراسی، که امروز مانند پر

خشکیده‌ای زینت بخش کلاههای ماست، در دسته‌های اولیه به درخشانترین صورت وجود داشته است؛ در آن زمانها، حکومت، تنها به دست رؤسای خانواده‌هایی بوده است که قبیله را تشکیل می‌داده‌اند، و هرگز به گزاف قدرت به دست کسی نمی‌افتاده است هندی‌شمردگان ایروکوئوی و دلاور به هیچ قاعده و قانونی، خارج از نظامات طبیعی خانواده و قبیله، گردن نمی‌نهند، و رؤسا قدرت بسیار محدودی دارند؛ تازه، این اندازه قدرت را هم، هر وقت پیرمردان قبیله بخواهند از آنان سلب می‌کنند. هندی‌شمردگان اومها تحت ادارهٔ یک «شورای هفت نفری» اداره می‌شدند.

این شورا در هر موضوعی آن اندازه بحث می‌کرده است تا اتفاق آرا حاصل شود؛ چون بر این شورا اتحادیهٔ ایروکوئوی مشهور را، که قبایل فراوان برای بقای صلح ایجاد کردند، اضافه کنیم، و در نظر بگیریم که آن وحشیان تعهدات خود را محترم می‌شمردند، خواهیم دید که میان آن وحشیان و دولتهای جدیدی که، برای تأمین صلح، سازمان ملل می‌سازند و پیمانهایی می‌بندند که غالباً هم به آن عمل نمی‌کنند، اختلاف فراوان وجود ندارد.

جنگها سبب پیدایش رئیس و پادشاه و دولت می‌شود، و اینها خود جنگ را برپا می‌دارند. در جزایر ساموآ اقتدار رئیس فقط محدود به زمان جنگ بوده است، و در حال صلح مردم هیچ‌گونه توجه و اعتنایی به رئیس نداشته‌اند؛ مردم قبیلهٔ دایاک هیچ سلطه و اقتداری را، جز آنچه رئیس خانواده دارد، نمی‌شناسند، و هرگاه مزاحمتی پیش آید جنگاورترین و شجاعترین فرد را به عنوان فرمانده انتخاب می‌کنند و کور کورانه از او فرمان می‌برند، و چون از جنگ بیاسایند او را معزول می‌کنند و به کاری که اول داشته است می‌فرستند. در زمان صلح، کاهن یا سردستهٔ جادوگران بیش از دیگران تسلط و نفوذ داشته، و هنگامی که دستگاه حکومت تکامل یافت و صورت پادشاهی در اغلب قبایل رواج پیدا کرد،

پادشاه رمز و نماینده هر سه قدرت سابق گردید، و وظایف سه‌گانه جنگاوری، پدری و کاهنی به عهده او واگذار شد. در واقع و نفس‌الامر، جماعات را دو نیرو اداره می‌کند: در هنگام صلح، سخن و کلام، و در هنگام جنگ، شمشیر؛ به این ترتیب است که نیرو آنگاه وارد کارزار می‌شود که از سخن و نصیحت و ارشاد کاری برنیاید. قانون و عقاید اساطیری و داستانی، قرنهای متوالی، دست به دست یکدیگر، یا نوبه به نوبه، بر بشر حکومت می‌کرده‌اند، و هیچ دولتی، جز در این اواخر، جرأت آن را نداشته است که میان آن دو جدایی اندازد—و از کجا که فردا، باز این دو با یکدیگر متحد نشوند و بر بشر حکومت نکنند؟

آیا جنگ چگونه دولت را به وجود آورده است؟ چنین نیست که انسانها بنا به طبیعت خود متمایل به جنگ باشند. بعضی از ملت‌های عقب مانده کاملاً صلحجو هستند. اسکیموها تعجب می‌کنند که چرا مردم اروپا، که دین واحدی دارند، مانند حیوانات به جان هم می‌افتند و اراضی را از دست یکدیگر می‌ربایند. این اسکیموها به سرزمین خود می‌گویند: «تو چقدر خوشبختی که در زیر برف و یخ مستوری! چقدر مایه خوشبختی است که اگر هم در تو طلا و نقره‌ای موجود باشد — که اروپاییان این اندازه نسبت به آن آزمندند — زیر این قشر ضخیم برف و یخ مستور شده و هرگز دست به آن نمی‌رسد؛ بیهاضی تو مایه سعادت ماست و ما را از دستبرد متجاوزان محفوظ می‌دارد» با وجود این، زندگانی مردم اولیه آمیخته به جنگ‌های پایان ناپذیری بوده است. شکارورزان از آن‌رو می‌جنگیده‌اند که سرزمین پرشکارتری به دست آورند؛ شبانان، برای چراگاه بهتر به جان یکدیگر می‌افتاده‌اند؛ کشاورزان از آن جهت به جنگ کشیده می‌شدند که زمین بکر به دست آورند. همه اینها، بعضی اوقات، برای قصاص خون یا عادت دادن جوانان خود به سختی و انضباط، یا فرار از یکنواختی زندگی، یا غارت و دزدی، آتش جنگ جدید را می‌افروخته‌اند؛ کم اتفاق افتاده که مسئله دین سبب پیدایش جنگی شده باشد. در میان ملت‌های اولیه نیز نظامات و مقرراتی برای

محدود کردن قتل و خونریزی وجود داشته و ساعات یا روزها و هفته‌ها و ماههایی را معین می‌کرده‌اند که مرد وحشی شریف، در آن اوقات، از آدمکشی دست نگاه می‌داشته است؛ همچنین برای صاحبان بعضی مشاغل یا بعضی راهها یا بازارهای عمومی مصونیت قایل بوده‌اند. اتحادیهٔ ایروکوئوی، به همین ترتیب، در طول مدت سه قرن «صلح بزرگ» را محفوظ نگه داشت. با همهٔ این احوال، باید دانست که جنگ نیکوترین افزاری است در دست ناموس انتخاب طبیعی میان ملتها و جماعات اولیه، که با آن کار خود را می‌کند.

نتایجی که از جنگ به دست آمده از شماره بیرون است؛ جنگ، بیرحمانه، ملت‌های ضعیف را ریشه‌کن کرده و از میان برده؛ از طرف دیگر، سطح شجاعت و شدت و قساوت و هوش و مهارت را در بشر بالا آورده است؛ عاملی است که اختراعات را سبب شده؛ ادواتی که منحصرأً برای خدمت قشون روی کار آمده، پس از جنگ، کاملاً در خدمت بشریت قرار گرفته و افزارهای سودمندی شده است (چه بسیار است راه‌آهنهایی که در زمان خود ما به منظوره‌ای سوق‌الجیشی ساخته شده، و هم اکنون یکی از وسایل بازرگانی گردیده است!) از همهٔ اینها بالاتر آن است که جنگ، کمونیسم و هرج و مرج‌طلبی دوره‌های اولیه را از میان برده، روح انتظام و انضباط را در میان بشر پراکنده، استفادهٔ بندگی از اسیران جنگ را روی کار آورده، و سبب جلوگیری از پریشانی طبقات و نمو قدرت حکومت گردیده است. اگر مالکیت مادر حکومت باشد، باید گفت که جنگ هم پدر آن است.

II- دولت

دولت به عنوان عامل تنظیم قوا - اجتماع اشتراکی دهکده - دستیاران روانشناختی دولت

نیچه می‌گوید: «دسته‌ای از وحوش خوشرنگ گوشتخوار، جماعتی از اربابان پیروز شده، که، با نظامات جنگی و نیروی منظم، چنگالهای هولناک خود را به تن جماعت عظیمی از مردم فرو کرده‌اند و شاید عدد این مردم به مراتب از آنها بیشتر بوده، ولی انتظامی نداشته‌اند تا بتوانند مقاومت کنند... این است اصل دولت» لستروارد می‌گوید: «دولت، به اعتبار آنکه متمایز از نظام قبیله‌ای است، از آنجا آغاز می‌کند که نژادی از نژادهای بشری بر نژادی دیگر تسلط پیدا کند». اوپنهایم می‌گوید: «به هر جا نظر کنی خواهی دید قبیله‌ای که از حیث استعداد کارزار بر قبیله دیگر برتری دارد، برمی‌خزد و نسبت به آن تعدی می‌کند، و پس از آن، در سرزمین قبیله مغلوب، جماعتی به نام اشراف تشکیل می‌دهد و برای آن حکومت و دولتی بنیان می‌گذارد».

راتسن هوفر می‌گوید: «زورگویی و عنف عامل مولد دولت است.» گامپلوویچ می‌گوید: «دولت نتیجه پیروزی است، و در آن، طبقه پیروز شده، نسبت به آنها که مغلوب شده‌اند، طبقه حاکمه را تشکیل می‌دهد» سامنر می‌گوید: «دولت نتیجه نیروست، و با نیرو بر سر پای خود می‌ایستد».

این پیروزی به وسیله نیرو، غالب اوقات، به ضرر دسته کشاورزانی می‌شود که به زمین پیوند ناگسستنی دارند، و نفع آن عاید قبایل شکارورز و چوپان می‌شود. دلیل آن این است که کشاورزی مردم را عادتاً به مسالمت و صلح طلبی

می‌پرورد و آنان را به نوعی زندگانی مرتب عادت می‌دهد که امروز آن با دیروزش تفاوتی ندارد، و چنان می‌شود که این مردم در نتیجه کار سخت روزانه فرسوده می‌شوند؛ چنین مردمی به فکر گرد کردن مال می‌افتند و غریزه و فنون جنگ را فراموش می‌کنند. اما شکارورزان و چوپانان، که به مواجهه با خطر خو گرفته و کارشان کشتن است، جنگ را نوعی شکار می‌پندارند که خطر آن بر خطر شکار حیوانات چندان فزونی ندارد؛ به همین جهت، هنگامی که شکار در جنگل نقصان می‌پذیرد یا چراگاه می‌خشکد و تعداد دامهای گله کم می‌شود، نظر حسرتی به محصولات زیبای همسایه انداخته، به بهانه‌ای، که همه وقت آسان به چنگ می‌افتد، نزاعی برپا می‌سازند و بر اراضی مجاور خود می‌تازند و آنرا محاصره می‌کنند و آخر الامر به تصرف درمی‌آورند؛ آنگاه، ساکنان قدیمی این اراضی را بنده خود ساخته، مطیع فرمان خویش قرار می‌دهند. (۱)

دولت نتیجه تکاملی است که جدیداً صورت پذیرفته، و از زمان پیدایش تاریخ مدون پیشتر نمی‌رود، زیرا ظهور دولت مستلزم آن است که تغییراتی در اصول نظامات اجتماعی رخ کند و به جای آنکه فرمان، مخصوص رئیس خانوار باشد در اختیار کسی درآید که پیروز شده؛ این تسلط آنگاه بهتر فراهم می‌شود که عده‌ای از جماعات، که به طور طبیعی به سر می‌برند، به صورت وحدت تنظیم یافته‌تر درآیند و قابلیت انجام اعمال بازرگانی زیادتر شود. حتی در چنین حالتی

۱- این قانون فقط در مورد جماعات اولیه صدق می‌کند، زیرا هنگامی که اجتماع پیشرفته‌تر و پیچیده‌تر می‌شود، عوامل دیگر، از قبیل ازدیاد ثروت و خوبی نوع سلاح و هوش بیشتر، نیز در کار می‌آید به این ترتیب است که مصر نه فقط مقهور هیکسوسها و حبشیان و اعراب و ترکها شده، که همه آنها حالت بدوی داشته‌اند، بلکه تمدنهای جاافتاده‌ای مانند آشور و پارس و یونان و روم و بریتانیا نیز آن را تحت تسلط درآوردند - گو اینکه این ملتها نیز، در تحت تأثیر نیروی استعمارطلبی، حقیقتاً به صورت ملت‌های شکارورز بدوی درآمده باشند.

نیز، حکومت و دولت وقتی قابل دوام خواهد شد که پیشرفت اختراعات به نیروی عاملی که تسلط یافته بیفزاید، و در دسترس او سلاحها و ادواتی بگذارد که چون آتش انقلاب و شورشی زیانه کشد، بتواند آن را خاموش سازد.

در آن هنگام نیز که تسلط کامل و دایمی حاصل می‌شود، مبدأ قهر و غلبه میل دارد خود را پنهان سازد و کاری کند که مردم آن را به دست فراموشی سپارند؛ هنگامی که فرانسویان در سال ۱۷۸۹ انقلاب کردند، نزدیک بود نفهمند که طبقه اشرافی که مدت هزار سال بر آنها حکومت می‌کرده، اصلاً از آلمان آمده و فرانسه را مسخر ساخته است، و این حقیقتی بود که کامیل دمولن آشکار ساخت. حق این است که مرور زمان بر روی هر چیز هاله‌ای از قدسیت می‌اندازد؛ حتی پلیدترین دزدیها دردست نوادگان دزد اصلی، ملکیت مقدسی می‌شود که تجاوز نسبت به آن را جایز نمی‌شمارند. هر دولت با قهر و عنف ایجاد می‌شود و طولی نمی‌کشد که انسان، ندانسته و لا عن شعور، اطاعت آن را می‌پذیرد، و چیزی نمی‌گذرد که انسان، چون پرچم دولت خود را می‌بیند، دلش از شادی لبریز می‌شود.

آدمی، در این عمل، از راه صواب منحرف نیست، زیرا دولت به هر صورتی که ساخته شده باشد، بزودی همچون پایه و رکنی می‌شود که، برای نگاهداری نظم، کمال ضرورت را دارد. از آنگاه که میان قبایل و عشیره‌ها ارتباط بازرگانی برقرار می‌شود، دیگر پیوستگی جماعتها نمی‌تواند بر بنیان خویشاوندی استوار باشد، بلکه روابط از راه همجواری برقرار می‌شود و دستگاه انتظامات خاصی ضرورت پیدا می‌کند. به عنوان مثال، می‌توان اجتماع مردم یک دهکده را ذکر کرد: در اینجا، ده جانشین قبیله و عشیره گشته و با همدستی رؤسای خانواده‌ها، برای سرزمینی به وسعت کم، یک دولت ساده و تقریباً دموکرات به وجود آمده است. ولی همین وجود جامعه دهکده‌ای، و زیادی شماره آنها، وجود یک سلطه و اقتدار خارجی را ایجاب می‌کند که روابط میان جامعه‌های مختلف را انتظام

بخشد و شبکه اقتصادی را، که سبب پیوستگی آنها به یکدیگر است، فشرده‌تر سازد. دولت، که در ابتدای پیدایش هولناک و اسباب نگرانی است، این نیازمندی را رفع می‌کند، و نه تنها نیروی سازمان یافته‌ای است، بلکه همچون افزاری است که مصالح متضاد هزاران گروه را، که جامعه‌های مرکب و پیچیده از آنها ساخته می‌شود، با یکدیگر به حالت سازگاری نگاه می‌دارد. چون دولت از این وظیفه خود می‌آساید، چنگالهای تسلط و قانون خود را پیش می‌برد و خرده خرده دامنه نفوذ خویش را وسعت می‌بخشد و، در عین حال که جنگهای خارجی را مخربتر می‌سازد، صلح داخلی را طولانیتر و پایدارتر می‌کند، به طوری که می‌توان دولت را با تعبیر «صلح در داخل و جنگ در خارج» تعریف کرد. چیزی نمی‌گذرد که مردم تشخیص می‌دهند که پرداختن مالیاتی به دولت بهتر از آن است که به همه رشوه بدهند. برای آنکه اثر از بین رفتن موقتی حاکم و پادشاه، در میان جمعیتی که عادت به داشتن حکومت و دولت داشته‌اند، بخوبی واضح شود، من باب مثال می‌گوییم که، در میان جماعت باگاندا، چون پادشاه بمیرد، هرکس ناچار است سلاح بردارد، زیرا کسانی که از اطاعت قانون سرپیچی دارند فوری آتش اغتشاش و کشتار و غارت و چپاول را در اطراف کشور روشن می‌کنند. سپنسر چه خوب گفته است که: «بدون وجود یک حکومت خود مختار هرگز ممکن نیست جامعه‌ای تکامل پیدا کند».

دولتی که فقط بر نیرو تکیه داشته باشد دراز نمی‌پاید، زیرا مردم، با آنکه طبیعتاً زودباور و فریب پذیرند، همان گونه نیز، بنا به طبیعت خود، عناد و لجاجت دارند و فرمانروایی، مانند مالیات، آن اندازه بیشتر قابل تحمل است که پوشیده‌تر و غیرمستقیم‌تر باشد. به همین جهت است که دولت و حکومت، برای حفظ حیات خود، به اسباب و وسایل مختلف مانند خانواده و کلیسا و مدرسه متوسل می‌شود تا تعالیم او را برپا کنند و در جان مردم عادت دوستی وطن و

افتخار به آن را بنیان گذارند. دولت، به این ترتیب، خود را از داشتن هزاران پاسبان و پلیس بی‌نیاز می‌سازد و افکار عمومی را با اطاعت، که از ضروریات زمان جنگ است، آشنا می‌کند. از همهٔ اینها گذشته، اقلیت حکمفرما ناچار است که دستگاه تسلط و اعمال قوهٔ خود را به مجموعه‌ای از قوانین تبدیل کند، تا از یک طرف باعث تحکیم سلطه و اقتدار وی گردد، و از طرف دیگر امنیت و انتظامی را برقرار سازد و برای «رعایا» (۱) حقوقی را قایل شود تا بهتر احترام قانون را نگاه دارند و از دولت پشتیبانی کنند.

۱- کلمهٔ Subject، که معنی خضوع و فرمانبرداری می‌دهد، به خودی خود، پتۀ خرابی اصل پیدایش دولت را به روی آب می‌اندازد.

III- قانون

بیقانونی - قانون و عرف - انتقام - جرمه - محاکمه - روش آزمایش (اوردالی) - دوئل - مجازات - آزادی اولیه

از همان وقت که مالکیت خصوصی، ازدواج و حکومت پیدا شد، قانون نیز همراه آن بود؛ مجتمعات پست کارشان طوری است که بدون قانون زندگی می‌کنند، آلفرد راسل والاس می‌گوید: «من با وحشیان امریکای جنوبی و وحشیان خاور مدتی به سر بردم، در میان آنان قانون و محکمه‌ای نبود، جز افکار عمومی، که مردم با کمال آزادی آن را بیان می‌کردند. هرکس حقوق همسایگان خود را به طور دقیق محترم می‌شمرد، و خیلی کم اتفاق می‌افتاد که کسی بر این حقوق تعدی و دست درازی کند، در چنین اجتماعات، مساوات میان افراد تقریباً حالت کمال را دارد».

هرمن ملویل نیز درباره ساکنان جزایر مارکیز چنین می‌نویسد: «در تمام مدتی که من در میان قبیله تیبی به سر می‌بردم، هرگز کسی را به تهمت تعدی بر دیگری به محکمه جلب نکردند، و جریان امور در آن دره چنان آرام و منظم بود که با جرأت می‌توانم گفت مانند آن را در میان مسیحیان بسیار تربیت شده و منتخب نمی‌توان یافت». دولت روسیه قدیم محاکمی در جزایر آلتوسین تأسیس کرده بود، ولی مدت پنجاه سال گذشت و هیچ کاری برای آن محاکم پیش نیامد. برینتن می‌نویسد: «جنایتها و تجاوزات، سابق بر این، به اندازه‌ای در میان افراد اتحادیه ایروکوئوی کم بود که تقریباً قانون مجازاتی نداشتند»

اینهاست اوضاع یک زندگی ایدئالی- یا ایدئالی تصور شده از طرف ما که هرج و مرج طلبان آرزو می کنند دنیا دوباره به آن صورت بازگشت کند.

معذالک، این منظره دلربا را باید اندکی دستکاری کرد و مورد تعدیل قرار داد. اگر اجتماعات فطری و طبیعی، به طور نسبی، از تبعیت نظامات و قوانین برکنار بوده اند، از آن جهت است که اولاً محکوم تقلید و سنتها و عاداتی بوده اند که بر شدت قانون تأثیر داشته و تخطی از آن غیرممکن بوده است، ثانیاً، در اوایل امر، جنایتهایی که نسبت به اشخاص و افراد صورت می گرفته حکم مسائل خصوصی داشته و با حق قصاص و انتقام خانواده جبران می شده است.

«سنن قدیمی و عرف»، همچون زمینه و اساس ثابت و مستقری، در زیر ظواهر اجتماعی قرار دارد و مانند صخره محکم زیر بناست، و به صورت افکار و اعمالی درآمده است که گذشت زمان حالت قدسیتی به آنها داده، و هنگامی که قانونی در کار نباشد، یا باشد و در آن تغییرات و فسادهایی رخ کند، برای اجتماع، تا حدی حالت ثبات و انتظام را حفظ می کند. عرف، برای اجتماع، همان ثبات و پایداری را فراهم می آورد که توارث و غریزه، برای نوع بشر، و عادت، برای افراد بشری به وجود می آورد. همین آداب و تقالید پیش پا افتاده است که عقل مردم را در سرهاشان سالم نگاه می دارد، چه هرگاه این مجاری وجود نداشته باشد تا از آنها تفکر و عمل مردم به شکل لا عن شعوری به آسانی سیر خود را انجام دهد، ناچار، ذهن و عقل انسان در مقابل هرچیز حیران می ماند و عاقبت کار به دیوانگی می کشد. غریزه و عادت و آداب و قراردادهای اجتماعی، همه، از قانون بزرگ صرفه جویی در استعمال نیرو و انرژی زاییده شده اند، چه، عملی که به شکل ماشینی صورت گیرد آسانترین طریقی است که انسان می تواند، در مقابل حادثه خارجی که حالت تکرار دارد، یا وضع معینی که پی در پی اتفاق می افتد، اختیار کند. اما تفکر اصیل و حقیقی و اتخاذ راه تازه ای در

سیر و سلوک، در واقع یک نوع پریشانی و اغتشاش است که در مجرای یکنواخت عادی پیش می‌آید، و فقط انسان وقتی می‌تواند به آن راضی شود که بخواهد وضع خود را با محیط جدیدی که پیش آمده موافق سازد یا به ارض موعودی برسد.

هرگاه بر این زمینه طبیعی عرف، ترس از یک مجازات فوق بشری که نتیجه دین است افزوده شود، و عادات نیاکان با اراده خدایان درهم آمیزد، در این صورت، عرف مؤثرتر از قانون می‌شود و با نهایت شدت انسان را از آن آزادی اولیه دور می‌کند. اگر کسی نسبت به قانون تخطی کند، شاید مورد تحسین نیمی از مردمی قرار گیرد که از ته دل به کسی که بتواند به کمک هوش خود بر این دشمن قدیمی پیروز شود حسرت می‌خورند، ولی هرگاه کسی از حدود عرف تجاوز کند، مورد خشم همه مردم واقع خواهد شد، چه این عرف از خود مردم سرچشمه گرفته، در صورتی که قانون را نیروی مافوقی بر آنان تحمیل کرده است؛ قانون، عبارت از دستخطی است که اراده ارباب و صاحبی را مجسم می‌سازد، در صورتی که عرف عبارت از خلاصه و جوهر آزمایشها و طرق عملی است که جامعه آنها را نیکوتر دانسته و از راه ناموس انتخاب طبیعی باقی مانده است. هنگامی که دولت جانشین نظم طبیعی خانواده و قبیله و عشیره و اجتماع دهکده می‌شود، قانون، تا حدی، جای عرف اجتماع را می‌گیرد، ولی این عمل آن وقت کاملتر خواهد شد که خط نویسی پیدا شود و حقوق شناخته شده از حافظه پیرمردان و کاهنان خارج گردد و به صورت مقررات روشنی بر روی الواح نگاشته شود. با وجود این، عمل جایگزین شدن قانون به جای عرف هرگز به حالت کمال نمی‌رسد، و هنگام قضاوت درباره افعال بشری، همیشه عرف و عادت اهمیت خود را در پشت سر قانون حفظ می‌کند و، همچون نیروی پنهانی، در عقب تخت و تاج مخفی است و «آخرین قاضی حیات بشری» به شمار می‌رود.

نخستین مرحله از مراحل تکامل قانون آن بوده است که هرکس، خود انتقام می‌گرفته است؛ انسان اولیه می‌گفت: «انتقام گرفتن به من تعلق دارد و خود رفع ضرری را که به من رسیده خواهم کرد». در نزد هندی شمرندگان کالیفرنای جنوبی، هر فرد به منزلهٔ پلیس خود بود، و هر اندازه که نیرویش اجازه می‌داد با انتقام گرفتن، به خیال خود، عدالت را اجرا می‌کرد.

در بسیاری از قبایل اولیه، کشته شدن شخص (الف) به وسیلهٔ شخص (ب) به آنجا می‌کشید که (ب) را پسران (الف) یا دوستش (ج) به قتل برسانند، و پس از آن (ج) را پسران (ب) یا دوست او (د) بکشند، و این عمل تا آخر حروف الفبا ادامه پیدا می‌کرد؛ در میان امریکاییان، هم اکنون، نظایری از این عمل، در بین خانواده‌هایی که خون خالصتر دارند، دیده می‌شود. اصل انتقام، در تمام طول تاریخ حقوق و قانون، وجود داشته و اثر آن در «قانون» قصاص حقوق روم، و در قانون حموربی و شریعت موسی - «چشم در مقابل چشم و دندان در مقابل دندان» - دیده می‌شود و به آسانی می‌توان تأثیر آن را در ضمن قانونهایی جزایی که امروز در کشورهای مختلف مورد اجراست مشاهده کرد.

گام دومی که به طرف قانون و مدنیت برداشته شده آن بوده است که جرمه را جانشین انتقام ساخته‌اند. غالب اوقات، رئیس، برای برقراری صلح و بهبود وضع میان افراد جماعت خود، نفوذ خویش را به کار می‌برد و خانوادهٔ مقتول را راضی می‌کرده است که، عوض انتقام خونین، مقداری پول یا هدیهٔ دیگری را به عنوان جریمه و تاوان بپذیرند و از خون قاتل درگذرند. کم‌کم برای این جریمه و تاوان تعرفه‌ای درست شد که معلوم می‌کرده است برای چشم، فلان قدر، و برای بازو یا دندان، فلان قدر، و برای جان، فلان اندازه تاوان پرداخته شود؛ قانون حموربی در این باره به تفصیل توضیح داده است. مردم حبشه به قدری در خصوص مجازات از راه قصاص دقت و وسواس داشته‌اند که اگر بچه‌ای از بالای درخت به سر بچهٔ دیگری می‌افتاد و سبب قتل او می‌شد، مادر مقتول

می‌توانست فرزند دیگر خود را از بالای درخت، به عنوان قصاص، بر سر بچه قاتل سقوط دهد. مبالغی که به عنوان جریمه و تاوان پرداخته می‌شده، بر حسب اختلاف سن و جنس و رتبه اجتماعی معتدی و معتدی علیه، اختلاف پیدا می‌کرده است؛ مثلاً مردم فیجی دله‌دزدی شخصی از توده مردم را شنیعتر از قتل می‌دانسته‌اند که به دست رئیس قبیله صورت گرفته باشد. در تمام طول تاریخ حقوق، مشاهده می‌شود که هر اندازه شخصی که مرتکب جرمی شده منزلت عالیتتری داشته، جرم او خفیفتر به شمار می‌رفته است (۱) چون لازم بوده است که این تاوانها و غرامتها، که برای جلوگیری از خونخواهی معین می‌شده، درست اندازه‌گیری شود و با جنایت و جرم انجام شده متناسب باشد.

سومین گامی که برای تکامل قانون و حقوق برداشته شده ایجاد محاکمی بوده است که در آن رؤسا و کاهنان و پیرمردان پهلوی یکدیگر می‌نشستند و در اختلاف میان مردم قضاوت می‌کردند؛ ولی این مجالس همیشه برای قضاوت نبوده، بلکه بیشتر اوقات عنوان اصلاح ذات‌البین و آشتی دادن میان طرفین را داشته و کاری می‌کرده است که راه‌حلی مرضی‌الطرفین پیدا شود (۲) در طول قرنهای متمادی، و میان بسیاری از ملتها، عمل ارجاع قضیه به محکمه، عملی اختیاری بوده، و اگر کسی که ظلم بر او شده، یا خانواده‌اش به حکم محکمه راضی نبودند، کمال آزادی را داشتند که به انتقام و خونخواهی فردی توسل جویند.

در بسیاری از حالات، دعوای میان دو نفر به صورت کشمکش و نزاع میان دو طرف متخاصم در برابر چشم عموم مردم درآمده، و این منازعه به اشکال

-
- ۱- با وجود این، باید بگوییم که در قانون‌نامه مانو، در مقابل جنایت واحد، برهمن شدیدتر از طبقات پست‌تر باید مجازات شود، ولی از این قانون غالباً سرپیچی شده است.
 - ۲- در بعضی از شهرهای جدید امریکا می‌خواهند این طرز قضاوت را، که از اتلاف وقت زیاد جلوگیری می‌کند، مورد عمل قرار دهند.

مختلف، از مشتزنی بدون آزار، همان‌گونه که در میان مردم صلحدوست اسکیمو وجود دارد، تا جنگ واقعی که منجر به مرگ می‌شده، صورت می‌پذیرفته است. پاره‌ای از اوقات، مردم ابتدایی روش آزمایش (اوردالی) را برای حل مشکلات خود به کار می‌بردند، منتها، مثل مردم قرون وسطی، بر این عقیده نبودند که، در نتیجهٔ آزمایش، خداوند مجرم را آشکار و روسیاه خواهد کرد، بلکه عقیده داشتند که این عمل، گرچه دور از عدالت باشد، برای پایان دادن به نزاعی که ممکن است نسلهای متوالی قبیله‌ای گرفتار آن باشند بهترین طریقه به شمار می‌رود. یکی از نمونه‌های این روش آن بوده است که دو ظرف خوراک مشابه با یکدیگر، که یکی از آنها زهرآلود بوده، در مقابل اتهام‌زننده و کسی که مورد تهمت قرار گرفته می‌گذاشتند و به آنان خوردن غذا را تکلیف می‌کردند؛ چه بسیار ممکن بود که شخص بی‌گناه ظرف مسموم را اختیار کند (و معمولاً سم طوری نبوده که کشنده باشد)، ولی چون هر دو طرف به عادلانه بودن این روش اعتقاد داشتند، خصومت به این وسیله پایان می‌پذیرفته است.

در بعضی از قبایل، عادت چنان بوده است که چون شخصی به گناه خود اعتراف می‌کرده، ساق پایش را دراز می‌کرده و شخصی که مورد تجاوز قرار گرفته به آن نیزه می‌زده است. در بعضی از جاها، کسی که متهم بوده می‌ایستاده و آنان که او را مورد تهمت قرار داده بودند به سمت او تیر پرتاب می‌کردند؛ اگر هیچ تیر به او اصابت نمی‌کرده تبرئه می‌شده، و اگر فقط یک تیر هم به او می‌رسیده محکوم می‌شده و به این ترتیب اختلاف پایان می‌پذیرفته است. روش آزمایش (اوردالی) از این صورت اولیه آغاز کرده، پس از آن، به شکل قوانین موسی و حموربی درآمده و بعداً صورت قرون وسطایی خود را پیدا کرده است.

دوئل نوعی از آزمایش است، و مورخان گمان دارند که دورهٔ آن پایان پذیرفته است، ولی به روزگار ما دوباره دارد تجدید می‌شود. به این ترتیب، آشکار می‌شود که از بعضی جهات، وجه اختلاف میان انسان اولیه و انسان عصر

جدید بسیار کم، و تاریخ مدنیت بسیار کوتاه است.

گام چهارمی که قانون در تکامل خود برداشته، روزی بوده است که دولت، خود، متعهد شده است که از تجاوز جلو گیرد و متجاوز را کیفر دهد. میان مرحله پایان دادن به نزاع و مجازات کردن متعدی، و مرحله جلوگیری از وقوع منازعه، یک قدم بیشتر فاصله نیست. به این ترتیب، دیگر رئیس، قاضی تنها نیست، بلکه قانونگذاری است که بر «قوانین عرفی» شایع میان مردم، که سرچشمه آن عرف و آداب و تقالید است، مجموعه دیگری از «قوانین وضعی» می‌افزاید که منبع آنها فرمانهای حکومتی است. در حالت اول، قوانین از پایین به بالا صعود می‌کند، و در حالت دوم از بالا بر مردم فرود می‌آید؛ در هر دو حالت، قوانین رنگ گذشته تاریک را دارد و بوی انتقامجویی و خونخواهی که این قوانین جانشین آن شده، از آنها استشمام می‌شود. در جماعت‌های اولیه مجازات بسیار شدید بوده است. زیرا آن مردم بر حیات خود تأمینی نداشته‌اند، به همین جهت، هر اندازه نظام اجتماعی مستقرتر گشته، از شدت مجازات کاسته شده است.

به طور کلی، «حقوق» فرد، در میان مللی که به حالت فطری و طبیعی زیست می‌کرده‌اند، کمتر از حقوق مردمی است که در حالت مدنیت به سر می‌برند. هرکس در میان زنجیرها و بندهای فراوانی به دنیا می‌آید: زنجیرهای وراثت، محیط، عرف و قانون.

فرد در جماعت اولیه در میان چنان شبکه‌ای از قواعد و مقررات به سر می‌برد که شدت آنها از حد معقول تجاوز می‌کند و هزاران سد و بند آزادی او را محدود می‌سازد و اراده او را از کار می‌اندازد. مردم زلند جدید، ظاهراً بدون قانون به سر می‌برند، ولی حقیقت امر آن است که تقالید و عرفیات در هر امری از امور حیاتشان دخالت دارد؛ مردم بنگال آداب و عاداتی دارند که هرگز نمی‌توانند با آن مخالفت کنند، و نشستن و ایستادن و راه رفتن و خوردن و آشامیدن و خوابیدن آنها باید مطابق با آن صورت گیرد. مثل آن است که فرد، در میان

اجتماع فطری، وجود مستقل به ذاتی نیست، و تنها خانواده و قبیله و عشیره و اجتماع دهکده‌ای دارای چنین وجودی هستند که مالک زمین به شمار می‌روند و حق به کار بردن نفوذ و قدرت را دارند. وجود واقعی فرد در خارج از اجتماعی که در آن به سر می‌برد وقتی آشکار شد که مالکیت خصوصی پدید آمد و برای فرد سلطه اقتصادی فراهم گردید؛ پیدایش دولت، که شناسنده حقوق قانونی فرد بود، استقلال وجود او را کاملتر ساخت. ما حقوق خود را از طبیعت، که هیچ حقی را جز حيله و نیرو نمی‌شناسد، اخذ نمی‌کنیم، بلکه حقوق عبارت از مزایایی است که اجتماع به افراد می‌بخشد، به این عنوان که ایجاد چنین حقوقی سبب خیر عمومی می‌شود. به این ترتیب باید گفت که آزادی یکی از تجمعاتی است که از تأمین زندگی فراهم شده، و فرد آزاد ثمره مدنیت و علامت ممیزه آن است.

۱۷- خانواده

وظیفه آن در مدنیت - قبیله و خانواده - پیدایش توجه و عنایت به طفل در والدین - بی‌اهمیت بودن پدر - جدا شدن دو جنس - حقوق مادری - وضع زن - وظایف او - پیروزیهای اقتصادی او - پدرشاهی - فرمانبرداری زن

همان‌گونه که گرسنگی و عشق احتیاجات اساسی انسان را تشکیل می‌دهد، همان‌گونه نیز، وظایف اساسی سازمان اجتماعی عبارت است از پیش‌بینی در مورد امور اقتصادی و حفظ نوع، از لحاظ زیست‌شناسی؛ به همین جهت است که جریان پیوسته عمل توالد و تناسل همان اندازه ضرورت دارد که تضمین دایمی موادی که باید به مصرف خوراک برسد. چنین است که همیشه در جنب نظامات خاص اجتماعی، که منظور از آنها تأمین آسایش مادی و نظم سیاسی است، مقررات دیگری وجود دارد که کار آنها ادامه بقای نسل بشر است. تا آن وقت که دولت - در فجر مدنیت تاریخی - مرکز و سرچشمه دایمی نظم اجتماعی شود، عمل دقیق تنظیم روابط میان دو جنس زن و مرد از وظایف قبیله به شمار می‌رفته، و حتی پس از پیدایش دولت نیز حکومت اساسی بشریت، در جوف ریشه‌دارترین سازمان تاریخی، یعنی خانواده، باقی و برقرار مانده است.

بسیار بعید به نظر می‌رسد که در دوران شکارورزی هم انسان به حال خانواده‌های پراکنده به سر برده باشد، چه، با ضعف آلات دفاع طبیعی انسان، خانواده‌ها، در صورت انفراد، خیلی سریع طعمه حیوانات درنده می‌شده‌اند. به طور کلی، در طبیعت، موجوداتی که برای دفاع بخوبی مجهز نیستند به حال اجتماع به سر می‌برند. به این ترتیب بهتر می‌توانند در عالمی که آکنده از دندان

و چنگال تیز و پوستهای نفوذ ناپذیر است زندگی کنند. گمان غالب آن است که برای انسان نیز، در ابتدای کار، چنین بوده و با همپشتی با دیگران، ابتدا در اجتماع شکارورزی، و پس از آن در قبیله، توانسته خود را حفظ کند. هنگامی که روابط اقتصادی و نیروهای سیاسی جانشین خویشاوندان گردید، قبیله از مقامی که در اجتماع داشت ساقط شد؛ در قسمت پایین اجتماع، خانواده جایگزین آن شد، و از طرف بالا دولت جای آن را گرفت. کار دولت عبارت شد از نگهداری نظم؛ و خانواده مأمور تجدید تنظیم صنعت و تأمین بقای نوع گردید.

در حیوانات پست به هیچوجه غم و اندیشه تولید مثل نیست؛ حیوان ماده تخم فراوان می‌گذارد، که بعضی از آنها زنده می‌ماند و رشد می‌کند و قسمت عمده آنها خورده می‌شود یا از بین می‌رود. بسیاری از ماهیها، در سال، تا یک میلیون تخم می‌گذارند، و عده کمی از آنها، که توجه به تخم خود دارند، بیش از پنجاه تخم در سال نمی‌ریزند. توجه مرغ به جوجه خود بیش از ماهی است، و عدد تخمهایی که برای بچه آوردن می‌گذارد از پنج تا دوازده تغییر می‌کند؛ اما حیوانات پستاندار، که از اسمشان پیداست که چه اندازه توجه به کودکان خود دارند، به طور متوسط، هر کدام در سال سه فرزند بیشتر نمی‌دهند، با وجود این سرور کره زمین به شمار می‌روند. در عالم حیوانات، هرچه عنایت و توجه والدین به فرزندان بیشتر شود، زایش و مرگ و میر کمتر می‌گردد؛ در جهان انسان، هرچه مدنیت پیشتر برود، معدل زادن و مردن تنزل می‌کند. هر اندازه عنایت خانواده به فرزندان بیشتر شود، نسل جدید مدت بیشتری می‌تواند در پناه خانواده بماند؛ و به این ترتیب در هنگامی که به حال خود واگذاشته می‌شود نمو بیشتری کرده و کارآزموده‌تر شده است؛ و همچنین کم شدن موالید سبب می‌شود که انرژی انسان، به جای آنکه بکلی در راه عمل تولید مثل مصرف شود، به مصارف دیگر برسد.

چون مادر عهده‌دار وظیفه توجّه و خدمت کردن به کودکان خود بوده است، نظم خانواده در ابتدای امر چنان بود (البته تا آن اندازه که ما می‌توانیم چیزی از تاریکیهای تاریخ استخراج کنیم) که بر اساس مادر تکیه می‌کرد، و پدر منزلت عرضی و ناچیز داشت. در بسیاری از قبایلی که هم‌اکنون بر روی زمین به سر می‌برند، و شاید در اجتماعات بشری اولیه هم، نقش زیست‌شناسی مرد در عمل تولید مثل از نظر دور مانده است؛ در این مورد، مرد مانند حیوانی تلقی می‌شود که طبیعت او را برای تولید مثل برمی‌انگیزد و با کمال لا عن شعوری جفتگیری می‌کند، و بچه‌ای به دنیا می‌آید، بدون آنکه در صدد باشد بداند که چه چیز علت است و چه چیز معلول آن. مردم جزیره تروبریان آبهستنی زن را نتیجه روابط جنسی نمی‌دانند، بلکه علت آن را روح یا شبحی می‌شناسند که در شکم زن وارد می‌شود، و خیال می‌کنند که شبح معمولاً هنگام استحمام به شکم او راه می‌یابد، و در این قبیل موارد، دختر می‌گوید: «ماهی مرا گزید».

مالینووسکی نقل می‌کند که: «وقتی می‌پرسیدم که پدر این طفل کیست، همه یک زبان می‌گفتند که این طفل، بی‌پدر به دنیا آمده، زیرا مادر او ازدواج نکرده است؛ و چون صریحتر می‌پرسیدم و می‌گفتم که از لحاظ زیست‌شناسی چه کس با این زن نزدیکی کرده است، سؤال مرا نمی‌فهمیدند و اگر جوابی می‌دادند این بود که: شبح این طفل را به او داده است». مردم این جزیره عقیده عجیبی داشتند، و آن این بود که هرگاه زنی خود را به مردان زیادتری تسلیم کند، این شبح زودتر به شکم او راه می‌یابد؛ با وجود این، اگر زنان می‌خواستند از بار برداشتن محفوظ بمانند، در موقع مد دریا استحمام نمی‌کردند و در عین حال، از نزدیکی با مردان نیز خود را نگاه می‌داشتند. راستی که این عقیده عجیبی است، که مردم را از رنج بسیار برای یافتن پدر طفل آسوده می‌کرده است، و از این طرفه‌تر، آنکه این عقیده را برای خاطر شوهران، یا برای خاطر علمای مردم شناسی جعل کرده باشند.

مردم ملانزی می‌دانند که روابط جنسی سبب آبستنی می‌شود، با وجود این، دخترانی که هنوز شوهر اختیار نکرده‌اند اصرار دارند که آبستنی خود را نتیجه خوردن نوعی غذا بدانند. حتی پس از آنکه وظیفه جنسی مرد در عمل توالد و تناسل شناخته شده، روابط جنسی به اندازه‌ای پریشان و بی‌قاعده بوده که به آسانی نمی‌توانسته‌اند پدر طفل تازه به دنیا آمده را معلوم دارند. به همین جهت است که در اجتماعات اولیه، زن خیلی بندرت به فکر آن بوده است که بداند پدر طفلش کیست؛ طفل، طفل آن زن به شمار می‌رفته، و خود آن زن متعلق به شوهری نبوده، بلکه به پدر یا برادر یا قبیله خود تعلق داشته و با آنان می‌زیسته است، و هم آنان تنها خویشاوندان نری بوده‌اند که طفلش آنان را خویشاوند خود می‌شناخته است. روابط مهر و محبت میان برادر و خواهر، به طور کلی، شدیدتر از چنین روابطی میان زن و شوهر بوده، و از طرف دیگر، شوهر نیز به نوبه خود با مادر و در قبیله خود می‌زیسته و پنهانی از زن خود دیدن می‌کرده است. حتی در دوران مدنیت قدیم نیز برادر در نزد زن گرامیتر از شوهر بوده و چنانکه از تواریخ برمی‌آید اینتافرنس برادر خود را از خشم داریوش رها نید، نه شوهر خود را، و آنتیگونه، به خاطر برادرش خود را فدا کرد، نه به خاطر شوهرش. «این اندیشه که شوهر نزدیکترین فرد به زن خود و گرامیترین شخص در مقابل دل اوست، خیلی تازه در جهان پیدا شده و در جزء کوچکی از بنی بشر مصداق خارجی دارد».

رابطه میان پدر و فرزندانش، در جامعه‌های اولیه، به اندازه‌ای ضعیف است که در بسیاری از قبایل دو جنس زن و مرد از یکدیگر جدا زندگی می‌کنند. در استرالیا و گینه جدید و افریقا و میکرونزی و آسام و بیرمانی، و همچنین در نزد طوایف آلثوت و اسکیمو و ساموئیدها و در بسیاری از جاهای دیگر هنوز قبایلی دیده می‌شوند که زندگانی خانوادگی در نزد آنان معنی ندارد؛ مردان از زنان جدا هستند و بسیار کم آنان را می‌بینند، و حتی در موقع غذا خوردن هم، هر دو

دسته از یکدیگر دورند. در شمال پاپوا هرگز مجاز نیست که مردی را با زنی در جاهای عمومی ببینند، ولو اینکه آن زن، مادر فرزندان وی باشد. در تاهیتی «اصلاً زندگانی خانوادگی مفهومی ندارد». در نتیجه همین جدایی میان دو جنس است که روابط پنهانی نامشروع میان مردان، که در مردم اولیه دیده می‌شود، بروز کرده و به این حيله بوده است که مردان توانسته‌اند خود را از زنان دور نگاه دارند این قبیل اجتماعات، از لحاظ دیگری، با انجمنهای اخوت نیز که در زمان ما شیوع دارد وجه شباهتی دارند، که رعایت سلسله مراتب در سازمان آنهاست.

بنابراین، ساده‌ترین صورت خانواده عبارت می‌شود از زنی که با فرزندان خویش، در قبیله اصلی خود، با مادر و برادرش به سر می‌برد؛ این شکل خانواده نتیجه طبیعی حیوانی بودن محض روابط میان زن و نوزادان وی، و جهل او نسبت به اهمیت حیاتی مرد در عمل تولید مثل بوده است. و نیز، در دورانهای اولیه، یک نوع دیگر ازدواج وجود داشته که در واقع آن را می‌توان «زن‌اشویی سرخانه» نامید: مرد قبیله خود را ترک می‌گفته و به قبیله و خاندان زن می‌پیوسته و برای او، یا با او، برای خدمت به والدین زن کار می‌کرده است. در این صورت، نسبت فرزند از جانب مادر نگاه داشته می‌شده و ارث نیز از طریق مادر می‌رسیده است؛ حتی حق سلطنت نیز، غالب اوقات، از طرف زن به میراث می‌رسیده، نه از طرف مرد. ولی این «حق مادری» را نباید با تسلط مادر و مادرشاهی اشتباه کرد حتی در آن صورت که میراث از طرف مادر انتقال می‌یافته، تمام اختیار دارایی در چنگ زن نبود، بلکه تنها کاری که زن داشته تسهیل تعیین روابط خویشاوندی بوده است، چه اگر چنین نمی‌شده، از لحاظ اهمالی که مردم در تعیین روابط جنسی داشتند، علایم خویشاوندی به کلی از بین می‌رفته است.

آری، آنچه حقیقت دارد این است که در هر نوع نظام اجتماعی زن دارای نفوذی است، ولو آنکه به حدودی محدود باشد، و این نتیجه طبیعی مکانث خاصی است که وی از لحاظ وظیفه تقسیم غذا در منزل دارد، و همچنین نتیجه

نیازمندی مخصوصی است که مرد به او دارد و او می‌تواند از انجام آن خودداری کند. بعضی از اوقات، مخصوصاً در نواحی افریقای جنوبی، حکومت به دست زن افتاده است؛ در جزایر پلو هرگز رئیس قبیله به کار مهمی دست نمی‌زده است، مگر آنکه، بیشتر، نظر شورای خاصی را که از زنان پیر تشکیل می‌شده جلب کند؛ در قبایل ایروکوئوی حق زنان در شورای قبیله، در رأی دادن و اظهار نظر کردن، با حق مردان برابر بوده است. زنان هندی شمردگان سنکا تا آن حد نیرومند بودند که حق انتخاب رئیس را داشتند. همهٔ اینها صحیح است، ولی جزو امور نادر به شمار می‌رود و در بیشتر قبایل اولیه وضع زن چندان با بردگی فاصله نداشته است. ناتوانی متناوبی که از حیض دیدن برای زن فراهم می‌شود و او را از حمل سلاح عاجز می‌سازد، و همچنین مصرف شدن نیروی وی، از لحاظ زیست‌شناسی، برای حمل و شیردادن و پروردن کودک خود، همه از عواملی است که او را از مقابله با مرد بازداشته و ناچارش کرده است که در تمام اجتماعات - جز در اجتماعات خیلی پست یا خیلی پیشرفته - به مقام پستی بسازد. نباید تصور کرد که با پیشرفت مدنیت مقام زن هم بتدریج بالا رفته است؛ من باب مثال باید گفت که وضع زن در یونان دورهٔ پریکلس بسیار پست‌تر از وضع زن در میان هندی شمردگان امریکای شمالی بوده است. حقیقت امر این است که زیاده‌تر بودن حس همکاری زن، در تغییر وضع اجتماعی او بیشتر مؤثر بوده تا تربیت فرهنگی مردان و ملاحظهٔ جهات اخلاقی.

در دورهٔ شکارورزی، جز تعقیب شکار، تقریباً تمام کارهای دیگر خانواده بر عهدهٔ زن بود. مرد، برای رفع خستگی شکار، قسمت اعظم سال، با خیال راحت به آسایش و تن‌پروری می‌پرداخت. زن زیاد می‌زایید و نوزادان خود را بزرگ می‌کرد و کلبه یا خانه را خوب نگاه می‌داشت و از جنگلها و مزارع خوراکی به دست می‌آورد و پختن و پاک کردن و تهیهٔ لباس و کفش برعهدهٔ او بود. هنگام حرکت قبیله، مردان، که می‌بایستی منتظر دفع هر حمله‌ای باشند، تنها کارشان

حمل اسلحه بود و زنان باقی ساز و برگ خانواده را حمل می‌کردند. زنان قبیله بوشمن را به عنوان حمل، برای حمل اسباب خانه، استخدام می‌کردند، و چون معلوم می‌شد که نیروی حمل بار را ندارند، آنان را میان راه می‌گذاشتند و خود به راه خویش ادامه می‌دادند. می‌گویند هنگامی که ساکنان اطراف قسمت جنوبی نهرماری، در استرالیا، برای اولین بار دیدند که بر پشت گاوان بار گذاشته‌اند، پیش خود چنین تصور کردند که این گاوان، زنان سفیدپوستان هستند. اختلاف مقاومتی که اکنون میان زن و مرد دیده می‌شود، در آن روزها، چندان قابل ملاحظه نبوده است؛ این اختلاف، بیشتر از لحاظ شرایط زندگی و محیط پیدا شده و، از حیث عمقی و فطری بودن، چندان قابل توجه نیست. اگر از ناتوانیهای زیست‌شناسی زن چشم‌پوشیم، در آن هنگام، از حیث بلندی قامت و بردباری و چاره‌اندیشی و شجاعت، دست‌کمی از مرد نداشته و مثل زینت و تجمّل یا بازیچه جنسی مرد به او نظر نمی‌کرده‌اند، بلکه حیوانی بوده است نیرومند که می‌توانسته ساعات درازی به انجام کارهای دشوار بپردازد، و هرگاه ضرورت پیدا می‌کرده در راه فرزندان و عشیره خود، تا حد مرگ، می‌جنگیده است. یکی از رؤسای قبیله چیپوا گفته است که: «زن برای کار آفریده شده و می‌تواند به اندازه دو مرد بار ببرد یا بکشد؛ زن است که برای ما خیمه می‌زند و لباس می‌دوزد و ما را شب هنگام گرم می‌کند... ما هرگز بدون آنان نمی‌توانیم جابه‌جا شویم. زنان همه‌کار می‌کنند و برای غذا خوردن به چیز کمی قناعت دارند. چون دائماً کارشان آشپزی است، در سالهای سخت و قحط به این اندازه خشنودند که انگشتان خود را بلیسند».

در اجتماعات اولیه قسمت اعظم ترقیات اقتصادی به دست زنان اتفاق افتاده است، نه به دست مردان. در طی قرنهای متوالی، که مردان دائماً با طریقه‌های کهن خود به شکارورزی اشتغال داشتند، زن در اطراف خیمه کشاورزی را توسعه می‌داده و هزاران هنر خانگی را ایجاد می‌کرده که هر یک روزی پایه صنایع

بسیار مهمی شده است. از پنبه، که به گفته یونانیان «درخت پشم» است، همین زن اولیه نخست ریسمن و پس از آن پارچه را اختراع کرد. و نیز زن است که، به اقرب احتمال، سبب ترقی فن دوخت و دوز و نساجی و کوزه‌گری و سبب بافی و درودگری و خانه‌سازی گردیده، و هموست که غالب اوقات به کار تجارت می‌پرداخته است. کانون خانوادگی را نیز زن به وجود آورده و بتدریج نام مرد را هم در فهرست حیوانات اهلی خود وارد کرده و به او ادب آموخته و هنر معاشرت و آداب اجتماعی را، که بنیان روانشناسی و ملاط مدنیت است، تعلیم کرده است. ولی هنگامی که صنعت و کشاورزی پیشرفت پیدا کرد و مفصلتر شد و سبب به دست آمدن عایدی بیشتری گردید، جنس قویتر بتدریج استیلای خود را بر آن وسعت داد. با توسعه دآمداری منبع تازه ثروتی به دست مرد افتاد، و به این ترتیب، زندگانی نیرومندتر و باثبات‌تر شد. حتی کشاورزی، که در نظر شکارورزان عصر قدیم عمل پیش پا افتاده‌ای به شمار می‌رفت، در پایان کار، مرد را به تمامی به طرف خود جلب کرد و سیادت اقتصادی را که برای زن از این عمل حاصل شده بود از چنگ وی بیرون آورد. زن، تا آن هنگام، حیوان را اهلی کرده بود؛ مرد این حیوان را در کشاورزی به کار انداخت و به این ترتیب سرپرستی عمل کشاورزی را خود در دست گرفت، و مخصوصاً چون گاواهن اسباب خیش زدن شد و نیروی عضلانی بیشتری برای به کار انداختن آن لازم بود، خود این عمل، انتقال سرپرستی کشاورزی را از زن به مرد تسهیل کرد. باید اضافه کرد که زیاد شدن دارایی قابل انتقال انسان، از قبیل حیوانات اهلی و محصولات زمین، بیشتر به فرمانبرداری زن کمک می‌کرد، چه مرد در این هنگام از او می‌خواست که کاملاً وفادار باشد تا کودکانی که به دنیا می‌آیند و میراث می‌برند فرزندان حقیقی خود مرد باشند. مرد، بدین ترتیب، پا به پا در راه خود پیش رفت، و چون حق پدری در خانواده شناخته شد، انتقال ارث، که تا آن موقع از طریق زن صورت می‌گرفت، به اختیار جنس مرد درآمد؛ حق مادری در برابر حق پدری سر

تسلیم فرود آورد، و خانواده پدرشاهی که بزرگترین مرد خانواده ریاست آن را داشت، در اجتماع به منزله واحد اقتصادی و قانونی و سیاسی و اخلاقی شناخته شد، خدایان نیز، که تا آن زمان غالباً به صورت زنان بودند، به شکل مردان ریشداری درآمدند که در واقع مظهر پدران و شیوخ قبیله بودند؛ در اطراف این خدایان «حرمسرای» مانند آنچه مردان پرادعا در دوره عزلت خود به عنوان خیالبافی خلق کرده بودند، ایجاد گردید.

ظهور خانواده پدرشاهی ضربت محکمی برای از بین بردن سلطه زن به شمار می‌رود؛ از این به بعد زن و فرزندانش عنوان مملوک پدر یا برادر بزرگ، و پس از آنان، شوهر او را پیدا کردند. برای زناشویی، همان‌گونه که غلام و کنیز را در بازار می‌خرند، زن را نیز می‌خریدند، و هنگام وفات شوهر، زن نیز مانند انواع دیگر دارایی وی به میراث می‌رفت؛ در بعضی از نقاط، مانند گینه جدید و هبریز جدید و جزایر سلیمان و فیجی و هندوستان و غیره، زن را خفه می‌کردند و با شوی مرده در گور می‌گذاشتند، یا از وی می‌خواستند که خود را بکشد تا در حیات آن جهانی به خدمت شوهر قیام کند. در این حال پدر خانواده حق داشت که با زن و فرزندان خود هرچه خواهد بکند، آنان را بفروشد یا به کرایه دهد، و هیچ مسئولیتی نداشت جز آنکه اگر در استعمال این حق افراط می‌کرد، پدران دیگر، که خود مانند وی بودند، او را سرزنش می‌کردند. در عین آنکه مرد آزاد و مختار بود که در خارج خانه روابط جنسی داشته باشد، زن، در سیستم پدرشاهی، موظف بود که عفت خود را تا پیش از زناشویی حفظ کند و پس از آن هم کاملاً به شوهر خود وفادار بماند؛ به این ترتیب، برای طرز رفتار هر یک از دو جنس، معیار اخلاقی جداگانه‌ای ایجاد گردید.

فرمانبرداری زن، که به صورت کلی در دوره شکارورزی وجود داشت و در دوره‌ای که حق مادری در خانواده رواج یافت کمی تخفیف پیدا کرد، از این به بعد شدت می‌گرفت و ظالمانه‌تر می‌شد. در روسیه قدیم، هنگامی که پدري دختر

خود را به خانه شوهر می‌فرستاد، او را آهسته با تازیانه‌ای می‌زده و پس از آن، تازیانه را به داماد خود می‌داده است، تا بدین ترتیب نشان دهد که تنبیهات لازم از این به بعد به دست کسی اجرا خواهد شد که جوانتر و نیرومندتر است. حتی هندی شمردگان آمریکا، که هنوز حق مادری را محفوظ داشته‌اند، با زنان خود بسیار به خشونت رفتار می‌کرده و آنان را به پلیدترین کارها وامی‌داشته‌اند، و غالباً آنان را به نام «سگان» می‌خوانده‌اند. همه جا در روی زمین ارزش زندگی زن کمتر از مرد بوده، و چون زنان دختر می‌آورده‌اند جشنی، نظیر جشنی که برای تولد پسران گرفته می‌شد، در کار نبوده است؛ مادرها احياناً دختران خود را می‌کشته‌اند تا آنان را از بدبختی برهانند. زنان را در جزیره فیجی خرید و فروش می‌کنند، و غالباً ارزش آنها مانند ارزش یک تفنگ است؛ در بعضی از قبایل، زن و مرد یک جا نمی‌خوابند و گمان دارند که نفس زن از نیروی مرد می‌کاهد. اهل فیجی شایسته نمی‌دانند که مرد همه شب در خانه خود بخوابد، و در کالدونی جدید زن زیر سباط بیرون اطاق می‌خوابد و مرد در داخل اطاق؛ همچنین در جزایر فیجی اجازه آن هست که سگان در بعضی از معابد داخل شوند، در صورتی که زنان مطلقاً از دخول در معبد ممنوعند. این دوری زن از حیات مذهبی و اجتماعات دینی هنوز هم در دین اسلام وجود دارد... (۱) درست است که زن در همه ادوار از این نوع سیادتی که آزادی در سخن گفتن و پرگفتن است برخوردار بوده و در شرمسار کردن مرد و نزاع کردن با او، و حتی کتک زدن وی، درپاره‌ای از مواقع موفقیت داشته است، با همه این احوال، مرد آقاقت و زن خدمتکار او. مردان قبیله کافر زن و همسر را مانند برده‌ای می‌خریدند، و این سرمایه حیات آنان به شمار می‌رفت، چه، آنگاه که عده کافی زن در اختیار خود داشتند، می‌توانستند استراحت کنند و زنان با کار و کوشش خود وسایل زندگی آنان را

۱- اطلاع مؤلف از دین اسلام بسیار ناقص است. - م.

فراهم سازند. بعضی از قبایل هندوستانی، در حساب میراث بردن، زن را با حیوانات اهلی همسنگ قرار می‌دادند و قسمت می‌کردند: و اگر درست توجه کنیم، در آخرین حکم از احکام عشره (ده فرمان) موسی هم، میان این دو، تفاوت مشخصی را قایل نشده است. در میان تمام سیاهان افریقایی زن و کنیز تفاوتی نداشته‌اند، جز آنکه از زنان فایده و لذتی می‌برده‌اند که کاملاً اقتصادی به شمار نمی‌رفته است؛ ازدواج، در ابتدای پیدایش، نوعی از مالکیت و قسمتی از نظام اجتماعی بوده که سازمان بندگی و غلامی برطبق آن جریان پیدا می‌کرده است.

فصل چهارم

عوامل اخلاقی تمدن

چون هیچ اجتماعی بدون آنکه نظامی در آن برقرار باشد قابل دوام نیست، و چون نظامی بدون مقررات و قانون امکان پذیر نمی شود، به این جهت، می توانیم، به عنوان یکی از قوانین تاریخ، این قضیه را بپذیریم که نیرومندی عرف و عادت، با ازدیاد قوانین، و همچنین نیرومندی غرایز، با ازدیاد افکار و اندیشه ها نسبت معکوس دارند. برای آنکه زندگی مردم با یکدیگر بسامان باشد، ناچار قوانینی ضرورت دارد که، گرچه برحسب جماعات مختلف تفاوت پیدا می کند، در محیط یک اجتماع باید درباره عموم به موقع اجرا گذارده شود. منشاء تولید این قوانین یا قراردادهایی است که مردم وضع کرده اند، یا عرف و عادت است، یا اخلاق، یا قوانین موضوعه. قراردادهای عبارت از نوعی سلوک و طرز رفتار است که مردم آنها را برای ادامه زندگی خود نافعتر یافته اند. عرف و عادت عبارت از قراردادهایی است که در نسلهای متوالی بر وفق سنت انتخاب طبیعی، که کارش انتخاب بهتر و از بین بردن فاسد است، مورد قبول یافته و آزمایشهای این نسلهای متوالی حذف و تبدیلهایی در آنها به عمل آورده است. اخلاق تشکیل می شود از عرف و عاداتی که اجتماع آنها را برای خیر و تکامل خود دارای اهمیت حیاتی تشخیص می دهد. در اجتماعات اولیه، که از قانون نوشته و مدون اثری نیست، همین عرف و اخلاق اساس تنظیم اعمال بشری به شمار می رود و پایداری و پیوستگی نظم اجتماع را تأمین می کند. چون زمان پیش می رود و اثر جادویی خود را بر این عرف و عادت باقی می گذارد، در نتیجه تکرار، برای فرد، حکم طبیعت ثانی پیدا می کند، که چون از حدود آنها تجاوز کند احساس ترس و پریشانی و ننگ در وی پدید می شود، و این همان وجدان و ضمیر یا حس اخلاقی

به شمار می‌رود که در نظر داروین بهترین وسیله تمایز انسان و حیوان از یکدیگر است. این ضمیر اخلاقی، در مراحل تکامل خود که پیش می‌رود، علت پیدایش ضمیر اجتماعی می‌گردد، و به وسیله آن، انسان بخوبی احساس می‌کند که وابسته به جماعتی است و باید آن را دوست بدارد و محترم شمارد. اخلاق عبارت است از همکاری فرد با عموم، و همچنین همکاری و تعاون هر دسته‌ای با دسته و اجتماع بزرگتر. به این ترتیب باید گفت که پیدایش مدنیت بدون اخلاق امکان‌پذیر نبوده است.

۱- ازدواج

معنی ازدواج- مبنای آن از لحاظ زیست شناسی- کمونیسم جنسی- ازدواج آزمایشی- ازدواج گروهی- ازدواج فردی- تعدد زوجات- اثر آن در بهبود نسل - زن گرفتن از بیرون عشیره (برونگانی)- ازدواج در مقابل خدمت، در مقابل ربودن زن، و در مقابل خریداری (کنیز)- عشق در نزد مردم اولیه- نقش اقتصادی ازدواج

نخستین وظیفه آداب و تقالید اجتماعی، که سازنده قوانین اخلاقی هر اجتماع است، آن است که روابط میان دو جنس مرد و زن را بر پایه‌های متین استوار سازد. چه این روابط پیوسته منشاء نزاع و تجاوز و انحطاط به شمار می‌رود.

اساسیترین عمل تنظیم این روابط همان ازدواج است، که می‌توان آن را به عنوان اتحاد یک جفت زن و مرد، برای بهبود و پیشرفت نسل آینده، تعریف کرد. سازمان ازدواج، برحسب مکان و زمان، همیشه اشکال مختلف پیدا کرده و به هر صورتی که تصور شود درآمده است؛ این اشکال مختلف از صورتی آغاز کرده است که در آن مردم اولیه فقط برای توجه به نسلی که به وجود آمده همسر یکدیگر می‌شدند، بدون آنکه در زندگی، بین دو همسر اتحادی فراهم آید، و به صورتی رسیده که در دوره جدید می‌بینیم: زن و شوهر تنها برای انبازی در معیشت با یکدیگر همسر می‌شوند، و نسبت به پیدایش فرزند چندان توجهی ندارند.

ازدواج از ابداعات نیاکان حیوانی ما بوده است. چنین به نظر می‌رسد که در بعضی از پرندگان، حقیقتاً، هر پرنده فقط به همسر خود اکتفا می‌کند. در گوریلها و اورانگوتانها رابطه میان نر و ماده تا پایان دوره پرورش نوزاد ادامه دارد، و این ارتباط از بسیاری نظرها شبیه به روابط زن و مرد است، و هر گاه ماده بخواهد با نر دیگری نزدیکی کند، بسختی مورد تنبیه نر خود قرار می‌گیرد.

دوکرسپینی در خصوص اورانگوتانهای بورنئو می‌گوید که: «آنها در خانواده‌هایی به سر می‌برند که از نر و ماده و کودکانشان تشکیل می‌شود».

و دکتر ساواژ در مورد گوریلها می‌نویسد که: «عادت آنها چنین است که پدر و مادر زیر درختی می‌نشینند و به خوردن میوه و پرچانگی می‌پردازند، و کودکان دور و بر پدر و مادر بر درختها جستن می‌کنند» ازدواج پیش از ظهور انسان آغاز کرده است.

اجتماعاتی که در آنها ازدواج مرسوم نباشد بسیار کم است، ولی کسی که در جستجو باشد می‌تواند تعدادی از چنین جامعه‌ها را پیدا کند و حلقه اتصال میان بی‌نظمی جنسی در پستانداران پست و ازدواج در مردم اولیه را بیابد. در فوتونا، از جزایر هبریز جدید، و در جزایر هاوایی بیشتر مردم اساساً ازدواج نمی‌کنند؛ مردم قبیله لوبو، زن و مرد، بدون اینکه کمترین توجهی به ازدواج داشته باشند، با یکدیگر نزدیکی می‌کنند و هیچ قاعده و قانونی در کارشان نیست؛ همین طور برخی از قبایل بورنئو حیات جنسی خود را می‌گذرانند، بی‌آنکه متوجه رابطه‌ای باشند که دو هم‌خوابه را به یکدیگر متصل می‌سازد؛ به همین جهت جدا شدن دو همسر در نزد آنان بسیار ساده‌تر از جدایی یک جفت پرنده است؛ نیز در میان ملت‌های قدیم روس «مردان، بدون تفاوت، با زنان مختلف هم‌خوابگی می‌کردند، به طوری که معلوم نبود شوهر هر زن کدام مرد است» کسانی که راجع به کوتوله‌های افریقایی (پیگمه‌ها) تحقیق کرده‌اند می‌نویسند که اینان تابع سازمان همسری نیستند و «بدون هیچ قاعده‌ای به فرونشاندن غریزه جنسی خود

می‌پردازند»، ولی این «ملی بودن زنان»، که نظیر کمونیسم اولیه، در مورد زمین و خوراک، به شمار می‌رود، خیلی زود از میان رفت، به طوری که اثر آن در زمان حاضر بسیار به دشواری قابل ملاحظه است؛ با وجود این، یادگارهایی از آن در اذهان به صورتهای مختلف باقی مانده است: مثلاً بسیاری از ملت‌هایی که به حالت طبیعی به سر می‌برند چنین می‌پندارند که تک شوهری - که به عقیده آنان احتکار یک مرد برای یک زن است - مخالف طبیعت و اخلاق است؛ مثال دیگر، جشنهای آزادی جنسی است که در مواقع معین برپا می‌داریم و به صورت موقتی خود را از قیود جنسی می‌رهانیم (مانند کارناوال‌ها)؛ مثال دیگر این است که از زن می‌خواستند، قبل از آنکه شوهر کند، خود را به اولین مردی که او را می‌خواسته تسلیم کند؛ این عمل در معبد میلینا در بابل معمول بوده است؛ اثر دیگر عادت‌هایی است که در ملت‌های اولیه موجود بود، و زن خود را به عنوان کرم و بزرگی به وام می‌دادند؛ دیگر سنتی است که در اوایل دوره ملوک‌الطوایفی در اروپا وجود داشت، و شب اول زفاف، حق بهره‌برداری از زن با ارباب بود، و شاید ارباب در این مورد جانشین حقوق قدیمی قبیله بوده و حق داشته است، پیش از آنکه به داماد اجازه داده شود، بکارت عروس را بردارد.

پس از دوره‌های نخستین، بتدریج، اشکال مختلف اتحاد میان زن و مرد، به عنوان آزمایش و به طور موقت، جای روابط بی‌بند و بار سابق را گرفت. در قبیله اورانگ ساکای در مالاکا، زن با فرد فرد قبیله مدتی به سر می‌برد و چون دوره تمام می‌شد این کار را از سر می‌گرفت؛ در میان افراد قبیله یاکوت، در سیبری، و قبیله بوتوکودو، در افریقای جنوبی، و طبقات پست مردم تبت و بسیاری از ملت‌های دیگر، ازدواج آزمایشی به تمام معنا بوده، و هر یک از دو طرف هر وقت می‌خواست، می‌توانست رابطه را قطع کند، بی‌آنکه کسی از او جوابی علت شود؛ در میان افراد قبیله بوشمن «کوچکترین اختلافی کافی است که رابطه همسری را از میان بردارد، و زن و مرد، پس از آن، به فکر جستن همسر تازه‌ای

می‌افتند»؛ چنانکه سرفرانسیس گالتن نقل می‌کند، «در میان قبیلهٔ دامارا، تقریباً هر هفته یک بار، زن شوهر خود را عوض می‌کند، و من بسیار دشوار می‌توانستم بفهمم که شوهر موقت این خانم یا آن خانم در فلان وقت چه کس بوده است». همین طور در قبیلهٔ بایلا «زنان دست به دست می‌گردند و با موافقت مشترک شویی را ترک گفته نزد شوی دیگر می‌رفتند. بسیاری زنان جوان هستند که هنوز از بیستمین مرحلهٔ زندگی نگذشته، و تا آن موقع پنج شوهر کرده‌اند که همه در قید حیات هستند». کلمه‌ای که در هاوایی معنی ازدواج می‌دهد در اصل به معنی «آزمودن» است. در میان مردم تاهیتی، تا یکصد سال پیش، ازدواج از هر قیدی آزاد بود و تا هنگامی که اولادی پیدا نمی‌شد زن و مرد می‌توانستند، بدون هیچ سبب، از یکدیگر جدا شوند؛ اگر فرزندی پیدا می‌شد، زن و شوهر حق داشتند آن فرزند را بکشند، بی‌آنکه کسی به آنان زبان ملامت بگشاید، و اگر زن و مرد تصمیم می‌گرفتند که کودک را بزرگ کنند، ارتباط میان آن دو صورت دایمی پیدا می‌کرد، و مرد وعده می‌داد که در نگهداری زن از کودک به او کمک کند.

مارکوپولو در خصوص قبیله‌ای از آسیای میانه که در قرن سیزدهم در ناحیهٔ پین می‌زیستند (اکنون کریا، در ترکستان شرقی چین) می‌نویسد که: «اگر مردی بیش از بیست روز از خانهٔ خود دور شود، زن او می‌تواند، در صورتی که بخواهد، شوهر دیگر انتخاب کند؛ بر مبنای همین اصل، مردان هر جا می‌رسند زنی اختیار می‌کنند» چنانچه دیده می‌شود. روشهای تازه‌ای که ما اکنون در ازدواج و اخلاق اختیار کرده‌ایم، همه، ریشه‌های قدیمی دارد.

لوتورنو می‌گوید که، دربارهٔ ازدواج، «تمام آزمایشهای مختلف ممکن در میان قبایل همجی و وحشی صورت پذیرفته، و بسیاری از آنها هنوز هم در میان بعضی از مردم جریان دارد، بدون آنکه افکاری که در مردم عصر جدید اروپا

وجود دارد اصلاً به خاطر آن مردم خطور کرده باشد». در بعضی از نقاط ازدواج به طور گروهی صورت می‌پذیرفته، به این معنی که گروهی از مردان یک طایفه گروهی از زنان طایفه دیگر را به زنی می‌گرفتند. در تبت، مثلاً، عادت بر آن بود که چند برادر، چند خواهر را به تعداد خود، به همسری اختیار می‌کردند به طوری که هیچ معلوم نبود کدام خواهر زن کدام برادر است؛ یک نوع کمونیسم در زناشویی وجود داشت، و هر مرد با هر زنی که می‌خواست هم‌خوابه می‌شد. سزار به عادت مشابهی در میان مردم قدیم بریتانیا اشاره کرده است. از بقایای این حوادث، عادت همسری با زن برادر، پس از مرگ برادر، را باید شمرد که در میان قوم یهود و اقوام دیگر شایع بوده و آن همه اسباب زحمت اوانان (۱) شده است.

آیا چه چیز سبب شده است که مردم تک همسری (تک گانی) را بر آن صورت بی‌نظم و سامان زندگی اولیه ترجیح داده و برگزیده‌اند؟ چون در میان اقوامی که به حال فطری و طبیعی زندگی می‌کنند هیچ قید و بندی برای روابط جنسی وجود ندارد، یا لاقلاً برای مدت پیش از ازدواج چنین قیدهایی موجود نیست.

بنابراین، نمی‌توان گفت که احتیاجات جنسی سبب پیدایش سازمان ازدواج شده باشد، زیرا ازدواج، با محدودیتهایی که همراه دارد و اشکالات روانشناختی که با خود می‌آورد، هرگز با تسهیلاتی که کمونیسم جنسی از لحاظ تسکین اشتهاهای جنسی فراهم می‌ساخته قابل مقایسه نیست؛ نیز نمی‌توان گفت که، در آن زمانهای دور، ازدواج، از لحاظ پرورش فرزند، مزایای بیشتری نسبت به

۱- نام پسر دوم یهودا، که پس از مرگ برادر بزرگ خود، موسوم به غیره، حاضر نشد نسلی برای برادر خود درست کند. «این کار در نظر خداوند ناپسند آمد، پس او را به تیر بمیراند» «سفر پیدایش»، (۳۸.۱۵) - م.

پرورش فرزند به وسیلهٔ مادر و خویشاوندانش همراه داشته است. بنابراین، ناچار علت‌های قویتر اقتصادی باید سبب پیدایش ازدواج شده باشد، و به اقرب احتمال (و در اینجا باز یادآور می‌شویم که، برای شناختن اوضاع و احوال دورانهای بسیار کهن، جز توسل به احتمال و حدس و تخمین چاره‌ای نداریم). این علت‌ها با مقررات مالکیت رابطهٔ نزدیک داشته است. ازدواج فردی بی شک از آنجا پیدا شد که مرد میل داشته است بندگان بیشتری به بهای ارزان در اختیار داشته باشد، و نمی‌خواست که دارایی او، پس از مرگش، به فرزند دیگران برسد.

چند همسری (چندگانی)، که عبارت از ازدواج یک فرد با چند فرد غیرهمجنس خود بود، کم کم به صورت چند شوهری درآمد، و یک زن چند شوهر می‌گرفته است. این کیفیت در قبیلهٔ تودا و بعضی از قبایل تبت قابل مشاهده است؛ این عادات معمولاً در کشورهای پیدای می‌شود که عدد مردان بر عدد زنان فزونی قابل ملاحظه دارد. ولی مردان بزودی از این عادت‌ها تنها به نفع خود استفاده کردند و صورت دیگر آن را متروک ساختند؛ و اینک چندگانی، تنها، به صورت تعدد زوجات وجود دارد. علمای دینی در قرون وسطی چنین تصور می‌کردند که تعدد زوجات از ابتکارات پیغمبر اسلام است؛ در صورتی که چنین نیست و، چنانکه دیدیم، در اجتماعات اولیه اصل چند همسری روشی متداول و رایج بوده است. علی که سبب پیدایش عادت تعدد زوجات در اجتماعات اولیه گشته فراوان است؛ به واسطهٔ اشتغال مردان به جنگ و شکار، زندگی مرد بیشتر در معرض خطر بود، به همین جهت مردان بیشتر از زنان تلف می‌شدند، و فزونی عدۀ زنان بر مردان سبب می‌شد که یا تعدد زوجات رواج پیدا کند، یا عده‌ای از زنان به حال تجرد به سر برند، ولی برای مللی که در میان آنها مرگ و میر فراوان بود ضرورت ایجاب می‌کرد که کثرت زاد و ولد جبران کثرت مرگ و میر را بکند؛ به همین مناسبت، نازادی برای زن سرشکستگی به شمار می‌رفت.

علت دیگر آن است که مرد تنوع را دوست دارد؛ چنانکه سیاه‌پوستان آنگولا می‌گویند: «همیشه نمی‌توان در یک ظرف غذا خورد»؛ به علاوه مردان دوست دارند که همسرانشان جوان باشند، در صورتی که در اجتماعات اولیه زنان بسرعت پیر می‌شدند، و به همین جهت، خود غالباً مردان را به زناشویی جدید تشویق می‌کردند، تا بتوانند مدت درازتری غذای کودکان خود را تأمین کنند و، در عین حال، فاصلهٔ میان دوره‌های حمل خود را طولانیتر سازند، بی‌آنکه از میل مردان در تولید نسل و دفع شهوت خود چیزی بکاهند. غالباً دیده شده که زن اول شوهر خود را ترغیب می‌کرد تا زن تازه‌ای بگیرد که کار او سبکتر شود و زن تازه برای خانواده اطفال دیگری بیاورد و بهره‌برداری و ثروت زیاده‌تر شود. در نزد آن اجتماعات، طفل ارزش اقتصادی داشت، و زنان را به عنوان سرمایه‌ای می‌خریدند که سود آن، کودکان نوزاد بوده است. در سازمان پدرشاهی، زن و فرزند همچون بندگان مرد به شمار می‌رفتند و هر چه عدد آنها زیاده‌تر بود نمایندهٔ فزونی ثروت مرد محسوب می‌شد. مرد فقیر با یک زن به سر می‌برد، ولی این چون ننگی برای وی بود و انتظار روزی را می‌کشید تا به مقام بلندی که مردان چند زن در برابر دیگران داشتند ارتقا پیدا کند.

بی‌شک، تعدد زوجات در اجتماعات اولیه امر مناسبی بوده، زیرا عدد زنان بر مردان فزونی داشته است. از لحاظ بهبود نسل هم باید گفت که چندانگانی بر تک‌گانی فعلی ترجیح داشته است. چه، همان گونه که می‌دانیم، اکنون وضع به صورتی است که تواناترین و محتاط‌ترین مردان عصر جدید غالباً دیر موفق به اختیار همسر می‌شوند و، به همین جهت، کم‌فرزند می‌آورند. در صورتی که، در ایام گذشته، تواناترین مردان، ظاهراً، به بهترین زنان دست می‌یافتند و فرزندان بیشتر تولید می‌کردند. به همین جهت است که تعدد زوجات مدت مدیدی در میان ملت‌های اولیه، بلکه ملت‌های متمدن، توانسته است دوام کند، و فقط در همین اواخر و در زمان ماست که رفته رفته دارد از کشورهای خاوری رخت

برمی‌بندد. در زوال این عادت عواملی چند دخالت کرده است: زندگانی کشاورزی، که حالت ثباتی دارد، سختی و ناراحتی زندگی مردان را تقلیل داد و مخاطرات کمتر شد؛ به همین جهت عدهٔ مرد و زن تقریباً مساوی یکدیگر شد و، در این هنگام، چند زنی، حتی در اجتماعات اولیه، از امتیازات اقلیت ثروتمندی گردید، و تودهٔ مردم به همین جهت با یک زن به سر می‌برند و عمل زنا را چاشنی آن قرار می‌دهند. در صورتی که اقلیت دیگری، خواه ناخواه به عزوبت تن می‌دهند و با این محرومیت زمینه را برای ثروتمندانی که چند زن می‌گیرند مهیا می‌سازند. هر چه عدد مرد و زن به یکدیگر نزدیکتر می‌شد، حس غیرت مرد نسبت به زن خود، و حرص زن برای نگاهداری شوهر، بیشتر می‌گردید، چه، از لحاظ تساوی عده، برای اغنیا گرفتن زنهای متعدد به آسانی میسر نمی‌شد، مگر آنکه زنان یا نامزدهای دیگران را غصب کنند. در بعضی از مواقع اتفاق می‌افتاد که شوهران این زنان را از پا درمی‌آوردند تا بر زنان ایشان دست یابند؛ با چنین اوضاع و احوال، تعدد زوجات فقط برای کسانی میسر می‌شد که زرنگتر و چاره‌سازتر بودند. بتدریج که ثروت در نزد یک فرد به مقدار زیاد جمع می‌شد و از آن نگرانی پیدا می‌کرد که چون ثروتش به قسمتهای زیاد منقسم شود سهم هر یک از فرزندان کم خواهد شد، این فرد به فکر می‌افتاد که میان «زن اصلی و سوگلی» و «همخواه» های خود فرق بگذارد، تا میراث، تنها، نصیب فرزندان زن اصلی شود- ازدواج تا نسل معاصر در قارهٔ آسیا تقریباً بدین ترتیب بوده است.

کم‌کم زن اصلی مقام زن منحصر به فرد را پیدا کرد و زنان دیگر، یا محبوبه‌های سری مرد شدند، یا اصلاً از میان رفتند. هنگامی که دین مسیح ظهور کرد، چندی از بین رفت و، لاقلاً در اروپا، زن منحصر به فرد صورت اساسی و رسمی ازدواج را تشکیل داد؛ ولی باید دانست که این نوع زناشویی امری مصنوعی است که در دورهٔ تاریخ مدون ایجاد شده و به سازمان طبیعی ابتدای پیدایش تمدن ارتباطی ندارد.

ازدواج در میان ملل اولیه، هر صورتی که داشته، تقریباً امری اجباری بوده است؛ مرد بی زن مقام و منزلتی در جامعه نداشت و ارزش او برابر نصف مرد بود. همچنین مرد ناچار بود که از غیر عشیره خود زن بگیرد (برون گانی)، و ما نمی‌دانیم که آیا علت این بوده که آن مردم، با عقل ساده‌ای که داشتند، این مسئله را درک کرده بودند که ازدواج با اقارب نتایج بد دارد یا آنکه می‌خواستند، با وصلت میان جماعت‌های مختلف، اتحاد سیاسی مفیدی ایجاد کنند و اگر اتحادی وجود داشته آن را قویتر سازند و، به این ترتیب، سازمان اجتماعی را تقویت کنند و خطر جنگ را تقلیل دهند. نیز ممکن است که ربودن زن از قبیله دیگر، برای همسری، در میان مردم علامت کمال مرد بوده باشد، با اینکه مرد جوان چون نزدیکان خود را همیشه می‌دیده از توجه به آنها روگردان می‌شده و چشم به دختران همسایه می‌دوخته و رو به قبیله دیگر می‌آورده است. به هر صورت، علت هر چه باشد، وضع ازدواج‌ها در اجتماعات اولیه چنین بود و اگر فراغنه با بطالسه و اینکاها این رسم را شکستند و در زمان آنان خواهر و برادر با یکدیگر در آمیختند، قواعد قدیم در میان رومیان به قوت خود باقی ماند - قانون جدید نیز بر همین اساس است و ما، خود، دانسته یا ندانسته، تا امروز از این عادت قدیمی تقلید می‌کنیم و به آن مقید هستیم.

آیا چگونه یک مرد زن خود را از میان افراد قبیله دیگر به چنگ می‌آورد؟ در آن هنگام که سازمان مادرشاهی روی کار بود، مرد ناچار باید به قبیله زن برود و در آنجا زندگی کند. بتدریج که نظام پدرشاهی قوت می‌گرفت، داماد حق آن را پیدا می‌کرد که زن خود را بردارد و به قبیله خویش ببرد، منتها به این شرط که مدتی در خدمت پدر زن خود کار کند؛ چنین بود که یعقوب پیغمبر، برای آنکه زنان خود لیثه و راحیل را به چنگ آرد، مدتی برای لابان کار کرد. غالباً مرد سعی می‌کرده است که زن خود را با اعمال زور به اختیار درآورد و از کارکردن برای پدر زن فرار کند، این گونه زن گرفتن (از طریق ربودن زن) امتیازی برای

مرد به شمار می‌رفت، چه از یک طرف کنیزی به رایگان تحصیل می‌کرد و از طرف دیگر غلامبچگانی برای او پیدا می‌شد، و هر چه تعداد این قبیل فرزندان فزونی می‌یافت فرمانبرداری و پیوستگی زن نسبت به مرد شدیدتر می‌شد. چنین ازدواجی که به صورت ربودن صورت می‌گرفت عمومیت نداشته، ولی گاه به گاه اتفاق می‌افتاده است- در میان هندی شمردگان آمریکای شمالی، زنان در جزو غنایم جنگی به شمار می‌رفتند. این عمل به قدری رواج داشت که در بسیاری قبایل زن و شوهر هر یک به لغتی سخن می‌گفتند که دیگری آن را نمی‌فهمیده است؛ در میان اسلاوهای روسیه و صربستان، تا قرن گذشته، ازدواج با ربودن زن هنوز رواج داشت (۱) و از بازمانده همین عادت است که هنوز در جشنهای عروسی، داماد تشریفات را انجام می‌دهد که به ربودن عروس بسیار شباهت دارد. به هر صورت، این عمل یکی از صورتهای جنگ پایان ناپذیر میان قبایل بود و غیرمعقول به شمار نمی‌رفت، و همین عمل سرچشمه نزاعی دایمی است که میان زن و مرد وجود دارد و جز شبهای معدود، و در مواقع خوابهای عمیق، فرو نمی‌نشیند.

هنگامی که ثروت زیاد شد، مردم کم‌کم دریافتند که اگر به پدر عروس هدیه یا مقداری پول از طرف نامزد زناشویی پرداخته شود، بهتر از آن است که به خاطر به دست آوردن زن در نزد قبیله دیگر به بیگاری روند، یا برای ربودن او خود را به دردسر اندازند و جنگ و خونریزی را سبب شوند. از همین جاست که خریدن زن از والدین او قاعده رایج زناشویی در میان اجتماعات اولیه گردید. شکل متوسطی از زناشویی در جزیره ملانزی دیده می‌شود؛ و آن این است که

۱- بریفو تصور می‌کند که اسیر گرفتن زن مرحله انتقال از اصل مادرشاهی به اصل پدرشاهی بوده است: مرد، که راضی به پیوستن به قبیله زن خود نبود، به این ترتیب او را به خانه خود می‌کشید به نظر لیبرت برون گانی جانشین مسالمت‌آمیز زناشویی از راه اسیر گرفتن زن است، درست همان‌گونه که بازرگانی جانشین دزدی به شمار می‌رود.

پس از ربودن عروس، با پرداخت مبلغی مال به خانواده او، زناشویی را که از راه سرقت انجام شده مشروع و قانونی می‌سازند؛ در گینه جدید، مرد عروس خود را می‌رباید و پنهان می‌شود و، در عین حال، دوستان خود را نزد خانواده عروس می‌فرستد تا قیمت عروس را با آن طی کنند. تعجب در این است که چگونه یک عمل خلاف اخلاق با پرداخت مبلغی مال صورت صحیح پیدا می‌کند و از زشتی می‌افتد! از یک مادر قبیله مائوری حکایت می‌کنند که زار زار می‌گریسته و به مردی که دخترش را ربوده لعنت می‌فرستاده است، هنگامی که داماد نزد او می‌آید و یک پتو به عنوان هدیه به وی می‌دهد، می‌گوید: «این چیزی است که می‌خواستم، و برای همین بود که می‌گریستم» ولی معمولاً قیمت عروس بیش از یک پتو بوده است: در میان قبیله هوتنتوت، یک گاو نر یا ماده؛ در قبیله کرو، سه گاو و یک گوسفند؛ در قبیله کافرها، از شش تا سی گاو، بر حسب مقام خانواده عروس؛ و در میان توگوها، هدیه‌ای نقدی معادل ۱۶ دلار، و هدیه‌ای جنسی به ارزش ۶ دلار.

خرید و فروش زن در تمام افریقا رایج است، و در چین و ژاپن هنوز صورت عادی دارد؛ در هندوستان قدیم، و در نزد یهودیان قدیم، در امریکای مرکزی پیش از زمان کریستوف کلمب، و در پرو نیز شایع بوده، و هم امروز نمونه‌هایی از آن در اروپا دیده می‌شود. این نوع ازدواج در واقع نتیجه سازمان پدرشاهی خانواده به شمار می‌رود، چه پدر مالک دختر بود و حق هرگونه تصرف را نسبت به آن داشت و، غیر از قیود بسیار ناچیز، هیچ مانعی نمی‌توانسته او را از کاری که می‌خواهد بکند بازدارد؛ هندی شمردگان اورینوکو می‌گویند که نامزد بایستی پولی را که پدر خرج تربیت دختر خود کرده است به او بپردازد. در بعضی از کشورها، دختر را در میدانهای عمومی نمایش می‌دادند تا مگر از میان مردان کسی خواستار و خریدار او شود؛ مردم سومالی چنین عادت دارند که دختر را

بیارایند و او را، سواره یا پیاده، در میان بوهای خوش عطر و عود حرکت دهند تا دامادهای داوطلب تحریک شوند و بهای بیشتری بپردازند. از آماری که در دست است هیچ برنمی‌آید که زنی از چنین نوع زناشویی شکایت داشته باشد، بلکه کاملاً قضیه برعکس است و زنان به بهایی که در مقابل خریداری آنان پرداخته می‌شده افتخار می‌کردند و زنی را که بدون فروخته شدن تن به ازدواج با مردی می‌داد تحقیر می‌کردند، چه در نظر آنان ازدواجی که بر بنیان عشق و محبت صورت می‌گرفته و مسئلهٔ پرداخت وجه در کار نبوده، همچون کسبی نامشروع بوده، که بدون پرداخت چیزی منفعی عاید شوهر می‌گردیده است.

از طرف دیگر، رسم چنان بود که پدر عروس، در مقابل هدیه یا پولی که از داماد می‌گرفت، هدیه‌ای نیز به او می‌داد، که رفته رفته مقدار آن ترقی کرده و به اندازهٔ هدیهٔ داماد رسیده است. پس پدران ثروتمند از آن پیشتر رفته، بر مبلغ هدیه افزودند تا دختران خود را بهتر به شوهر بفرستند؛ به این ترتیب است که قضیهٔ همراه کردن جهیز با عروس به میان آمد؛ در واقع این دفعه پدر عروس است که داماد را می‌خرد، یا لاقط دو عمل خرید پهلوی به پهلوی یکدیگر سیر می‌کند.

تقریباً در تمام این حالات مختلف ازدواج، بویی از عشق رمانتیک استشمام نمی‌شود؛ درست است که از بعضی حالات بسیار نادر زناشویی عاشقانه در میان قبایل پاپوا، در گینهٔ جدید، و سایر ملتهای اولیه نام می‌برند، ولی این پیوندها را هرگز نمی‌توان به عنوان ازدواج متعارفی تلقی کرد. در آن دورانه‌های سادگی اولیه، مردان از آن جهت ازدواج می‌کردند که کارگر ارزانی به دست آورده باشند و به شکل سودآوری پدر شوند و غذای شبانه روزی خود را تأمین کنند؛ لاندی می‌گوید: «در قبیلهٔ یاریبا امر زن گرفتن از طرف بومیان با بی‌علاقگی تلقی می‌شود، چنانکه گویی این کار با چیدن یک خوشهٔ گندم نزد آنان برابر است، چه

عشق و محبت در میان آنان وجود خارجی ندارد. چون ارتباطات جنسی پیش از ازدواج ممنوع نیست، به این جهت، مرد هرگز در مقابل خود منعی نمی‌بیند و عشقی نمی‌تواند ایجاد و رفته رفته تقویت شود و به شکل میل شدید برای دست یافتن به زن معین جلوه کند. به همین دلیل، یعنی به علت آنکه جوان هر وقت بخواهد بلافاصله می‌تواند دفع شهوت کند، دیگر علتی نمی‌ماند که جوان بنشیند و در سر ضمیر خود، نسبت به احساسی از وی که تحریک شده و نتوانسته است فرو بنشاند، بیندیشد و محبوبه طرف میل خود را بزرگ و عالی تصور کند، و از آن میان عشق رمانتیک پیدا شود. این نوع عشق‌ورزی ثمره مدنیت پیشرفته است، که در آن، در مقابل خشنود ساختن شهوات انسانی، به وسیله دستورات اخلاقی، سدهایی کشیده شده، و از طرف دیگر، در نتیجه زیادی ثروت، بعضی از زنان و مردان به تجملات و نازک اندیشیهای عشق رمانتیک می‌پردازند. ملتهای اولیه فقیرتر از آن بوده‌اند که عشق را دریابند، و به همین جهت در آوازهای آنان کمتر به اشعار عاشقانه برمی‌خوریم. هنگامی که مبلغان دین مسیح کتاب مقدس را به زبان قبیله آلمانکین ترجمه می‌کردند نتوانستند در آن زبان لغتی پیدا کنند که به جای کلمه «عشق» بگذارند؛ کسانی که در مورد افراد قبیله هوتنتوت تحقیقات کرده‌اند می‌نویسند که: «زن و مرد در هنگام ازدواج نسبت به یکدیگر سرد هستند و توجهی به حال یکدیگر ندارند»؛ همین‌طور در ساحل طلای افریقا «میان زن و شوهر هیچ‌گونه آثار محبت دیده نمی‌شود»؛ در نزد بومیان استرالیا نیز وضع به همین قرار است.

رنه‌کایه، از بحث با یک زنگی سنگالی می‌گوید: «از او پرسیدم چرا هرگز با زنان خود شوخی نمی‌کنی؟ وی در جواب گفت که اگر چنین کنم زمام اختیارشان از کفم بیرون خواهد رفت». وقتی از یکی از بومیان استرالیا پرسیده بودند که برای چه ازدواج می‌کنی، او صادقانه جواب داده بود که زن می‌گیرم تا برای من خوردنی و آشامیدنی و هیزم تهیه کند و هنگام کوچ کردن بار بکشد. از

بوسه‌ای که هیچ فرد امریکایی خود را از آن بی‌نیاز نمی‌داند، مردم اولیه هیچ خبر ندارند، یا آن را چیز قابل تنفّری می‌دانند.

به طور کلی یک فرد «وحشی» نسبت به امر ازدواج با وضع فلسفی خاصی می‌نگرند که، از لحاظ متافیزیکی و دینی، نظر او با نظر حیوان عادی چندان تفاوت ندارد؛ این عمل چیزی است که دربارهٔ آن نمی‌اندیشد و اهمیت آن در چشم وی مانند اهمیت غذا خوردن است. وی در این کار دنبال ایدئالیسم و خیالپرستی نمی‌رود و برای زناشویی جنبهٔ قدسیت قایل نمی‌شود و کمتر در هنگام انجام مراسم عروسی تهیّهٔ تشریفات می‌بیند؛ اگر حقیقت را بخواهیم، این قضیه برای او یک قضیهٔ تجارّتی است. او هیچ شرم ندارد که در مورد انتخاب همسر ملاحظات عملی را حاکم بر عواطف خویش قرار دهد، بلکه اگر، به عکس این، خود را مجبور ببیند شرم‌منده می‌شود؛ وی، اگر به اندازهٔ ما مغرور باشد و بتواند شرم حضور را کنار بگذارد، حتماً از ما خواهد پرسید که چطور می‌شود که رابطهٔ جنسی، که به اندازهٔ طول مدت یک برق درنگ می‌کند، زن و مردی را یک عمر به یکدیگر پیوند دهد و آنها نتوانند یکدیگر را ترک گویند؟ ازدواج، در نظر مرد اولیه، به عنوان اساس تنظیم روابط جنسی مورد توجه نیست، بلکه بنیان آن بر تعاون اقتصادی قرار می‌گیرد، و به همین جهت، مرد از زن، بیش از زیبایی و خوش‌ادایی، می‌خواسته که سودمندتر و کاریت‌ر باشد، و خود زن نیز این درخواست طبیعی را با میل می‌پذیرفته است (ولو اینکه زیبایی و جمال نیز مورد نظر بود)؛ مرد وحشی واقع‌بین، اگر بنا بود غیر از این باشد و ازدواج، به جای آنکه سودی برای وی بیاورد، سبب زیانش گردد، هرگز به ازدواج حاضر نمی‌شد؛ ازدواج نزد آنان شرکت سودآوری است و هرگز عنوان خوشگذرانی در خلوت را ندارد، به این ترتیب، زن و مرد وسیله‌ای به دست می‌آوردند که با هم به سر برند و بیش از موقعی که هر یک به تنهایی زندگی می‌کردند استفاده و خیر ببرند. هر وقت که در دوران تاریخ نقش اقتصادی زن در عمل زناشویی از بین رفته، بنیان

ازدواج فرو ریخته و پاره‌ای از اوقات، همراه این عمل، خود مدنیت نیز متلاشی شده است.

دکتر رضا خانی

II- اخلاق جنسی

روابط پیش از ازدواج - روسپیگری - عفت - بکارت - دو نوع قاعده - حجب - نسبی بودن اخلاق - نقش زیستشناختی حجب - زنا - طلاق - سقط جنین - بچه کشی - کودکی - فرد

سروسامان بخشیدن به روابط جنسی همیشه مهمترین وظیفه اخلاق به شمار می‌رفته است، زیرا غریزه تولیدمثل، نه تنها در حین ازدواج، بلکه قبل و بعد از آن نیز مشکلاتی فراهم می‌آورد، و در نتیجه شدت و حدت همین غریزه، و نافرمان بودن آن نسبت به قانون، و انحرافات که از جاده طبیعی پیدا می‌کند، بی‌نظمی و اغتشاش در سازمانهای اجتماعی تولید می‌شد. نخستین مشکلی که پیش می‌آید راجع به روابط بین زن و مرد پیش از ازدواج است، و اینکه آیا این روابط باید مقید به قیودی باشد یا نه؟ حیات جنسی، حتی در میان حیوانات نیز، آزاد و نامحدود نیست، و اینکه حیوان ماده، جز در مواقع معین، نر را به خود نمی‌پذیرد معلوم می‌دارد که حیات جنسی در عالم حیوانات بسیار محدودتر از انسان است که شهوت فراوان دارد. چنانکه بومارشه می‌گوید: اختلاف انسان با حیوان در آن است که بدون گرسنگی غذا می‌خورد، بدون تشنگی می‌آشامد، و در تمام فصول سال به اعمال جنسی می‌پردازد. در عین حال، در میان ملل اولیه، مانند حیوانات، این قید موجود است که در ایام حیض با زنان نزدیکی نمی‌کنند، و چون از این بگذریم باید گفت که روابط جنسی در میان ملل اولیه تا حدود زیادی آزاد است و تابع هیچ قید و بندی نیست. در میان هندی شمردگان امریکای شمالی، دختران و پسران جوان آزادانه با یکدیگر می‌آمیزند، و این عمل

به هیچوجه مانع ازدواج آنان نمی‌شود؛ نیز در قبیلهٔ پاپوا، در گینهٔ جدید، حیات جنسی در سن کم شروع می‌شود، و قاعده‌ای که تا پیش از زناشویی مورد عمل است کمونیسم جنسی است. این آزادی پیش از ازدواج، در قبیلهٔ سویوت سبیری و قبیلهٔ ایگوروت فیلیپین و میان اهالی بیرمانی شمالی و در نزد کافرهای بوشمنهای افریقا و قبایل نیجریه و اوگاندا و گرجستان و جزایر ماری، آندامان، تاهیتی، پولینزی، آسام و غیر آنها نیز وجود دارد. نباید انتظار داشت که در چنین اوضاع و احوالی آثار عمیق روسپیگری در اجتماعات اولیه دیده شود. روسپیگری، گرچه از «حرفه‌های کهن» است، نسبتاً تازه پیدا شده و تاریخ ظهور آن از زمان پیدایش مدنیت و مالکیت خصوصی و از بین رفتن آزادی عمل جنسی پیش از زناشویی دورتر نمی‌رود؛ آری، گاه گاهی، در اینجا و آنجا، دخترانی به نظر می‌رسیدند که خود را می‌فروختند تا جهیزی فراهم کنند، یا پولی برای پیشکش کردن به معابد به دست آورند، ولی این کار هنگامی صورت می‌گرفت که دستورات اخلاقی این عمل را همچون فداکاری اجباری برای مساعدت کردن به والدین یا سیر کردن خدایان گرسنه تلقی کرده باشد.

مفهوم عفت نیز از آن چیزهاست که تازه پیدا شده است. آنچه دختر بکر در زمانهای اولیه از آن نگرانی داشت از کف دادن بکارت نبود، بلکه از آن می‌ترسید که مبدا شایع شود فلان دختر نازاست. غالباً چون زنی پیش از ازدواج فرزندی می‌آورد، این عمل بیشتر به شوهر رفتن وی کمک می‌کرد؛ چه آنگاه معلوم می‌شد که این زن عقیم نیست و فرزندی خواهد آورد که وسیلهٔ جلب مال و ثروت برای پدرشان خواهند بود. حتی اجتماعات اولیه، پیش از ظهور مالکیت خصوصی، به دختر بکر با نظر تحقیر می‌نگریستند و این را دلیل عدم توجه مردان می‌دانستند؛ در قبیلهٔ کامچادال، اگر داماد عروس خود را بکر می‌یافت برآشفته می‌شد و «مادر عروس را از اینکه دختر خود را بکر به تصرف وی داده به باد دشنام می‌گرفت»؛ در بسیاری از موارد، بکر بودن مانع ازدواج می‌شد، چه

بار سنگینی بر دوش شوهر می‌گذاشت؛ یعنی باید برخلاف تحریمی که وجود دارد خون یکی از افراد قبیله خود را بریزد، به همین جهت غالباً دختران، قبل از رفتن به خانه شوهر، خود را به فردی بیگانه از قبیله تسلیم می‌کردند تا این مانع ازدواج را از پیش پایشان بردارد. در تبت، مادران با کمال جدیت دنبال کسی می‌گردند که مهر بکارت از دخترانشان بردارد، و در مالابار، خود دختران از رهگذران خواهش می‌کنند که کسی این جوانمردی را در حق آنان انجام دهد، «چه تا چنین نشود، قادر به رفتن به خانه شوهر نخواهند بود» در بعضی از قبایل، عروس ناچار است پیش از رفتن به حجله زفاف، خود را به مهمانانی که در عروسی حاضر شده‌اند تسلیم کند؛ در بعضی دیگر، داماد شخصی را اجیر می‌کند که بکارت عروس او را بردارد. در فیلیپین مأمور خاصی برای این کار وجود دارد که حقوق خوبی می‌گیرد و کارش آن است که به نیابت از داماد با عروس بخوابد و بکارت او را زایل کند.

آیا چه شده است که بکارت، که روزی قبح و گناهی محسوب می‌شد، امروز جزو فضایل به شمار می‌رود؟ بدون شک، هنگامی که مالکیت خصوصی در جریان زندگی فرمانفرما گردید، در امر بکارت هم این تحول به وقوع پیوست. هنگامی که مرد مالک زن شد می‌خواست که این مالکیت برای مدت پیش از ازدواج هم امتداد پیدا کند؛ به همین جهت، لازم شد که زن در دوران پیش از ازدواج هم عفت را برای شوهر و مالک آینده خود نگاه دارد. هنگامی که خریداری زن معمول گردید، قیمت زن بکر از زن دیگری که ضعف اراده نشان داده و بکارتش را از کف داده بود بیشتر شد، و این خود نیز، به ارزش و اخلاقی بودن عفت و بکارت کمک کرد؛ بکارت در این هنگام نشانه امانت و وفاداری زن نسبت به شوهر شد، چه مردان به چنین امانتی محتاج بودند تا ترس و نگرانی آنان، از اینکه اموالشان به بچه‌های نامشروع برسد، مرتفع گردد.

ولی مردان هرگز در صدد آن نیفتاده‌اند که چنین قیودی را خود نیز مراعات کنند؛ در تمام تاریخ، حتی یک نمونه نمی‌توان یافت که اجتماعی از مرد خواسته باشد که تا هنگام ازدواج عفت خود را حفظ کند. در هیچ یک از زبانهای عالم نمی‌توان لغتی یافت که معنی آن «مرد بکر» باشد. هالهٔ بکارت همیشه بر گرد سر و صورت دختران دیده شده، و از بسیاری جهات، سبب خرد کردن و از پا در آوردن آنان شده است. در طایفهٔ طوارق، کیفر دختر یا خواهری که پا از جادهٔ عفاف بیرون نهاده مرگ بوده است، سیاهان نوبه و حبشه و سومالی در آلات تناسلی دختران حلقه‌هایی می‌گذاشتند، و به این ترتیب، برای جلوگیری از عمل جماع، آنها را قفل می‌کردند، و چنین چیزی تا امروز در بیرمانی و سراندیب وجود دارد. در بعضی از جاها، دختران را در واقع حبس می‌کردند تا از گول خوردن و گول زدن مردان، پیش از عروسی، در امان بمانند. در بریتانیای جدید، والدین ثروتمند، در مدت پنج سال بحرانی جوانی، دختران خود را در کلبه‌هایی زندانی می‌کنند و پیرزنان پاکدامنی را به زندانبانی می‌گمارند؛ دختران حق خروج از این کلبه‌ها را ندارند و تنها اقارب نزدیک می‌توانند آنان را ببینند. بعضی از قبایل جزیرهٔ بورنئو نیز عمل مشابهی دارند. میان این کارها و چادری که مسلمان و هندوان به سر زنان خود می‌کنند بیش از یک گام فاصله نیست؛ این حقیقت یک بار دیگر ما را متوجه می‌سازد که فاصلهٔ میان «مدنیت» و «وحشیت» بسیار کم است.

حجب نیز، مانند توجه به بکارت، هنگامی پیدا شد که پدر بر خانواده مسلط گردید؛ هنوز قبایل فراوانی هستند که از برهنه بودن تمام بدن خود هیچ خجالت نمی‌کشند؛ حتی بعضی از پوشیدن لباس عار دارند. هنگامی که لیوینگستن از مهمانداران سیاه افریقایی خود درخواست کرد که، چون زنش قرار است بیاید، لباس بپوشد، همه به خنده افتادند؛ هنگامی که ملکهٔ قبیلهٔ بالوندا از لیوینگستن پذیرایی می‌کرد از فرق سر تا نوک انگشتان پا برهنه بود. از طرف دیگر، در میان

عده کمی از قبایل، چنین رسم است که عمل جنسی را بدون شرم در مقابل یکدیگر انجام می‌دهند. نخستین مرتبه که زن حجب را احساس کرد آن وقت بود که فهمید، در هنگام حیض، نزدیک شدن او با مرد ممنوع است؛ همچنین، هنگامی که ترتیب خریداری زن برای زناشویی رایج شد و بکر بودن دختر سبب استفاده پدر گردید، در نتیجه دور ماندن زن از مرد و مجبور بودن به حفظ بکارت، این حس در وی ایجاد گردید که باید عفت خود را حفظ کند. این نکته را باید افزود که، در دستگاه ازدواج به وسیله خریداری همسر، زن خود را اخلاقاً موظف می‌داند که از هر رابطه جنسی که از آن به شوهر وی نفعی نمی‌رسد خودداری کند، و از همینجا احساس حجب و حیا در وی پیدا می‌شود. اگر لباس تا این زمان به علت زینت و حفظ بدن ایجاد نشده باشد، روی همین احساس، وارد میدان زندگی می‌گردد. در نزد بسیاری از قبایل، زن هنگامی لباس می‌پوشد که شوهر کرده باشد، این در واقع علامت مالکیت شوهر نسبت به وی می‌باشد و مانعی است که دیگران را از وی دور می‌سازد. مرد اولیه با این عقیده مؤلف کتاب جزیره پنگوئن‌ها موافق نیست که می‌گوید: لباس سبب زیاد شدن فسق و هرزگی می‌شود. به هر صورت باید دانست که عفت با لباس پوشیدن هیچ رابطه‌ای ندارد؛ سیاحان افریقایی می‌گویند که در آنجا اخلاق با مقدار لباس نسبت معکوس دارد. واضح است که آنچه مردم از انجام دادن آن شرم دارند بسته به محرمات اجتماعی و عادات و آدابی است که در قبیله رواج دارد. تا گذشته بسیار نزدیک، زن چینی از نشان دادن پا، و زن عرب از ظاهر ساختن چهره، و زن قبیله طوارق از آشکار کردن دهان خود خجلت‌زده می‌شدند، در صورتی که زنان مصر قدیم و زنان هندوستانی قرن نوزدهم و زنان جزیره بالی در قرن بیستم، تا پیش از آمدن سیاحان شهوت پرست، از بیرون انداختن پستانهای خود هیچ‌گونه شرم و خجالتی احساس نمی‌کردند.

از اینکه اخلاق با زمان و مکان تغییر می‌پذیرد، نباید نتیجه گرفت که اخلاق فایده‌ای ندارد، و اگر بخواهیم سرعت سنن اخلاقی اجتماع خود را تخطئه کنیم و دور بریزیم، باید نخست دلیل قاطعی اقامه کنیم بر اینکه نسبت به تاریخ و حقایق آن دانش کافی داریم، و باید بدانیم که اطلاع مختصر به علم مردم‌شناسی انسان را به خطر می‌اندازد. آری، اساساً این نکته صحیح است که به گفته مسخره‌آمیز آنا تول فرانس «اخلاق مجموعه‌ای از هوا و هوسهای اجتماع است» و چنانکه آناخارسیس یونانی گفته: چون تمام عادات و تقلیدی را که جماعتی مقدس می‌دانند گرد آوریم و از میان آنها آنچه را جماعت‌های دیگر غیراخلاقی می‌دانند حذف کنیم، چیزی باقی نمی‌ماند. با وجود این، هیچ معلوم نیست که اخلاق بی‌فایده و بیهوده باشد، بلکه از این میان معلوم می‌شود که نظم اجتماع به بسیاری از وسایل حفظ می‌شود که اخلاق هم یکی از آنهاست؛ اگر صحنه زندگی را به میدان بازی تشبیه کنیم، همان‌گونه که حریفان بازی، ناچار، باید قواعد بازی را بدانند تا بازی جریان پیدا کند، افراد مردم هم باید بدانند که در اوضاع و احوال جاری زندگی چگونه با همکاران خود رفتار کنند. به همین جهت باید گفت که اتحاد کلمه افراد یک اجتماع، در قبول دستورات اخلاقی خاص برای معاشرت و معامله با یکدیگر، از لحاظ اهمیت، دست کمی از محتویات و مضامین این دستورات ندارد. هنگامی که در آغاز جوانی، پیش خود، به نسبی بودن تقلید و اخلاق متوجه می‌شویم و بی‌پروا بر آنها می‌تازیم و سر از اطاعت آنها می‌پیچیم، در واقع، ناپختگی خود را نشان داده‌ایم؛ چون ده سال دیگر از عمرمان می‌گذرد، نیک متوجه می‌شویم که در قوانین اخلاقی مورد قبول اجتماع، که نتیجه آزمایش نسل‌های متوالی است، آن اندازه حکمت و فرزاندگی نهفته است که استاد دانشگاهی نمی‌تواند آنها را در کلاس به دانشجویان تعلیم کند. دیر یا زود متوجه می‌شویم - و از این توجه خود به شگفتی می‌افتیم - که حتی آنچه را هم نمی‌توانیم بفهمیم حق است. نظامات و قراردادهای سنن و

قوانینی که در یکدیگر آمیخته و بنیان اجتماع را تشکیل می‌دهد ساخته و پرداختهٔ صدها نسل و بیلیونها فکر است، و هرگز یک فرد نباید متوقع باشد که، در حیات کوتاه خود، حقایق آنها را دریابد، تا چه رسد به اینکه کسی این توقع را برای بیست سال ابتدای عمر خود داشته باشد. بنابراین، حق داریم، در پایان این مقال، چنین نتیجه بگیریم که: اخلاق، با آنکه نسبی است، ضرورت دارد و هرگز از آن بی‌نیاز نخواهیم بود.

عادات و سنن اساسی قدیمی اجتماع نمایندهٔ انتخابی طبیعی است که انسان، در طی قرون متوالی، پس از گذشتن از اشتباهات بی‌شمار کرده، و به همین جهت باید گفت حجب و احترام بکارت، با وجود آنکه از امور نسبی هستند و با وضع ازدواج از راه خریداری زن ارتباط دارند و سبب بیماریهای عصبی می‌شوند، پاره‌ای فواید اجتماعی دارند و برای مساعدت در بقای جنس یکی از عوامل به شمار می‌روند؛ حجب، برای دختر، همچون وسیلهٔ دفاعی است که به او اجازه می‌دهد تا از میان خواستگاران خود شایسته‌ترین آنان را برگزیند، یا خواستگار خود را ناچار سازد که پیش از دست یافتن بر وی به تهذیب خود بپردازد. موانعی که حجب و عفت زنان در برابر شهوت مردان ایجاد کرده، خود، عاملی است که عاطفهٔ عشق شاعرانه را پدید آورده و ارزش زن را در چشم مرد بالا برده است. پیروی از سیستمی که به بکارت اهمیت می‌دهد آن آسانی و راحتی را که در اجرای آرزوهای جنسی پیش از ازدواج داشته، و همچنین مادر شدن پیش از موقع را از میان برده و شکافی را که میان پختگی اقتصادی و پختگی جنسی وجود دارد—و با پیشرفت تمدن به شکل سریعی وسیع می‌شود—کم کرده است. همین طرز تصور دربارهٔ بکارت، بدون شک، سبب می‌شود که فرد از لحاظ جسمی و عقلی نیرومندتر شود و دوران جوانی و تربیت و کارآموزی طولانی‌تر گردد و، در نتیجه، سطح تربیتی و فرهنگی بشر بالاتر رود.

با پیشرفت مالکیت خصوصی، زنا، که سابق بر آن از گناهان صغیره به شمار می‌رفت، در زمره گناهان کبیره قرار گرفت؛ نصف ملتهای اولیه‌ای که می‌شناسیم به زنا اهمیت چندان نمی‌دهند. هنگامی که مرد به مالکیت خصوصی رسید، نه تنها از زن وفاداری کامل می‌خواست، بلکه، بزودی، به این نکته متوجه شد که زن نیز ملک اوست؛ حتی وقتی هم زن خود را، از راه مهمان‌نوازی، به همخوابگی مهمان‌وامی داشت این عمل را از آن رو می‌کرد که زن را، از لحاظ جسد و روح، ملک خود می‌دانست؛ زنده سوزی مرحله نهایی این طرز تفکر بود؛ زن را مجبور ساختند با سایر اشیای مرد، پس از مردن وی، در قبر برود و با او دفن شود. در رژیم پدرشاهی، مجازات زنا با مجازات دزدی یکسان بود – گویی زنا نیز تجاوزی نسبت به مالکیت محسوب می‌شد – و این مجازات که در قبایل اولیه چیز قابل ذکری نبود، تا پاره کردن شکم زن زناکار، در میان بعضی از هندی‌شمردگان کالیفرنیا، درجات مختلف پیدا می‌کرد. در نتیجه آنکه، طی قرون متوالی، زنان بر اثر اقدام به زنا مجازاتهای سخت چشیده‌اند، اینک حس وفاداری زن نسبت به شوهر حالت استقراری پیدا کرده و جزو ضمیر اخلاقی وی گردیده است. کسانی که به جنگ با قبایل هندی‌شمردگان امریکا رفته بودند، از شدت وفاداری زنان نسبت به شوهران خود، دچار شگفتی شده‌اند؛ بسیاری از سیاحان آرزو کرده‌اند روزی بیاید که زنان اروپا و امریکا، از لحاظ وفاداری و عفت، به پای زنان قبایل زولو و پاپوا برسند.

در میان مردم پاپوا وفاداری برای زن کار آسانی است، چه، در نزد آنان، مانند اغلب ملتهای اولیه، برای طلاق دادن اشکال فراوان وجود ندارد. در میان هندی‌شمردگان امریکا بندرت اتفاق می‌افتد که همسری میان دو نفر بیش از چند سال دوام کند، و چنانکه سکولکرافت می‌نویسد: «اغلب مردان تا به سن پیری برسند زنان متعدد می‌گیرند و حتی فرزندان خود را نمی‌شناسند. آنان «اروپاییان را، که در تمام زندگی به یک زن قناعت دارند، مسخره می‌کنند، و به نظر ایشان روح

بزرگ مرد و زن را آفریده است تا خوشبخت باشند، به همین جهت، هرگز شایسته نیست که زن و شوهری، اگر با یکدیگر سازگار نباشند، تمام عمر را با هم به سر برند» مردان قبیلهٔ چروکی، هر سال، سه یا چهار بار تجدید فراش می‌کنند، و مردم جزایر ساموآ که محافظه‌کارترند سه سال با همسر خود به سر می‌برند. هنگامی که کشاورزی رواج یافت و تثبیت زندگی بیشتر شد، دورهٔ زناشویی طولانی‌تر گشت. در رژیم پدرشاهی، طلاق دادن زن با اصول اقتصادی سازگار نمی‌شد، چه، در این صورت، مرد کنیزی را که برای آقای خود سودآور بود از چنگ می‌داد. هنگامی که خانواده واحد بهره‌خیز اجتماع گردید و افراد آن، به معاونت یکدیگر، به استثمار زمین پرداختند، طبعاً هرچه تعداد افراد خانواده بیشتر بود ثروت آن نیز فراوانتر می‌شد؛ به همین جهت، کم‌کم متوجه شدند که نفع در آن است که رابطهٔ زن و شوهر آن‌قدر ادامه یابد تا کوچکترین پسران بزرگ شود؛ ولی چون زن و شوهر به چنین سنی می‌رسیدند، دیگر حال آن که به فکر عشق تازه‌ای بیفتند نداشتند و، در نتیجهٔ یک عمر کار کردن و زحمت کشیدن با یکدیگر، زندگی آن دو متصل و غیرقابل انفکاک می‌شد. آنگاه که انسان به زندگی صنعتی در شهرها معتاد، و در نتیجه، از عدهٔ افراد خانواده و اهمیت آن کاسته شد، دوباره طلاق فزونی یافت و به حدی رسید که اکنون وجود دارد.

به طور کلی، در طی دوره‌های تاریخ، همیشه مردان خواهان زیادی فرزند بوده و، به همین جهت، مادری را از امور مقدس به شمار آورده‌اند، در صورتی که زنان، که بار سنگین حمل و زادن را می‌کشند، در ته‌دل با این تکلیف دشوار مخالف بوده و وسایل مختلف به کار برده‌اند تا هرچه بیشتر از سختیهای مادر شدن برکنار بمانند. مردم اولیه معمولاً به این فکر نبودند که تعداد ساکنان یک منطقه بیش از اندازه زیاد نشود؛ هنگامی که شرایط زندگی به حال عادی بود، فرزند زیادتر سبب رسیدن به سود بیشتری می‌شد، و اگر مرد تأسف می‌خورد از

آن بود که زنش، به جای پسر، دختر برایش می‌آورد. در مقابل، زن می‌کوشید که سقط جنین بکند، یا از پیدا شدن فرزند جلوگیری به عمل آورد؛ آیا می‌توان باور کرد که این عمل اخیر، در زنان اولیه نیز، مانند زنان این زمان، گاهگاه به وقوع می‌پیوسته است؟ مایه کمال تعجب است که عللی که زن «وحشی» را برای جلوگیری از باردار شدن وادار می‌کرد، همانهایی است که زن «متمدن» امروز را به این کار برمی‌انگیزد؛ این علل و محرکات عبارت است از: فرار از پرورش فرزند؛ حفظ نیرومندی جوانی؛ فرار از ننگی که با پیدا شدن فرزند نامشروع برای زن حاصل می‌شود؛ و گریختن از مرگ؛ و چیزهایی نظیر اینها. ساده‌ترین وسیله‌ای که زن برای جلوگیری از مادر شدن به کار می‌برد این بود که مرد را، در دوران شیر دادن به کودک، که غالباً چندین سال طول می‌کشید، به خود راه نمی‌داد؛ گاه اتفاق می‌افتاد- همان‌گونه که در میان بعضی از هندی شمردگان چین رایج است - که زن، تا پیش از آنکه طفلش به ده سالگی برسد، از مادر شدن مجدد امتناع ورزد؛ در جزیره بریتانیای جدید، زنان نمی‌گذاشتند که زودتر از دو تا چهار سال پس از ازدواج بچه‌دار شوند؛ در قبیله گویاکوروس، در برزیل، به شکلی عجیب، تعداد افراد رو به نقصان است؛ این از آن جهت است که زنان تا پیش از سی سالگی حاضر به مادر شدن نیستند؛ در بین مردم پاپوا، سقط جنین بسیار شایع است و زنانشان می‌گویند: «بچه‌داری بار سنگینی است، ما از بچه سیر شده‌ایم، زیرا نیروی ما را از بین می‌برد»؛ زنان قبایل مائوری یا گیاهانی را استعمال می‌کنند، یا در رحم خود تغییراتی می‌دهند که از شر بچه آوردن و زادن بیاسایند.

اگر اقدام زن به سقط جنین به نتیجه نرسد، کشتن طفل نوزاد وسیله‌ای عالی برای آسایش او به شمار می‌رود. بسیاری از قبایل فطری کشتن طفل را، در صورتی که ناقص یا بیمار یا از زنا به دنیا بیاید، یا هنگام ولادت مادرش را از دست بدهد، مجاز می‌دانند. مثل این است که انسان هر دلیلی را، برای آنکه

تعداد مردم با وسایل تعدی آنان متناسب بماند، جایز می‌داند. بعضی از قبایل اطفالی را که به گمان ایشان در اوضاع و احوال نامسعود به دنیا آمده‌اند می‌کشند: در قبیله بوندئی بچه‌ای را که با سر به دنیا بیاید خفه می‌کنند؛ مردم قبایل کامچادال طفلی را که هنگام طوفان متولد شود می‌کشند؛ قبایل جزیره ماداگاسکار کودکی را که در ماههای مارس یا آوریل یا روزهای چهارشنبه و جمعه یا در هفته آخر هر ماه به دنیا بیاید، در هوای آزاد می‌گذارند تا بمیرد، یا او را زنده زنده می‌سوزانند، یا در آب خفه می‌کنند. در پاره‌ای از قبایل، چون زن دوقلو بزاید، این را برهان زناکاری او می‌دانند، چه به نظر آنان ممکن نیست یک مرد، در آن واحد، پدر دو طفل باشد؛ به همین جهت یکی از آن کودکان، یا هر دو محکوم به مرگ هستند. کشتن کودک نوزاد از آن جهت در قبایل بدوی رواج داشته که در مسافرت‌های طولانی آنان اسباب زحمت می‌شده است: در قبیله بانگرانگ، در استرالیا، نصف اطفال را حین ولادت می‌کشتند، و در قبیله لنگوآ، در پاراگه، به هیچ خانواری اجازه نمی‌دادند که، در مدت هفت سال، بیش از یک فرزند پیدا کنند، و آنچه را بیش از این به دنیا می‌آمد از بین می‌بردند؛ مردم قبیله آبیپون همان کار را می‌کردند که اکنون فرانسویان می‌کنند، یعنی هر خانواده بیش از یک پسر و یک دختر نگاه نمی‌داشت، و هرچه را بیش از این پیدا می‌شد فوراً به قتل می‌رسانیدند؛ در بعضی از قبایل، چون خطر قحطی رو می‌کرد یا تهدید می‌نمود، نوزادان را از بین می‌بردند، و در پاره‌ای از مواقع آنان را به مصرف خوراک می‌رسانیدند. معمولاً دختر را بیشتر می‌کشتند، و احیاناً او را آن اندازه زجر می‌دادند تا بمیرد، به این خیال که روح وی، چون دوباره به دنیا بیاید، در جسد پسری خواهد بود. عمل بچه‌کشی هیچ قبلی نداشته و اسباب پشیمانی نمی‌شد، زیرا، چنانکه ظاهر است، مادران، در لحظاتی که بلافاصله پشت سر زایمان است، هیچگونه محبت غریزی نسبت به کودکان خود ندارند.

اگر چند روز از تولد طفل می‌گذشت و او را نمی‌کشتند، سادگی و ناتوانی او عاطفهٔ پدری و مادری را در والدین برمی‌انگیخت و دیگر از خطر کشته شدن رهایی پیدا می‌کرد. بسیاری از اوقات، کودک، در میان مردم اولیه، آن اندازه از پدر و مادر خود محبت و مهربانی می‌دید که در میان مردمی که در مدنیت پیشرفته‌ترند نظیر آن دیده نمی‌شود. نظر به کمی شیر و غذاهای نرم و سبک دیگر، دورهٔ شیرخوارگی با شیر مادر از دو تا چهار سال ادامه پیدا می‌کرد و حتی گاهی این مدت به دوازده سال می‌رسید. یکی از سیاحان از کودکی نام می‌برد که پیش از آنکه از شیر گرفته شود معتاد به استعمال دخانیات بوده است. غالباً طفلی، که با اطفال دیگر مشغول بازی بوده، دست از کار می‌کشیده تا مادرش به او شیر بدهد. زن سیاهپوست در حین کار فرزند خود را بر پشت می‌بندد و، چون بخواهد او را شیر دهد، گاهی اتفاق می‌افتد که پستان را از روی شانه به دهان او می‌گذارد. با آنکه پدران نسبت به فرزندان خود اهمال شدید داشتند، تربیت آنان نتیجهٔ بد نمی‌داد، زیرا به این ترتیب طفل ناچار می‌شد که، در سنین اولیهٔ عمر، نتیجهٔ احمقی و وقاحت و ماجراجویی خود را بچشد؛ به همین جهت، هرچه تجربهٔ او بیشتر می‌شد، علمش به زندگی نیز فزونتر می‌گشت. در اجتماعات فطری، دوستی پدر و مادر نسبت به فرزند، و همچنین دوستی فرزند نسبت به والدین، بسیار شدید است. در اجتماعات اولیه، کودکان در معرض خطرها و بیماریهای گوناگون قرار دارند و، به همین جهت، مرگ و میر در میان آنها فراوان است. دورهٔ جوانی، در این گونه اجتماعات، کوتاه بود، زیرا ازدواج بسیار زود انجام می‌گرفت، و از همان وقت مشقتهای زن و شوهری پیدا می‌شده و هر فرد ناچار بوده است، هرچه زودتر، خود را برای کمک به اجتماع و دفاع از آن آماده کند. زنان را نگاهداری فرزند از پا در می‌آورد، مردان را تهیهٔ احتیاجات زندگانی این فرزندان؛ هنگامی که زن و مرد از تربیت آخرین کودک خود می‌آسودند، همهٔ نیروی خود را از دست داده بودند؛ به این جهت، نه در ابتدای جوانی و نه در آخر

آن، هیچ وقت، فرصتی به دست نمی‌آمد که فردی شخصیت خود را آشکار سازد. توجه فرد به خودش، مانند آزادی، تجمل و زینتی است که از مختصات تمدن به شمار می‌رود؛ در فجر تاریخ بود که عده‌ای کافی، مرد و زن، از ترس گرسنگی و توالد و تناسل و کشتار رستند و توانستند ارزشهای عالی فراغت و بیکاری، یعنی فرهنگ و هنر، را برای جهان متمدن ابداع کنند.

III- اخلاق اجتماعی

ماهیت فضیلت و رذیلت - آزمندی - خیانتکاری - قساومت و تعدی به حق دیگران - آدمکشی - خودکشی - اجتماعی شدن فرد - نعدوستی - مهمان‌نوازی - ادب - اخلاق از نظر قبیله - اخلاق اولیه و اخلاق جدید - دین و اخلاق

یکی از کارهای پدر و مادر آن است که قوانین اخلاقی را به فرزندان خود منتقل کند. طفل به حیوان نزدیکتر است تا به انسان، و بتدریج که میراث اخلاقی و عقلی اسلاف را جذب می‌کند، روح انسانیت نیز خرده خرده در او تقویت می‌شود.

از جنبه زیست‌شناسی باید گفت که کودک برای مدنیت ساخته نشده، زیرا غرایز وی او را برای اوضاع و احوال ثابت و اساسی خاصی مهیا ساخته است که بیشتر با زندگی در جنگل سازگار است. هر عملی که از لحاظ اخلاق زشت محسوب می‌شود، روزی در میدان تنازع بقا عنوان فضیلت داشته، و زمانی که اوضاع و احوالی که آن را موجب می‌شده از بین رفته، این فضیلت هم عنوان رذیلت پیدا کرده است؛ بنابراین، رذیلت شکل پیشرفته‌ای از رفتار نیست، بلکه عبارت از بازگشتی است که انسان به طرز سلوک و رفتار قدیمی می‌کند که جانشین آن، رفتار تازه‌ای شده است. یکی از هدفهای اساسی قانون‌گذاری اخلاقی آن است که تمایلات طبیعی بشر را، که تغییرناپذیر یا تقریباً تغییرناپذیر است، با احتیاجات زندگانی اجتماعی، که دائماً در تغییر است، متناسب و هماهنگ سازد.

آزمندی، نفع‌پرستی، خیانتکاری، بیرحمی و غصب حق دیگران، در طول

دوران نسلهای متوالی، برای حیوان و انسان همچون امور نافع‌اند و، با تمام قوانین و اصول تربیت و اخلاق و دین، هنوز ریشه‌کن کردن آنها امکان ندارد. شک نیست که بعضی از آنها حتی امروز هم برای حفظ حیات سودمند است؛ حیوان از آن جهت شکم خود را تا گلو از غذا پر می‌کند که نمی‌داند چه وقت دیگر به خوراک دسترسی پیدا خواهد کرد؛ همین شک داشتن و ایمن نبودن از آینده است که سبب پیدا شدن آزمندی شده است. در قبیلهٔ یاکوت، گاه اتفاق می‌افتد که مردم، در ظرف مدت یک روز، بیست کیلوگرم گوشت می‌خورند؛ دربارهٔ اسکیموها و بومیان اصلی استرالیا هم حوادثی نقل می‌کنند که کمی با این تفاوت دارد.

اطمینان اقتصادی، که از نتایج مدنیت است، هنوز آن اندازه جدید است که نمی‌تواند این آزمندی طبیعی را بکلی از میان بردارد؛ به همین جهت است که انسان به گرد آوردن پول یا متاعهای دیگری حریص است که در روز احتیاج بتواند با آنها آذوقه و قوت و غذا تهیه کند. آزمندی برای مشروبات به پای آزمندی به خوراکی نمی‌رسد، زیرا اکثر اجتماعات انسانی در اطراف منابع آب قرار گرفته است. با وجود این، نزدیک است که آشامیدن مشروبات الکلی عمومیت پیدا کند، و این از آن جهت نیست که می‌خواهند رفع تشنگی کنند، بلکه بیشتر برای آن است که می‌خواهند با آن خود را گرم سازند، یا بدبختیهای خود را به دست فراموشی بسپارند؛ گاهی نیز از آن سبب به مشروبات الکلی متوسل می‌شوند که آب آشامیدنی در دسترس ندارند.

خیانتکاری به اندازه آزمندی و شکمبارگی سابقهٔ تاریخی ندارد، زیرا زمان پیدایش گرسنگی بر زمان روی کار آمدن مالکیت خصوصی بسیار پیشی داشته است؛ شاید امانت و شرافت وحشیان اولیه، در آن زندگی ساده‌ای که دارند، بیش از همهٔ مردم متمدن باشد؛ چنانکه کولین دربارهٔ قبیلهٔ هوتنتوت می‌گوید: «قولی که می‌دهند در نزد آنان مقدس است و هیچ یک از کارهایی که اروپاییان از راه

فساد و خیانت می‌کنند در میان آنان دیده نمی‌شود».

بدبختانه این امانت ساده، با پیشرفت وسایل ارتباط، که سرتاسر دنیا را به یکدیگر اتصال داده، از بین رفته، و وسایل اروپایی فنون دقیق حقه‌بازی و خیانت‌ورزی را به قبایل هوتنتوت نیز آموخته است. به طور کلی، باید گفت که خیانتکاری با مدنیت متولد می‌شود، چه در این هنگام است که تردستی و چابکی مورد ستایش قرار می‌گیرد، چیزهای دزدیدنی فراوان می‌شود، و تعلیم و تربیت نیروهای عقلی را به راههای خوب و بد مسلط می‌سازد. در همان حین که مالکیت خصوصی میان ملل اولیه پیش رفت، دزدی و دروغ نیز، پا به پا، همراه آن بود.

تعدی و تجاوز به اندازه آزمندی و شکمبارگی در میان بشر سابقه دارد؛ جنگ به خاطر دست یافتن به غذا و ملک همیشه زمین را آغشته به خون داشته است و پیوسته، چون زمینه تاریکی، از پشت فروغ لرزان و ناپایدار مدنیت مشاهده می‌شود. مرد اولیه از آن جهت بیرحم و سنگدل بوده است که چاره‌ای جز این نداشته است؛ زندگی چنان او را بار آورده بود که همیشه بازویش برای زدن آماده، و قلبش برای کشتن سخت و بی‌پروا باشد. یکی از صفحات سیاه تاریخ مردمشناسی آنجاست که شخص می‌بیند چگونه مردم اولیه به شکنجه کردن عادت داشته و زن و مردشان از عذاب کردن دیگران مسرور می‌شده‌اند. این قساوت و بیرحمی، بیشتر، نتیجه جنگهای فراوان آن زمان بوده است؛ در داخل قبیله، اخلاق مردم این اندازه بد و سخت نبوده است و حتی با غلامان خود با همان لطفی که مردم متمدن به آن عادت دارند رفتار می‌کرده‌اند. ولی چون لازم بوده است که در زمان جنگ مردم بسختی یکدیگر را بکشند و از پا درآورند، کشتن، بتدریج، برای آنان حکم عاداتی پیدا می‌کرد و در زمان صلح نیز از آن دست برنمی‌داشتند؛ زیرا یک مرد اولیه چنین فکر می‌کرد که هر نزاع، لامحاله، باید به کشته شدن یکی از دو طرف پایان پذیرد. در بسیاری از نقاط، حتی

هنگامی که کسی فردی از افراد قبیله خود را می‌کشت، آن اندازه که در نزد ما مرسوم است، مورد تعقیب و سرزنش قرار نمی‌گرفت. فوئجیان قاتل را از قبیله می‌رانند تا آنکه، بتدریج، مردم عمل او را فراموش کنند و بتواند به خانه بازگردد؛ کافرها روی قاتل را با دوده سیاه می‌کنند و از قبیله بیرونش می‌رانند؛ اما، چون مدتی گذشت، تبهکار خود را می‌شوید و دوباره صورت را با رنگ قهوه‌ای مخصوص قبیله رنگ می‌کند و به میان آنان بازمی‌گردد و مثل سابق زندگی می‌کند؛ وحشیان فوتونا، همچون وحشیان واقعی خود ما، قاتل را در زمره پهلوانان به شمار می‌آوردند. در میان بعضی از قبایل، رسم چنان است که تا مردی کسی را، بحق یا به ناحق، نکشته باشد هیچ زنی حاضر به زناشویی با وی نمی‌شود؛ از همینجاست که عادت شکار سر، هنوز، در میان بومیان جزیره فیلیپین برقرار مانده است. در قبیله دایاک، چون کسی از چنین شکاری بازگردد هر چند تن از دختران دهکده را که بخواهد می‌تواند به زنی انتخاب کند، و دختران با آغوش باز او را می‌پذیرند، چه خود را با داشتن چنان همسری مادر فرزندان شجاع و نیرومند می‌دانند.

هر جا که خوراک گران و نایاب باشد، حیات بشری ارزان می‌شود. اسکیموهای جوان پدر و مادر خود را، هنگامی که سخت پیر شده باشند و کاری از دستشان برنیاید، با دست خود می‌کشند؛ کسی که از انجام این کار سر باز زند چنان است که گویی وظیفه فرزندی را انجام نداده است. حتی زندگی خود شخص هم، در نظر مرد اولیه، ارزش فراوان ندارد و با چنان آسایش خاطری به انتحار تن درمی‌دهد که نظیر آن فقط در میان مردم ژاپن دیده می‌شود. هنگامی که شخصی، در نتیجه سوءرفتار دیگری، خود را بکشد یا ناقص کند، شخص متعددی نیز باید چنان کند، وگرنه از اجتماع رانده خواهد شد. چنانکه دیده می‌شود، خودکشی برای رهایی از ننگ و عار سابقه طولانی دارد. برای آن کار بهانه‌های بسیار جزئی کفایت می‌کند: بعضی از زنان هندی شمردگان امریکای

شمالی فقط از آن جهت خود را کشته‌اند که شوهرانشان آنان را سرزنش کرده بودند؛ و جوانی از جزیرهٔ تروبریانده تنها به این علت خودکشی کرده است که زنش همهٔ توتونهای وی را کشیده بود.

یکی از کارهای اساسی تمدن آن بوده است که، در انسان، صرفه‌جویی را به جای آزمندی، استدلال را به جای تعدی و غضب حق، مراجعه به محکمه را به جای کشتن، و فلسفه را به جای خودکشی برگزیده است؛ آن روز که شخص قوی حاضر شد ضعیف را، به میانجیگری قانون، بخورد پیشرفت عظیمی در مدنیت حاصل شد. اگر اجتماعی به افراد خود اجازه دهد همان عملی را که در مقابل اجتماعات دیگر انجام می‌دهند، در میان خود نیز معمول دارند، چنین جامعه‌ای، بزودی از میان خواهد رفت؛ اولین شرط ایستادگی و رقابت کردن در مقابل جامعه‌های دیگر آن است که، در میان خود اجتماع، تعاون و همکاری برقرار باشد. هنگامی که سازمان همکاری برقرار می‌شود، تنازع بقا از بین نرفته، بلکه از فرد به اجتماع انتقال یافته است؛ در شرایط متساوی، میان دو اجتماع، آن یک بیشتر می‌تواند با دیگری رقابت کند که حس سازگاری با یکدیگر در میان افراد آن بیشتر باشد. به همین جهت است که هر جامعه دستورات اخلاقی خاص دارد و سعی می‌کند افراد را با آن بار بیاورد و به این ترتیب از حدت جنگ طبیعی برای زیستن، که در نفس افراد موجود است، بکاهد؛ در این صورت صفات و سجایایی که برای بقای اجتماع مفید تشخیص داده می‌شود عنوان فضایل اخلاقی پیدا می‌کند، و سجایای مخالف به عنوان رذایل اخلاقی شناخته می‌شود. چنین است که انسان، تا حدی وارد جماعت می‌شود و اجتماعی می‌گردد، و یک حیوان عنوان شارمند پیدا می‌کند.

ایجاد عواطف و احساسات اجتماعی در ضمیر یک فرد «وحشی» چندان دشوارتر از تلقین همین عواطف به قلب یک انسان عصر جدید نبود، اگر تنازع

بقا سبب ترویج کمونیسم بوده، همان‌طور، جنگ برای مالکیت هم سبب توجه فرد به شخص خود شده است. شاید انسان اولیه بیش از انسان امروز حاضر و مستعد به قبول همکاری اجتماعی بود، زیرا، از یک طرف، خطرهایی که او را هنگام تنها بودن تهدید می‌کرد بیشتر و، از طرف دیگر، داراییش کمتر، و به همین جهت اسباب جدایی او از اجتماع نیز کمتر بوده است. درست است که انسان فطری آزمند و خشن بوده، در عین حال بخشنده و خوش‌قلب نیز بوده و، به آسانی، هرچه داشته حتی با بیگانگان قسمت می‌کرده و به مهمانان خود هدایایی می‌بخشیده است. هر خواننده می‌داند که کرم مرد فطری و اولیه تا به حدی است که زن یا دختر خود را به عنوان هدیه، به مهمان خود می‌بخشد، و اگر کسی چنین پیشکشی را رد کند مایه کمال تأثر او می‌گردد و هم صاحب‌خانه و هم زن او، هر دو ناخشنود می‌شوند؛ این، خود، یکی از مشکلاتی است که مبلغان دین مسیح گرفتار آنند. طرز معامله‌ای که روز دوم ورود با مهمانی می‌شود نتیجه آن است که وی، در شب و روز اول ورود خود، چگونه این آداب را مراعات کرده باشد. چنین می‌نماید که احساس مرد اولیه نسبت به زن خود احساس مالک نسبت به مملوک است، نه احساس عاشق نسبت به معشوق.

او اگر غیرتی دارد فقط از این لحاظ است؛ به همین جهت، فرق نمی‌کند که زنش، پیش از آنکه به خانه او بیاید، دیگران را نیز «دیده باشد»؛ از اینکه با مهمان وی هم‌خوابه شود هم رنجی به دل مرد راه نمی‌یابد؛ ولی چون ببیند که زنش، بدون اجازه او، در بستر کسی می‌خوابد، از لحاظ مالکیت، افروخته و غضبناک می‌شود و حس غیرتش به جوش می‌آید. در آفریقا دیده شده که بعضی از شوهران زنان خود را به بیگانگان عاریه می‌دهند تا کاری که دارند بگذرد. قواعد تعارف و خوشامدگویی، در اغلب ملل عقب‌افتاده، همان قدر پیچیده است که در ملل متمدن؛ هر جماعتی اسلوب خاصی برای سلام کردن و اجازه مرخصی خواستن دارد. هنگامی که دو نفر یکدیگر را ملاقات می‌کنند بینهایی خود را به

یکدیگر می‌زنند، یا یکدیگر را می‌بویند، یا هر یک دیگری را، به آهستگی و از روی لطف، مورد ضرب مختصر قرار می‌دهد؛ ولی، چنانکه دیدیم، هرگز یکدیگر را نمی‌بوسند. بعضی از قبایل، که به خشونت معروف هستند، هنوز هم از لحاظ ادب بر متوسط مردمان معاصر ترجیح دارند. اهالی قبیلهٔ دایاک، که سر آدمی را شکار می‌کنند، در خانوادهٔ خود «ملایم و صلحجو هستند»؛ در نظر هندی شمردگان امریکای مرکزی، سفیدپوستان، که هنگام مکالمه بلند سخن می‌گویند و حرکات و اطوار عجیبی از خود نشان می‌دهند، تربیت صحیح ندارند و فرهنگ کافی ندیده‌اند.

کم ملتی را می‌توان یافت که خود را برتر از دیگران تصور نکند. هندی شمردگان امریکا خود را ملت برگزیده‌ای می‌دانند که روح بزرگ آن را، برای آنکه سرمشق انسانیت باشد، خلق کرده است. افراد یکی از قبایل هندی شمردگان خود را «انسانهای منحصر» می‌نامند، و قبیلهٔ دیگر به خود لقب «انسان انسانها» می‌دهد؛ مردم کارائیب می‌گویند: «تنها ما ملت هستیم» اسکیموها چنین تصور می‌کردند که مردم اروپا از آن جهت به جزیرهٔ گروئنلند آمده‌اند که از ایشان آداب و فضایل را بیاموزند. به همین جهت بوده است که انسانهای اولیه هرگز به خاطرشان نمی‌گذشته است که، در معامله با سایر مردم، همان مقرراتی را که دربارهٔ افراد قبیلهٔ خود داشته‌اند مراعات کنند؛ این مردم به صراحت اعتراف می‌کنند که وظیفهٔ اخلاق آن است که اجتماع خاص ایشان را در مقابل سایر جماعتها نیرومندی بخشد، قواعد اخلاقی و محرمات تنها باید در مورد افراد قبیله رعایت شود، و با مردم دیگر هر عملی مباح است، مگر آنکه مهمان باشند.

از پیشرفت اخلاق در تاریخ، بیش از آنکه بهبود مقررات اخلاقی منظور نظر باشد، این جنبه مورد توجه است که دایره‌ای که این مقررات در آن به مورد اجرا درمی‌آید وسیعتر شود. با آنکه مقررات اخلاقی قدیم و جدید، از لحاظ مضمون و

محتویات و طرز اجرا، با یکدیگر تفاوت زیاد دارند، دشوار است که بتوان گفت اخلاق جدید عالتر از اخلاق قدیم است. چیزی که هست، جز در حالت‌های استثنایی، میدان تطبیق قواعد اخلاقی جدید بسیار دامنه‌دارتر است و عده زیادی از مردم را شامل می‌شود، ولو اینکه این دامنه‌دار شدن دارد بتدریج تقلیل پیدا می‌کند. (۱) رفته رفته که قبایل در جزو واحدهای بزرگترین به نام دولت جمع شده‌اند، قواعد اخلاقی از مرزهای قبیله به خارج نفوذ کرده است، و، هنگامی که دولت‌ها در نتیجه ترقی وسایل ارتباط یا بر اثر احساس خطر مشترک به یکدیگر نزدیک شده‌اند، اصول اخلاقی از مرزهای دولت‌ها به یکدیگر سرایت کرده و کار به جایی رسیده است که یک دسته از مردم مقررات اخلاقی خود را به تمام اروپا و، پس از آن، به همه نژاد سفید، و در پایان کار به نوع بشر، تحمیل کرده‌اند. شک نیست که در هر دوره مردمانی بوده‌اند که دنبال کمال مطلوب می‌گشته و آرزو داشته‌اند که هرکس همه مردم را چون نزدیکان و همسایگان خود دوست بدارد؛ شاید اندرزها و مواظب ایشان همیشه به هدر می‌رفته است، ولی تعداد چنین مردم، و حتی نسبت عددی آنان به روزگار ما، بسیار زیاد شده است؛ هرچند دیپلوماسی و سیاست با اخلاق سازشی ندارد، در تجارت بین‌المللی مقرراتی اخلاقی وجود دارد، چه اگر چنین نباشد و قیود و قوانین و اعتمادی در کار نیاید، امر تجارت به راه نخواهد افتاد. تجارت، که با عمل دزدان دریایی آغاز شده، به کمک اخلاق، به انتها درجه ترقی خود رسیده است.

جامعه‌ها بندرت مقررات اخلاقی خود را به صورت واضح، بر بنیان روشن نفع اقتصادی و سیاسی اجتماع استوار ساخته‌اند؛ چه فرد، بنا بر طبیعت خود، معمولاً حاضر نیست که منافع شخصی خود را تابع منافع اجتماع قرار دهد، یا به قواعد

۱- باید متوجه بود که از قرون وسطی به بعد، در نتیجه پیدا شدن فکر قومیت و ملیت، هر منطقه‌ای که در آن قوانین اخلاقی واحدی مورد اجراست بتدریج کوچکتر می‌شود.

خشک و خسته‌کننده‌ای گردن نهد که سرپیچی از آنها ظاهراً هیچ‌گونه مجازاتی را در پی ندارد. به همین جهت، برای آنکه اجتماع پاسبانی نامرئی ایجاد کند و تمایلات اجتماعی را در مقابل تمایلات افراد برانگیزد و حس خوف و رجا را در میان توده تحریک کند، از دین، که البته اختراع اجتماع نیست، استفاده کرده است.

استرابون، جغرافیادان پیر، نوزده قرن پیش از این، خوب در این باره داد سخن داده است :

یک فیلسوف در برابر گروهی از زنان، یا در مقابل مجموعه در هم آمیخته‌ای از مردم، هرگز نمی‌تواند امیدوار باشد که، با نیروی استدلال، حس وقار، تقوا و ایمان را به آنان تزریق کند؛ برای اینکه موفق شود، وی ناچار است که از خوف دینی استفاده کند؛ و برای آنکه چنین حس ترس و بیمی انگیزنده شود، باید به اساطیر و عجایب متوسل گردد. صاعقه، سپر، تریدنس (نیزه سه شاخه)، گرزهای آتشین، مارها، و غیره، همه از اساطیر است، و در علم الهی قدیم چیزی جز همین اساطیر دیده نمی‌شود؛ ولی مؤسسان دولتها از همین وسایل به عنوان عفریتهایی استفاده کرده و مردمان ساده‌دل را با آنها ترسانیده‌اند. حقیقت علم اساطیر همین است که ذکر شد، و چون همین اساطیر، گذشته از اهمیت تاریخی، نقش بزرگی در زندگانی اجتماعی و مدنی داشته‌اند، پیشینیان آنها را از وسایل تربیت اطفال قرار داده، بعدها دامنه استفاده از آنها را به زمان جوانی نیز رسانیده، و چنان اندیشیده‌اند که، با کمک امور شعری و خیالی، می‌توانند در تمام دوره‌های زندگی وسایل تهذیب و تربیت را فراهم آورند. اینک، پس از گذشتن آن دوره طولانی، تاریخ و فلسفه بهترین وسیله پرورش نسلها به شمار می‌رود؛ مع‌ذک، باید به خاطر داشت که فلسفه فقط برای عده معدودی مفید فایده است، در صورتی که آنچه در توده خلق مؤثر می‌افتد همان شعر است.

به این ترتیب است که دین هالۀ تقدیسی بر گرد مقررات اخلاقی ایجاد می‌کند، زیرا هرچه اسرارآمیز و مافوق‌الطبیعه باشد وزن و آبرویی دارد که اشیای متعارفی، که همه آنها را می‌شناسند و تاریخ پیدایش آنها را می‌دانند، چنان وزنی ندارد. آنچه بیشتر بر مردم حکومت می‌کند نیروی خیال است نه قوه علم. اکنون وقت آن رسیده است که بپرسیم: آیا سرچشمه واصل دین همین فایده اخلاقی بوده است یا چیزی دیگر؟

IV- دین

الحاد در نزد ملت‌های اولیه

اگر دین را به معنی «پرستش نیروهای برتر از طبیعت» تعریف کنیم، از همان ابتدای بحث باید این نکته را در نظر بگیریم که بعضی از ملت‌های اولیه، ظاهراً، هیچ‌گونه دینی نداشته‌اند. بعضی از کوتوله‌های افریقایی (پیگمه‌ها) هیچ نوع عبادت و شعائر دینی ندارند و، در نزد آنان اثری از توتم و بت‌ها و خدایان دیده نمی‌شود، مردگان خود را بدون هیچ تشریفات به خاک می‌سپارند و هرگز به فکر آن نمی‌افتند؛ اگر به گفته‌های سیاحان گوش بدهیم - که البته خالی از مبالغه هم نیست - این طوایف، در میان خود، حتی خرافاتی هم ندارد. کوتوله‌های کامرون فقط به خدایان شر عقیده دارند و هرگز در صدد آن نیستند که با اجرای اعمالی این خدایان را راضی نگاه دارند، چه به نظر آنان این کارها در جلب رضایت خدایان هیچ تأثیری ندارد. قبیلهٔ ودا، در جزیرهٔ سیلان، به خدایان و جاودانی روح عقیده دارند، ولی برای این خدایان نه عبادتی انجام می‌دهند و نه قربانی می‌کنند؛ هنگامی که از آنان دربارهٔ خدا سؤال شود، با حیرتی، نظیر آن که به یک فیلسوف عصر جدید دست می‌دهد، می‌گویند: «آیا بر تخته سنگی است، یا بر تپه‌ای از تپه‌های موریانه، یا روی درختی؟ من که هرگز او را ندیده‌ام!»

هندی شمردگان امریکای شمالی تصور خدایی را دارند، ولی به پرستش او نمی‌پردازند و، همچون اپیکور، خدا را دورتر از آن می‌دانند که به کار انسان کاری داشته باشد. یک هندی شمرد از قبیلهٔ آبیپون کلمه‌ای گفته که ممکن است باعث شگفتی فیلسوفی شود؛ وی گفته است که: «پدران و نیاکان ما، که

همیشه می‌خواستند بدانند که دشت و صحرا آب و علف کافی برای حیواناتشان دارد یا نه، عادت کرده‌اند که، جز به سطح زمین، به جای دیگر کاری نداشته باشند. آنان هرگز به این اندیشه نیفتاده‌اند که در آسمانها چه می‌گذرد و آفریننده و فرمانروای ستارگان کیست» هر وقت از یک اسکیمو سؤال شده است که زمین و آسمان را که آفریده است، وی جواب داده که: «من در این باب اطلاعی ندارم» کسی از یکی از افراد قبیلهٔ زولو پرسید که: «تو پیوسته می‌بینی که آفتاب طلوع و غروب می‌کند و درخت می‌روید، آیا می‌دانی این کارها را چه کسی انجام می‌دهد؟» و او در جواب گفت که: «هرگز! ما این چیزها را می‌بینیم ولی نمی‌دانیم از کجا آمده است؛ به نظر می‌رسد که آنها از پیش خود درست شده باشد».

با وجود این، مطالبی که ذکر کردیم جزو حالات نادر است، و این اعتقاد قدیمی که دین نمودی است که عموم افراد بشر را شامل می‌شود، با حقیقت توافق دارد. این قضیه، در نظر شخص فیلسوف، یکی از قضایای اساسی تاریخ و روانشناسی به شمار می‌رود؛ او به دانستن این نکته قانع نمی‌شود که همهٔ ادیان از مطالب لغو و باطل آکنده است، بلکه به این مسئله توجه دارد که دین از قدیم‌الایام با تاریخ همراه بوده است. آیا منبع این تقوایی که به هیچ وجه از دل انسان زدوده نمی‌شود در کجا قرار دارد؟

۱- سرچشمه‌های دین

ترس - شگفتی - خوابها - روح - جانگرایی

همان‌گونه که لوکرتیوس، حکیم رومی، گفته، ترس نخستین مادر خدایان است؛ و از میان اقسام ترس، خوف از مرگ مقام مهمتری دارد. حیات انسان اولیه در میان هزاران مخاطره قرار داشته و خیلی کم اتفاق می‌افتاده است که کسی با مرگ طبیعی بمیرد؛ پیش از آنکه پیری برسد، بیشتر مردم، در نتیجه حمله‌های متجاوزانه دیگران یا بیماریهای مهلک از دنیا می‌رفته‌اند. به همین جهت بود که انسان اولیه نمی‌توانست باور کند که مرگ یک حادثه و نمود طبیعی است، و به همین دلیل، همیشه برای آن علتی فوق طبیعی تصور می‌کرد. در اساطیر ساکنان جزیره بریتانیای جدید، چنین است که مرگ نتیجه اشتباهی از خدایان است. کامبینا، خدای خیر، به برادر احمق خود کوروووا گفت: «به زمین فرود آی و به مردم بگوی تا از پوست خود درآیند و از مرگ رهایی یابند، پس از آن به ماران بگوی که از امروز مرگ آنها حتمی است»؛ ولی کوروووا اشتباه کرد و سر جاودانی را به ماران گفت و خبر مرگ را به انسان رسانید. بسیاری از قبایل چنین می‌پندارند که مرگ نتیجه جمع شدن و کوچک شدن پوست است، و اگر انسان می‌توانست پوست خود را عوض کند جاودانه زنده می‌ماند.

ترس از مرگ، و احساس شگفتی از حوادثی که بر حسب تصادف ایجاد می‌شود، یا انسان نمی‌تواند علت آنها را درک کند، و امیدواری به کمک خدایان و شکرگزاری در مقابل خوشبختی‌هایی که برای انسان حاصل می‌شده، همه، عواملی بوده است که اعتقادات دینی را سبب شده است. آنچه بیشتر مایه

تعجب انسان می‌شد و در نظر وی اسرارآمیز جلوه می‌کرد، مسائل مربوط به جنس و خواب دیدن و تأثیر موجودات سماوی بر روی زمین و انسان بوده است؛ انسان اولیه از اینکه، در خواب، اشباحی به نظرش می‌رسید، مخصوصاً وقتی اشباح کسانی که به یقین می‌دانسته مرده و از دنیا رفته‌اند در خواب بر او تجلی می‌کردند، سخت در اندیشه و شگفتی فرو می‌رفت و دچار ترس و وحشت می‌شد. او مردگان خود را با دست خود در خاک می‌گذاشت تا از بازگشت آنان در امان بماند، و مخصوصاً همراه مرده غذا و احتیاجات دیگر وی را داخل گور می‌کرد که نیازی به بازگشت نداشته باشد و زندگان از شر او در امان بمانند؛ گاهی وارث مرده خانه‌ای را که مرگ در آن رو کرده بود برای مرده می‌گذاشت و از آنجا نقل مکان می‌کرد؛ در بعضی از جاها، انسان اولیه در دیوار خانه سوراخی می‌کرد و مرده را از آنجا بیرون می‌برد و سه دور با سرعت دور خانه می‌گرداند و از آنجا دور می‌کرد و به خاک می‌سپرد، به این امید که روح راه بازگشت به خانه را گم کند و دیگر هرگز نتواند به آنجا سر بزند.

نظایر چنین حوادثی، که انسان اولیه با آنها برمی‌خورد، او را به این فکر می‌انداخت که هر موجود زنده باید روح یا نیروی اسرارآمیز دیگری داشته باشد که می‌تواند در هنگام بیماری یا خواب با مرگ از بدن خارج شود. در کتاب اوپانیشادها، از کتابهای هندی قدیم، چنین آمده است که: «هرگز شخص خوابیده را بسختی از خواب بیدار نکنید، چه ممکن است روح راه بازگشت به بدن را گم کند، که چاره آن بسیار دشوار است» نه تنها انسان دارای روح است، بلکه هر چیز برای خود روحی خاص دارد؛ جهان خارجی مرده و بی‌احساس نیست، بلکه موجودی است که کاملاً نشاط زندگی در آن جریان دارد؛ فلاسفه قدیم می‌گفتند که اگر چنین نباشد، بسیاری از نمودهای طبیعت، از قبیل حرکت خورشید، صاعقه‌های مرگبار، و زمزمه درختان غیرقابل تعبیر می‌ماند. به این ترتیب، انسان، پیش از آنکه اشیا را بدون شخصیت و مجرد در نظر بگیرد، برای

آنها شخصیتی قایل بود؛ به عبارت دیگر، دین پیش از فلسفه بر روی زمین طلوع کرده است. جانگرایی برای اشیاء جنبه شاعرانه دین و جنبه دینی شعر را تشکیل می‌دهد. ساده‌ترین شکل این تصور در سگی قابل مشاهده است که چون برگی با حرکت خفیف باد در مقابل او روی زمین پیش می‌رود با دهشت به آن می‌نگرد، گویی چنان می‌پندارد که روحی آن را به جنبش درآورده است؛ و عالیت‌ترین درجه این تصور، همان است که شاعری هنگام سرودن قصیده‌ای آشکار می‌سازد. به نظر انسان اولیه- و در نظر شاعران سراسر روزگار- کوهها، رودخانه‌ها، سنگها، درختان، ستارگان، خورشید، ماه و آسمان، همه، چیزهای مقدسی هستند و مظهر خارجی نفوس باطنی و غیرمرئی می‌باشند. در نزد یونانیان قدیم، آسمان خدایی به نام اورانوس بوده است، ماه خدایی دیگر به نام سلنه، زمین خدایی دیگر به نام گئا، دریا خدایی دیگر به نام پوسیدون، و پان خدای همه جنگلها. در نظر طوایف ژرمن قدیم، جنگلها پر بوده است از جنیان و پریان و غولان و شیاطین و جادوان؛ اثر این موجودات خیالی را در موسیقی واگنر و نمایشنامه‌های ایبسن می‌توان بخوبی مشاهده کرد. کشاورزان ساده‌دل ایرلندی هنوز به جن و پری عقیده دارند، و شاعران و نویسندگان ایرلندی این مراتب را در آثار خود رعایت می‌کنند. در این طرز تصور روحانی، نسبت به اشیاء، زیبایی و حکمت خاصی وجود دارد؛ مثل این است که انسان چنین میل دارد، و از آن شاد می‌شود، که با اشیا نیز مانند موجودات جاندار معامله کند. یکی از نویسندگان بسیار حساس معاصر طبیعت را برای روح حساس چنین تعریف می‌کند:

طبیعت، در صورت کلی خود، به شکل مجموعه بزرگی از موجودات زنده مشخص از یکدیگر جلوه‌گر می‌شود که حیات در بعضی از آنها آشکار است و در برخی دیگر پنهان؛ در همه آنها عنصر روحانی و عنصر مادی، هر دو، موجود

است، و همین آمیزش روح و ماده است که سر عمیق وجود را تشکیل می‌دهد....
عالم پر از خداست! از هر ستاره و از هر تخته سنگ وجودی تجلی می‌کند و ما را
به دریافت نیروهای فراوانی که با نیروهای خدایی شباهت دارد موفق می‌سازد؛
بعضی از اینها نیرومند است و بعضی دیگر ناتوان؛ پاره‌ای باشکوه است و پاره‌ای
ناچیز؛ ولی همه چیز در میان آسمان و زمین به طرف یک مقصد اسرارآمیز
حرکت می‌کند.

۲- معبودهای مختلف دینی

خورشید - ستارگان - زمین - جنس - جانوران - توت‌مپرستی - انتقال به
خدایان بشری - روح‌پرستی - نیاپرستی

چون برای هر چیز روحی تصویر شود، به عبارت دیگر خدایی در آن نهفته باشد، عدد اشیای پرستیدنی نامعدد می‌شود. این خدایان بی‌شمار را می‌توان در شش دسته قرار داد: آسمانی، زمینی، جنسی، حیوانی، انسانی، و الهی. طبیعی است که نمی‌توان گفت نخستین موجودی که مورد پرستش قرار گرفته چه بوده، و شاید ماه در زمرهٔ آنهایی باشد که مقام اولویت را داشته‌اند؛ همان‌گونه که ما اکنون در افسانه‌های خود از «مردی که در ماه به سر می‌برد» یاد می‌کنیم، اساطیر قدیم نیز ماه را همچون مردی تصور می‌کرده است که زن را از راه به در می‌کرده و، هر ماه یک بار، او را به حالت حیض می‌انداخته است. ماه خدای محبوب زنان به شمار می‌رفته و آن را به عنوان خدای حامی خود می‌پرستیده‌اند؛ قرص رنگ‌پریدهٔ آن مقیاس اندازه‌گیری زمان بوده و چنین تصور می‌کرده‌اند که ماه بر اوضاع جوی حکومت دارد و باران و برف را همین قرص از آسمان فرو می‌فرستد؛ حتی، مطابق اساطیر، قورباغه‌ها نیز برای باریدن باران به درگاه او تضرع می‌کرده‌اند.

درست نمی‌دانیم چه زمانی خورشید، برای حکومت آسمان، جانشین ماه شده است؛ شاید آن هنگام که کشاورزی جانشین شکارورزی گردید و مردم دریافتند که حرارت خورشید سبب حاصلخیزی زمین می‌شود و دورهٔ گردش آن وسیلهٔ تنظیم موسم کاشت و برداشت است این حادثه اتفاق افتاده باشد. در این هنگام، زمین به عنوان الهه‌ای مورد توجه قرار گرفت که اشعهٔ سوزان خورشید

آن را آبستن می‌کند، و از همین وقت مردم خورشید را، چون پدر هرچه زنده است، مورد پرستش قرار دادند؛ از همین مقدمه بسیار ساده، آفتاب پرستی در دیانت‌های بت‌پرستانه قدیم وارد گردید، و بیشتر خدایانی که از آن پس روی کار می‌آمدند حالت تجسم و تشخیصی از خورشید به شمار می‌رفتند.

آناکساگوراس، حکیم یونانی، را مردم فهمیده یونان از آن جهت تبعید کردند که عقیده داشت خورشید خدا نیست، بلکه قرص آتشی است به بزرگی جزیره پلوپونز؛ هاله‌هایی که نقاشان قرون وسطی بر گرد سر و صورت قدیسان رسم می‌کردند اثری از همین خورشیدپرستی قدیمی بوده است؛ امپراطور ژاپن هم، اکنون در نظر ملت خود، خورشید مجسم شده بر روی زمین به شمار می‌رود. هیچ خرافه‌ای از خرافات عصر قدیم نیست که رنگی از آن در زندگی امروز کره زمین وجود نداشته باشد.

تمدن ساخته سست بنیاد اقلیتی است که بنیان آن را بر روی تجمل بنا کرده‌اند، در صورتی که توده‌ها، هزار سال هم، زندگیشان بر یک نهج جریان پیدا می‌کند.

همه ستارگان، مانند خورشید و ماه، یا محتوای خدا، یا خود خدایی بوده و به امر یک روح درونی به گردش خود ادامه می‌داده‌اند. با ظهور مسیحیت این ارواح عنوان فرشتگانی را پیدا کردند که راه راست را به مردم نشان می‌دهند؛ کپلر، با آن همه فرزاندگی، هرگز منکر آنها نشد. خود آسمان خدای بزرگی بود که با کمال تضرع به عبادت آن می‌پرداختند، زیرا آن را سبب نزول باران یا بند آمدن آن می‌دانستند. در نزد بسیاری از قبایل اولیه، برای نامیدن آسمان و الوهیت کلمه واحدی به کار می‌رفته است؛ لفظ «خدا»، در نزد طوایف لوباری و دینکا، معنی «باران» نیز می‌دهد؛ مغولان خدای بزرگ را تنگری می‌نامیدند، که به معنی آسمان هم بود؛ در چین نیز کلمه تی همین حال را داشته است؛ در هندوستان ودایی خدا را به نام دیئوس پیتار می‌نامیدند، که معنی «بابا آسمان» می‌دهد؛ نزد

یونانیان، نام خدا زئوس به معنی آسمان و «گردآورنده ابرها» بوده است؛ در میان ایرانیان، کلمه اهورا معنی «آسمان آبی» داشته است؛ هم‌اکنون چه فراوانند کسانی که از «آسمان» درخواست حمایت می‌کنند! هسته مرکزی علم اساطیر نیز اتحاد و ازدواج بارور زمین و آسمان بوده است.

زمین، خود، نیز یکی از خدایان بوده و بر هر یک از اوضاع اساسی آن خدایی حکومت می‌کرده است؛ برای درختان هم، درست مانند انسان، روحی قابل بوده و انداختن آن را با کشتن یکی می‌دانسته‌اند؛ هندی‌شمردگان امریکا غالباً شکست و انحطاط خود را نتیجه آن می‌دانسته که سفیدپوستان درختان را بریده و از این راه ارواح محافظ آنان را از بین برده‌اند. در جزایر مولوک به درختان شکوفه‌دار همانگونه نظر می‌کردند که به زنان آبستن؛ و برای اینکه آزاری به آنها نرسد در مجاورت آنها بانگ بلند نمی‌کرده و آتش نمی‌افروخته‌اند، تا مبادا سقط جنین کنند و میوه‌های نارسیده بریزد؛ در جزیره آمبون کسی حق ندارد نزدیک مزرعه برنجی که در حال گل است سر و صدا کند؛ به این خیال که، اگر چنین شود، از محصول، چیزی جز کاه به دست نخواهد آمد. مردم «گل» قدیم درختان بعضی از جنگلهای مقدس را می‌پرستیدند، و دروئیدها برای گیاه انگلی خاصی که به درخت بلوط می‌پیچد احترام خاصی می‌گذاشتند؛ هنوز هم، در انگلستان، برای چیدن این گیاه، تشریفات و شعایر خاصی به کار می‌رود. قدیمیترین عقیده دینی در قاره آسیا، تا آن اندازه که می‌توان به آن اطلاع حاصل کرد، عبارت بوده است از پرستش درخت و رودخانه و کوه. بسیاری از کوهها مقدس بوده و جایگاه خدایانی به شمار می‌رفته است که صاعقه‌ها را ایجاد می‌کرده‌اند؛ زمین لرزه وقتی حاصل می‌شده که خدایی، خسته یا خشمناک، شانه خود را بالا می‌انداخته است؛ مردم فیجی زلزله را نتیجه آن می‌دانند که خدای زمین، در خواب، از این پهلوی به آن پهلوی می‌شود؛ مردم ساموآ، هنگامی که زمین تکان می‌خورد، آن را گاز می‌گیرند و به خدایی به نام مافوئی متوسل

می‌شوند که آرام بگیرد و زمین را خرد و متلاشی نسازد. تقریباً همه‌جا، زمین را «مادر بزرگ» می‌نامند؛ در لغت انگلیسی، که عقاید ابتدایی لا عن شعوری در آن تجمع یافته است، شباهت میان کلمه ماده (materia) و مادر (mater) قابل توجه است. عشتَر و کوبله، دمتر و کوس، آفرودیت و ونوس و فریبا مجسم شده‌های نسبتاً جدید الهه قدیمی زمین به شمار می‌روند، که همه باروری خود را به زمین داده‌اند و سبب بیرون آمدن خیر و برکت از آن شده‌اند؛ آنچه درباره زادن و شو کردن و مرگ و بازگشت پیروزمندانۀ این الهگان در اساطیر گفته می‌شود، همه، رمزا و تعلیل‌هایی است برای پیدایش گیاه و خشک شدن آن، و اینکه پس از مدتی دوباره سبز می‌شود و تجدید حیات می‌کند. ماده بودن این خدایان نشانه رابطۀ قدیمی است که میان کشاورزی و زن، در روزگاران دور، وجود داشته است؛ هنگامی که کشاورزی شکل اساسی و فرمانروای زندگی بوده، الهه نمو نبات بر همه خدایان دیگر پیشی داشته است. غالب خدایان ابتدایی از جنس لطیف بودند، و هنگامی که خانواده پدرشاهی بر سر کار آمد خدایان نر جانشین آنها شدند.

همان‌گونه که روح عمیق شاعرانۀ انسان اولیه سری الهی در نمو گیاه می‌دید، باردار شدن جنین زن و ولادت را نیز از تأثیر موجودی برتر از طبیعت می‌شناخت. انسان «وحشی» از موجود ذره‌بینی نطفۀ مرد و تخمک زن آگاهی ندارد و تنها چیزی که می‌بیند همان آلات تناسل مرد و زن است، که مشترکاً در عمل تولید مثل دخالت دارند؛ به همین جهت به آنها نیز رنگ خدایی می‌دهد. چون همان‌گونه که عمل باروری تخم گیاه در زمین صورت می‌بندد، عمل تولید مثل انسان نیز در این آلات اتفاق می‌افتد، ناچار به تصور او، در جوف آنها ارواحی وجود دارد که این نیروی خلاق را که در جوف آنها نهفته و از شگفت‌انگیزترین عجایب به شمار می‌رود هدایت می‌کند، و قطعاً قدرت الهی است که به این صورت مجسم درآمده و باید مورد پرستش قرار گیرد. تقریباً

تمام ملتهای قدیمی، هر یک به شکلی، آلات تناسلی را می‌پرستیده‌اند؛ آنها که بیشتر در این عمل آداب و شعایری داشته‌اند، برخلاف آنچه در بدو امر به نظر می‌رسد، و ملتهای عالیت‌تر و پیشرفته‌تر، همچون مردم مصر، هند، بابل، آشور، یونان، و روم، بوده‌اند. در آن زمانها، نقش جنسی خدایان بسیار مورد توجه بوده است؛ نه از آن جهت که به جنبهٔ قبیح آن نظر داشته‌اند، بلکه بدان سبب که، از این راه، عنایت خود را به حاصلخیزی زمین و زن آشکار می‌ساخته‌اند. بعضی از جانوران، همچون گاو نر و مار، از آن جهت مورد پرستش بوده‌اند که ظاهراً در تولید مثل نیروی الهی داشته یا لاق‌ل مظه‌ری از این قوه به شمار می‌رفته‌اند. در داستان بهشت و آدم و حوا، مار علاقهٔ جنسی را به عنوان اصل تمام بدیها نمایش می‌دهد و آشکار می‌سازد که بیداری حس جنسی آغاز معرفت نیک و بد است و شاید رمزی باشد برای نشان دادن رابطه‌ای که میان سادگی عقل و سعادت و نعیم فردوس موجود است و ضرب‌المثل شده است. (۱)

تقریباً می‌توان گفت که هر حیوانی، از سوسک مصری گرفته تا فیل هندی، در یک گوشهٔ زمین، روزی به عنوان خدا مورد پرستش بوده است. هندیان اوجیبوا حیوان خاص مورد پرستش خود را توت‌م می‌نامیده و قبیلهٔ خود و هر یک از افراد آن را نیز چنین نام می‌داده‌اند؛ علمای مردم‌شناسی این اسم را مأخذ قرار داده، پرستش اشیا را، به طور کلی، توت‌م‌پرستی نامیده‌اند؛ این توت‌مها، معمولاً، حیوان و، احياناً، به صورت گیاه می‌باشند. در میان قبایل مختلف هندی شمرندگان امریکای شمالی و افریقا و قبیلهٔ دراویدی هندوستان و قبایل استرالیای انواع مختلف توت‌م یافت می‌شود که ظاهراً با یکدیگر هیچ‌گونه رابطه‌ای ندارند. توت‌م، که رنگ دینی داشته، برای متحد ساختن افراد قبیله با یکدیگر عامل مؤثری بوده است؛ همه چنین می‌پنداشتند که به وسیلهٔ توت‌م با یکدیگر ارتباط

۱. به فصل دوازدهم قسمت VI مراجعه شود.

دارند یا همه از آن به وجود آمده‌اند. افراد قبایل ایرکوئوی، که در واقع بدون آنکه خود بدانند معتقد به عقاید داروین هستند، چنین تصور می‌کنند که از زناشویی زنان با خرس، گرگ و آهو به وجود آمده‌اند. توتم، که عنوان شعار و رمزی داشته، علامت مفیدی برای خویشاوندی ملتهای اولیه بوده، و پس از آن، رفته رفته، از جنبه دینی خود خارج شده، عنوان علامت خوشبختی یا نظر قربانی پیدا کرده؛ یا، همچون شیر و عقاب، وارد علامت پرچمهای پاره‌ای از دول گشته؛ یا مانند گوزن علامت جمعیت‌های برادری شده؛ و یا به صورت حیواناتی بی‌زیان نماینده استواری فیل‌مآبانه یا جنبش لجوجانه بعضی از احزاب سیاسی شده است. اینکه، در ابتدای ظهور دین مسیح، کبوتر، ماهی و بره حالت رمزی برای این دین داشته، خود، آثاری از توتمپرستی قدیمی بوده است، حتی حیوان بیقدر و منزلتی چون خوک زمانی توتم یهودیان به شمار می‌رفته است.

غالب اوقات، توتم از محرمات محسوب می‌شد و کسی حق دست زدن و خوردن آن را نداشت، مگر اینکه خود خوردن آن نوعی از مناسک دینی باشد؛ این چنان بود که انسان، در مواردی، خدای خود را به عنوان عبادت می‌خورد. (۱) مردم قبیله گالا، در حبشه، در ضمن تشریفات دینی خاص، ماهی مخصوصی را که می‌پرستند می‌خورند و می‌گویند: «هنگامی که آن را می‌خوریم، احساس می‌کنیم که روح در ما وارد می‌شود و نفوذ می‌کند» مبلغان مسیحی، که اولین

۱= فروید، که وسعت تخیل فراوان دارد، توتم را رمز تصور انسان نسبت به پدر می‌داند، که پسران از او می‌ترسند و به واسطه نیرومندی و تسلطی که دارد، دشمن اویند و از او تنفر دارند و بر او می‌شورند و او را می‌کشند و می‌خورند. دورکم توتم را رمز عشیره می‌داند، که فرد از آن می‌ترسد و نسبت به آن کینه می‌ورزد (و به همین جهت است که در آن واحد، هم «مقدس» است و هم «نجس»)، زیرا نسبت به فرد تسلط تام دارد و با وی به کمال استبداد رفتار می‌کند؛ وی معتقد است که احساس دینی اساساً حالتی است که فرد در مقابل کسانی که در جمعیت صاحب سلطه هستند و امر و نهی می‌کنند پیدا می‌کند.

مرتبه برای تبلیغ در نزد این قبایل می‌رفتند، متعجب شدند که چگونه در میان این مردم آدابی شبیه به قداس مسیحیان وجود دارد.

احتمالاً بنیان توت‌مپرستی، مانند بسیاری دیگر از عبادات، بر روی ترس نهاده است؛ انسان به واسطه نیرومندی جانوران، آنها را می‌پرستیده و به خیال خود، به این ترتیب، وسایل خوشنودی آنها را فراهم می‌ساخته است. هنگامی که شکار جنگلها را از حیوانات وحشی پاک کرد و اطمینان خاطر نسبی، مخصوص زندگانی کشاورزی، فراهم گردید، رفته رفته حیوانپرستی کمتر شد؛ شاید خدایان انسانی اولیه، که جانشین خدایان حیوانی شده‌اند، همان صفات درندگی حیوانی را داشته‌اند؛ انتقال خدایی از عالم حیوان به عالم انسان، در داستانهای تحول خدایان، بخوبی واضح است، و کسانی چون اووید و نظایر او این داستانها را به همه زبانها سروده، و گفته‌اند که خدایان حیوانی به صورت انسان مبدل شده‌اند و بالعکس؛ صفت حیوانی خدایان هرگز آنها را ترک نگفته و، مانند بوی اصطبل که چون کاخ روستایی بر آن بنا شود باز همراه آن است، هرگز از میان نرفته است. حتی در آثار هومر، که بسیار پیشرفته و مترقی است، یکی از خدایان، به نام گلائوپوکیس آتنه چشم جغد دارد، و خدای دیگر، هره‌بوپیس، چشم گاو. خدایان مصری و بابلی، که صورت انسان و تنه حیوان دارند، همین مرحله انتقال از عالم حیوانی به عالم انسانی را نشان می‌دهند و این حقیقت را آشکار می‌سازند که بسیاری از خدایان انسانی روزی به صورت جانوران بوده‌اند.

با وجود این، بسیاری از خدایان انسانی ظاهراً مردگانی بوده‌اند که در نتیجه نیروی تخیل زندگان، پس از مرگ، حالت پهلوانی پیدا کرده‌اند. خود ظاهر شدن مردگان در خواب کافی بوده است که سبب تقدیس و پرستیده شدن آنها بشود؛ زیرا عبادت، اگر بچه ترس نباشد، لاقلاً، همزاد و برادر آن هست.

مردانی که در زمان حیات خود نیرومند بوده‌اند و ترسشان در دل دیگران جای می‌گرفته است، پس از مرگ، مورد پرستش واقع می‌شدند؛ در بسیاری از

زبانهای اولیه، کلمه‌ای که به معنی خداست، در واقع، «مرد مرده» معنی می‌دهد؛ هم امروز، کلمه انگلیسی (spirit) و کلمه آلمانی (geist)، در آن واحد، هم به معنی روح هستند و هم به معنی شبح. یونانیان قدیم، همان‌گونه که مسیحیان به قدیسین خود تبرک می‌جویند، به مردگان خود تبرک می‌جستند. اعتقاد به حیات دیگری برای مردگان، که البته علت پیدایش آن همان خواب بوده است، به اندازه‌ای شدید بوده که غالباً برای مردگان، به معنی حقیقی کلمه، پیغام می‌فرستاده‌اند: چون رئیس قبیله می‌خواست به یکی از اموات پیغامی بفرستد، آن پیغام را بر غلامی می‌خواند و بلافاصله سرغلام را می‌برید، و اگر تصادفاً قسمتی از آن فراموش شده بود، این قسمت را به غلام دیگر می‌گفت و او را به اولی ملحق می‌کرد؛ به این ترتیب، بر نامه اول خود حاشیه‌ای می‌نوشت.

روح پرستی بتدریج پیش رفت تا صورت نیاپرستی را به خود گرفت؛ همه مردم از مردگان می‌ترسیدند و می‌کوشیدند وسایل خشنودی آنان را فراهم آورند، تا مبادا زندگان را مورد لعنت خود قرار داده و زندگی را برایشان تلخ سازند. این نوع نیاپرستی چنان درست شده بود که، از یک سو، باعث تحکیم مقامات اجتماعی می‌گردید و، از طرف دیگر، روح محافظت بر جریانات و نظامات قدیمی را زنده نگاه می‌داشت؛ به همین ترتیب، در سرتاسر جهان انتشار یافت و، در مصر و یونان و روم، به اوج خود رسید—و هنوز با کمال قوت در چین و ژاپن برقرار است. به علاوه بسیاری از ملل هستند که جز نیاکان خود چیزی را نمی‌پرستند و هیچ خدایی را نمی‌شناسند. (۱)

با وجود اینکه نسلهای آینده به این نوع توجه به اسلاف روی خوشی نشان نمی‌دهند، این نوع دیانت، برای محکم ساختن روابط خانواده، اثر فراوانی داشته

۱- از بقایای همین پرستش نیاکان است که به قبور توجه داریم و به دیدار آنها می‌رویم و برای مردگان در کلیساها نماز برپا می‌داریم.

و، در بسیاری از اجتماعات اولیه، همچون چهارچوبه‌ای بوده که افراد را در درون خود نگاه می‌داشته است؛ همان‌گونه که اجبار، رفته رفته، سبب ایجاد تمایل ارادی می‌شود، ترس نیز، بتدریج، تغییر شکل یافته، به صورت محبت درآمده است؛ پرستشی که مردم نسبت به اسلاف خود می‌کردند، و از ترس آغاز شده بود، بعدها جای خود را به حس احترام و تقدیس مردگان داد. و، در آخر کار، به صورت ورع و تقوای دینی درآمد. همهٔ خدایان را رسم چنین است که از صورت غولان آغاز می‌کنند و در پایان به شکل پدری مهربان در می‌آیند؛ و چنین است که، با مرور زمان و پیدایش اطمینان و امنیت و وجدان اخلاقی، از توحش اولیهٔ خدایان کاسته می‌شود و خرده خرده به صورت کمال مطلوبهایی درمی‌آیند. همین که خدایان بسیار دیر به حالت مهربانی و شفقت رسیده‌اند دلیل بر آن است که مدنیت با کمال کندی پیش می‌رود.

توجه به خدایی بشری آخرین مرحلهٔ یک تطور و تکامل طولانی به شمار می‌رود. و پس از آنکه انسان از مراحل مختلف روح پرستی گذشت، این مرحله کم‌کم آشکار شد. ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که بشر، پس از پرستش نیروهای مبهم و اسرارآمیز، متوجه قوای آسمانی و نباتی و جنسی گردیده، و بعد از آن نوبهٔ حیوانات، و در آخر کار زمان نیاپرستی رسیده است. به عقیدهٔ ما، مفهوم خدا به عنوان «پدر» نیز از پرستش آبا و اجداد سرچشمه گرفته و مفهوم اولیهٔ آن چنین بوده است که انسانها، به معنی زیست‌شناسی کلمه، از خدایان متولد شده‌اند و تنها روحشان مخلوق خدایان نبوده است؛ به همین جهت، در علم الهی زمانهای قدیم، حد فاصل مشخصی، از لحاظ ماهیت، میان انسانها و خدایان دیده نمی‌شود؛ مثلاً یونانیان قدیم نیاکان خود را خدا، و خدایان را نیاکان خود تصور می‌کردند. مرحلهٔ دیگری که بعد از این پیش آمده آن بوده است که، از میان مخلوط بی‌شمار نیاکان، مردان و زنان مشخصی را، که امتیازات خاص داشته‌اند، انتخاب و جنبهٔ خدایی آن را بیشتر تقویت کرده‌اند؛ به همین جهت است که

بسیاری از پادشاهان، حتی پیش از مرگ خود، به درجهٔ خدایی رسیده‌اند. هنگامی که به این مرحله از تکامل می‌رسیم، مدنیت وارد دورهٔ تاریخی خود شده است.

دکتر رضا خانی

۳- آداب دینی

سحر و جادو - آداب مربوط به کشاورزی - جشنهای آزادی جنسی - داستان زنده شدن خدا پس از مرگ - سحر و خرافات - سحر و علم - کاهنان

هنگامی که انسان اولیه عالمی از ارواح برای خود ساخت، بدون آنکه ماهیت واقعی و تمایلات آنها را بداند، در صدد برآمد که خشنودی آنها را جلب کند و از آنها در امور خود استمداد جوید؛ به این ترتیب است که بر جانگرایی برای اشیا، که ریشهٔ دیانت اولیه است، عامل دیگر سحر و جادو افزوده شده است، و این سحر به منزلهٔ روح شعایر دینی به شمار می‌رود. مردم پولینزی چنین می‌پندارند که در جهان اقیانوسی پر از نیروی سحرآمیز وجود دارد به اسم مانا؛ و جادوگر کسی است که بر این اقیانوس دست دارد و از آن در حل مشکلات برخوردار می‌شود. روشهایی که در ابتدا برای جلب کمک ارواح و، پس از آن، خدایان به کار می‌رفته «روش تقلیدی» بوده است؛ به این معنی که هر کاری را که انسان می‌خواسته خدایان انجام دهند، نظیر آن را می‌کرده و ظاهراً می‌خواسته است خدایان را به تقلید از خود وادار سازد؛ مثلاً، اگر می‌خواستند باران ببارد، جادوگر آب بر زمین می‌پاشید، و برای آنکه بهتر تقلید شده باشد آب را از روی درختی به زمین می‌ریخت؛ از قبیلهٔ کافرهای چنین حکایت می‌کنند که، هنگامی، خشکسالی آن قبیله را تهدید کرد، مردم آن از کشیش مبلغی خواستند تا چتر خود را باز کند و بر سر بگیرد و به کشتزار رود؛ در سوماترا زن نازا مجسمهٔ طفلی درست می‌کند و در بغل می‌گیرد، به این امید که هرچه زودتر جنینی در شکم او ظاهر شود. در مجمع‌الجزایر بابار، در مالزی، زنی که آرزوی مادر شدن دارد عروسکی با پارچهٔ قرمز درست می‌کند و پستان به دهان او می‌گذارد و

اذکار سحری خاصی را، در ضمن، می‌خواند؛ پس از آن، کسانی را نزد مردم دهکده می‌فرستد تا همه‌جا این خبر را منتشر کنند که وی باردار شده است و دوستان وی برای تبریک نزدیک او بیایند؛ و حقاً باید گفت که تنها واقعیت لجوج است که می‌تواند درخواست معصومانۀ این زن بیچاره را رد کند. در قبیله دایاک، در بورنئو، هنگامی که جادوگر می‌خواهد درد زادن را بر مادری آسان سازد، خود وی، در مقابل آن زن حرکات وضع حمل را انجام می‌دهد، به این خیال که با نیروی سحر خود او را وادار به تقلید سازد و بچه به دنیا گام نهد؛ گاهی شخص ساحر سنگی به شکم خود می‌بندد و، در ضمن کار خود، آن را به جای طفل پایین می‌اندازد، تا جنین هم دریابد و پایین آید. در قرون وسطی، برای جادو کردن شخصی، صورت مومی او را می‌ساختند و در آن سوزن فرو می‌کردند؛ هندی شمردگان پرو عروسکی را به عنوان مجسمۀ شخص مورد نفرت می‌سازند و آن را می‌سوزانند و به این کار خود نام سوزاندن روح می‌دهند. تودۀ مردم عصر حاضر نیز، در خرافه‌پرستی خود، دست کمی از این مردم اولیه ندارند.

روش تلقین از راه سرمشق دادن، مخصوصاً در مورد حاصلخیز کردن زمین، زیاد به کار می‌رفته است. دانشمندان زولو چون مردی در جوانی می‌مرد، آلات تناسلی او را می‌بریدند و، آن را پس از بریان و خشک کردن، می‌کوبیدند و به شکل گرد درآورده، بر روی مزارع می‌پاشیدند. در نزد بعضی از ملت‌ها رسم چنان است که از میان خود، برای فصل بهار، شاه و ملکه‌ای انتخاب می‌کنند و آن دو را در یک مجلس علنی به یکدیگر تزویج می‌کنند، به این امید که مزارع عبرت گیرند و شکوفه کنند و بارور شوند؛ حتی در بعضی نواحی، عروس و داماد را وادار می‌کنند که عمل زناشویی را آشکارا در مقابل همگان انجام دهند، تا طبیعت هیچ بهانه‌ای نداشته باشد و منظوری را که از آن دارند بخوبی فهم کند. در جاوه، کشاورزان مخصوصاً در مزارع برنج با زنان خود همخوابگی می‌کنند تا

محصول فراوان به دست آورند. این همه برای آن بوده است که آن مردم ساده از تأثیر ماده نیتروژن در حاصلخیزی زمین هیچ گونه اطلاعی نداشتند و بدون آن که بدانند گیاهان هم نر و ماده ای دارند، باروری زمین را به بارور شدن زنان تشبیه می کردند؛ اینکه در زبان انگلیسی لغت واحدی برای دو قسم میوه انسانی و گیاهی موجود است، خود، نماینده روح شاعرانه نخستین نیاکان ما به شمار می رود.

غالباً در هنگام بذرافشانی، جشنهای خاصی گرفته می شد، و زن و مرد، بدون مراعات هیچ قاعده ای، با هم می آمیختند. از برپا داشتن این جشنها سه چیز منظور نظر بوده است: یکی آنکه، به این ترتیب، یادی از گذشته خود می کردند و هنگامی را به خاطر می آوردند که همه از آزادی روابط جنسی برخوردار بودند؛ دیگر اینکه فرصتی به دست می آوردند تا زنهایی را که شوهرانشان عقیم بودند باردار کنند؛ سوم آنکه در ابتدای بهار به زمین بفهمانند که از محافظه کاری زمستانی بیرون آید و بذرهایی را که به آن می سپارند خوب در خود پرورش دهد و، چند ماه بعد، محصول فراوانی به بار آورد. چنین جشنهایی در میان ملل فطری، مخصوصاً در قبیله کامرون کنگو، و در میان کافرها و قبایل هوتنتوت و بانتو دیده می شود؛ درباره این قبیله اخیر، ه رولی، که از مبلغان دینی است، چنین می گوید :

جشن درو بسیار شبیه به جشنهای باکوس در نزد یونانیان قدیم است... ممکن نیست کسی این مراسم را به چشم ببیند و شرمندة نشود... نه تنها اباحت جنسی ملعون در مورد کسانی که تازه دین مسیح را پذیرفته اند اجرا می شود، بلکه غالباً صورت اجباری دارد و هرکس را که به تماشای آنان بایستد وادار می کنند، در این عمل اباحی شنیع، با آنان شرکت جوید. روسپیگری با کمال آزادی رواج پیدا می کند و قبح عمل زنا برداشته می شود؛ این، در نتیجه محیطی

است که فراهم می‌شود. هیچ مردی که در آنجا حاضر است حق ندارد که با زن خود عمل جنسی انجام دهد.

ایادی مشابه این جشنها در روزگاری از تمدن، که تاریخ مدون دارد، نیز مشاهده می‌شود: مانند جشنهای باکانالیا، در یونان؛ جشن ساتورنالیا در نزد رومیان؛ در قرون وسطی، جشن دیوانگان در فرانسه؛ جشن بهار در انگلستان؛ و تقریباً امروز، در همه جا، کارناوال.

در بعضی نواحی، از جمله در نزد مردم پاونی و هندی شمردگان گویاکیل، شعایر کشاورزی صورت غیر جالبتری داشته است؛ مردی را می‌کشتند و خونس را هنگام بذرافشانی بر زمین می‌پاشیدند تا محصول بهتر به دست آورند—بعدها این قربانی به صورت قربانی حیوانی درآمده است. هنگامی که محصول می‌رسید و موسم درو می‌شد، آن را تعبیری از تجدید حیات مرد قربانی شده به شمار می‌آوردند و، به همین جهت، پیش از کشته شدن و پس از آن، برای مرد قربانی شده جنبهٔ خدایی قایل شده، او را تقدیس می‌کردند. از همینجاست که افسانه‌ای تقریباً عالمگیر دربارهٔ مرگ خدا در راه بندگان، و تجدید حیات پیروزمندانهٔ وی، پیدا شده است. شاعری نیز در تزئین و زیبا ساختن سحر و جادو تأثیر خود را داشته و آن را به نوعی از علم الهی تبدیل کرده است. اساطیر مختلف مربوط به خورشید، به شکل متناسبی، با شعایر کشاورزی درهم آمیخته و نتیجه چنان شده است که افسانهٔ مرگ خدا و زندگی دوبارهٔ وی نه تنها مرگ زندگی گیاهی، در زمستان، و تجدید آن را، در فصل بهار، تعبیر می‌کند، بلکه دو انقلاب شتوی و صیفی، و نتایج آن دو را که عبارت از کوتاه یا بلند شدن روز است، نیز شامل می‌شود؛ در این میان، در آمدن شب را جزئی از این داستان غم‌انگیز تصور می‌کنند و چنین می‌پندارد که خورشید هر روز یک بار می‌میرد و یک بار زنده می‌شود؛ هر غروب به منزلهٔ احتضار خورشید است و هر بامداد به

منزله زنده شدن مجدد آن.

چنین به نظر می‌رسد که قربانی کردن انسان، که از اقسام مختلف آن بیش از یک نمونه را در اینجا نیاوردیم؛ تقریباً در میان همه ملت‌ها شایع بوده و هر روز در ناحیه‌ای دیده شده. در جزیره کارولینا، در خلیج مکزیک، مجسمه فلزی بزرگی از یکی از خدایان مکزیکی یافته‌اند که در جوف آن بقایای انسانی دیده شده؛ بدون شک، این بقایا مربوط به انسان‌هایی بوده است که به عنوان هدیه برای خدایان سوزانده شده‌اند. همه ما نام مولک را شنیده‌ایم که فنیقیان و کارتاژیان و سایر ملل سامی قربانی‌های انسانی به آن تقدیم می‌کرده‌اند. هم امروز این عادت در میان مردم رودزیا دیده می‌شود. بدون شک، این عمل نتیجه آن بوده است که مردم به آدم‌خواری عادت داشته و چنین می‌پنداشته‌اند که خدایان نیز گوشت انسان را دوست دارند. این کیفیت پس از آنکه آدم‌خواری از بین رفته برقرار مانده است. با وجود این، در نتیجه تکامل اخلاقی بشر، این شعائر دینی تغییر یافته و خدایان نیز رفته‌رفته از لطافت اخلاقی بندگان خود تقلید کرده و، به همین جهت، گوشت حیوان را به جای گوشت انسان پذیرفته‌اند؛ چنین بوده است که، در اساطیر یونانی، آهویی جای قربانی شدن ایفیگنیا را گرفته و کوچی به جای اسماعیل ذبیح قربانی شده است. با گذشت زمان، حتی گوشت حیوان نیز برای خدایان حالت حرمت پیدا کرد؛ این از آن جهت بوده است که کاهنان، خود به غذای لذیذ بیش از خدایان نیاز داشته و فقط امعا و احشا و استخوان‌های قربانی را در مذبح به خدایان تسلیم می‌کرده‌اند.

چون این فکر همه جا رایج بود که فضایل هر موجودی که انسان آن را بخورد به وی منتقل می‌شود، طبیعی است که مردم کم‌کم به این اندیشه افتاده‌اند که خدایان خود را نیز بخورند. بسیاری از اوقات، شخصی را انتخاب می‌کرده و او را خوب می‌پرورده و عنوان خدایی به وی می‌داده‌اند تا بعد او را بکشند و خونس را بیاشامند و گوشتش را تناول کنند. هنگامی که غذای انسان حالت تأمین

شده‌تری به خود گرفت، مهربانی بیشتری به دل انسان راه یافت و، به جای قربانی کردن خدا، به این قناعت ورزید که چیز مأكولی را به عنوان رمز و مثال او بسازد و آن را بخورد. در مکزیک قدیم مجسمه‌ای از خدا، با دانه‌بار و حبوبات، می‌ساختند و کودکانی را نیز کشته، خونشان را بر آن می‌پاشیدند و آن را به جای خدا می‌خوردند؛ چنین تشریفاتی در میان قبایل اولیه دیگر نیز دیده شده است. از مؤمنان تقاضا می‌شد که مدتی قبل از خوردن خدا روزه بگیرند؛ در هنگام انجام تشریفات، کاهن اوراد سحری می‌خواند تا مجسمه خدایی را که بناست خورده شود به خدای واقعی مبدل سازد.

اگرچه سحر از اوهام و خرافات زاییده شده، پایان کار آن به علوم منتهی می‌شود. قایل شدن جانگرایی برای اشیا سبب پیدایش تعداد زیادی عقاید غیرطبیعی و خارق‌العاده شده و، از آن میان، نمازها و مناسک عجیب و غریب ظاهر شده است. مردم قبیله کوكی، در حین جنگ، با شجاعت غریبی به کارزار می‌پرداختند و یقین داشتند که اشخاصی که به دست ایشان کشته می‌شوند در جهان دیگر به بندگی آنان درخواهند آمد، فرد قبیله بانتو، چون دشمن خود را می‌کشد، سر خویش را می‌تراشد و بر آن سرگین بز می‌مالد، به این خیال که دیگر روح مقتول نتواند به او آزاری برساند. بسیاری از مردم اولیه معتقد بوده‌اند که نفرین و لعنت اثر قطعی دارد و «چشم‌زخم» بدون شک مؤثر است. بومیان استرالیا عقیده دارند که لعنت ساحر ممکن است کسی را که با وی صد و پنجاه کیلومتر فاصله دارد به خاک بنشانند. اعتقاد به سحر و جادو در مراحل نخستین تاریخ بشریت پیدا شده و تاکنون هنوز کاملاً از میان مردم رخت نبسته است.

فتیشیسم – عبادت اشیایی که برای آنها نیروی ساحری قایل بوده‌اند – از اعتقاد به سحر سابقه زیادتری دارد و آنچه هم که از آن برجای مانده شدیدتر است. چون چنین تصور می‌شود که بسیاری از حرزها و طلسمها اثر محدود دارد، به این معنی که هر طلسم برای عمل خاص به کار می‌رود، به این جهت، بسیاری

از افراد دیده می‌شوند که بار سنگینی از اقسام طلسمها همراه خود دارند تا در مقابل هر بدبختی که بخواهد بر آنان هجوم آورد آماده باشند. تقریباً نصف مردم اروپا، همواره، همراه خود طلسمها و نظر قربانیهایی دارند؛ به این خیال که آنان را از شر نیروهای فوق طبیعت محفوظ نگاه دارد. در هر لحظه، تاریخ به ما نشان می‌دهد که استخوان‌بندی مدنیت چه اندازه نازک و شکننده است و چگونه، معجزه‌آسا، بر قلّه آتشفشان مشتعلی از توحش و ظلم و اوهام و نادانی قرار گرفته است—آنچه ما به آن نام اجتماع عصر جدید می‌دهیم جز پوسته نازکی نیست که اجتماع قرون وسطایی را، که با کمال نیرو در میان ما حیات دارد، می‌پوشاند.

فیلسوف به این احتیاجی که انسان احساس می‌کند و می‌خواهد از مافوق طبیعت کمک بگیرد تبسم می‌کند و به این دل خوش دارد که، همان گونه که تصور حیات و روحانیت در اشیا سبب پیدایش شعر گردیده، سحر و جادو نیز وسیله ایجاد هنر نمایشی و علوم شده است فریزر، با مبالغه‌ای که از فکر مبتکر درخشان او غریب نمی‌نماید، می‌گوید که: «ریشه پیروزیهای افتخارآمیز علم به موهومات و سخافتهای عالم سحر و جادو می‌رسد؛ حقیقت این است که هر وقت جادوگری در انجام منظور خود دچار شکست می‌شده، در صدد برمی‌آمده است که وسیله‌ای به دست آورد تا به کمک آن بتواند نیروهای فوق طبیعت را به تبعیت از اوامر خود ناچار سازد؛ به این ترتیب بوده است که خرده خرده نیروهای طبیعی بیشتر مورد توجه قرار می‌گرفته، ولی ساحر، برای آنکه مقام خود را از دست ندهد و آبروی خود را حفظ کند، اثر این نیروهای طبیعی را پنهان می‌داشته است تا مردم تصور کنند که اثر مربوط به همان نیروهای فوق طبیعت است؛ و این درست شبیه به تفکر مردم این زمان است، که برای نسخه و داروهایی خاصیت سحری قایلند. به این ترتیب است که از جادوگری، بتدریج، پزشکی، شیمی، استخراج فلزات، و علم هیئت به وجود آمده است.

باید گفت نخستین عاملی که مستقیماً از ساحری به وجود آمده کاهن یا عالم روحانی است.

بتدریج که آداب و مناسب دینی فراوانتر و پیچیده‌تر می‌شد، مرد عادی دیگر نمی‌توانست همه آنها را به خاطر بسپارد و به آنها عمل کند. به همین جهت، دسته خاصی از مردم کارشان منحصر به این می‌شد که به وظایف دینی و آداب آن قیام کنند. کاهن نیز، مانند ساحر، می‌توانست از راه قطع رابطه روح با جسد، و دریافت وحی، و به وسیله اذکار و ادعیه مجرب و مستجاب، خود را به اراده ارواح و خدایان نزدیک کند، و از این اراده برای منظوره‌های بشری استفاده نماید. چون این علم و این نیرومندی خاص در نظر مردم اولیه دارای کمال اهمیت بود، و چنین تصور می‌کردند که نیروهای عظیم فوق طبیعت در سر هر پیچ راه زندگی انسان وجود دارد و در سرنوشت او مؤثر است، در نتیجه، قدرت رجال دین با دستگاه دولت برابر گردید. چنین است که، از دیرباز تا زمانهای معاصر، کاهن یا کشیش همیشه در فرمانروایی و زمامداری رقیب نیرومند مرد جنگی بوده و، گاهی این و زمانی آن، بر مردم حکومت می‌کرده است؛ بهترین مثال این حقیقت را در تاریخ مصر و یهود و اروپای قرون وسطی می‌توان مشاهده کرد.

باید دانست که کاهن دین را ایجاد نکرده، بلکه، همان‌گونه که مرد سیاسی از تمایلات فطری و عادات بشری استفاده می‌کند، وی نیز دین را برای مقاصد خود مورد استفاده قرار می‌داده است؛ عقیده دینی اختراع یا حيله و بازی خدمتگزاران معابد نیست، بلکه سازنده آن فطرت انسان است که دائماً در تجسس است و ترس و اضطراب و آرزو و احساس تنهایی او را پیوسته برمی‌انگیزد و می‌خواهد به جایی تکیه کند. درست است که کاهن، از لحاظ باقی نگاه داشتن مردم در موهومات و خرافات، و منحصر داشتن پاره‌ای از علوم به خود، مقصر به شمار می‌رود، این را هم باید گفت که وی خرافات را در منطقه معینی محدود نگاه داشته و غالباً مردم را به چشم‌پوشی از آن تحریک کرده

است؛ همین کاهن و مرد دین است که مبادی تعلیم و تربیت را به مردم تلقین کرده و انبار و وسیله اتصال میراث فرهنگی دایم التزاید بشری بوده است؛ وی، هنگامی که ضعیف در چنگال قوی اسیر بوده و راه چاره‌ای نداشته، خاطر ضعیف را تسلا بخشیده است؛ بالاخره، او عاملی است که با دست وی دین سبب تقویت هنر شده و بنای سست بنیاد اخلاق را با ستونی از عالم مافوق طبیعت سرپا نگاه داشته است. اگر کاهنی در میان مردم پیدا نمی‌شد، حتماً خود مردم چنین شخصی را برای خود خلق می‌کردند.

۴- دین و اخلاق

دین و دولت - محرمات (تابو) - محرمات جنسی - کندی دین در تناسب با محیط - غیردینی شدن اخلاق

دین با دو وسیله از اخلاق پشتیبانی می‌کند که یکی از آنها اساطیر است و دیگری محرمات. اساطیر عاملی است که اعتقاد به امور فوق طبیعی را ایجاد می‌کند؛ و همین اعتقاد سبب می‌شود که روشهای اخلاقی که اجتماع - یا کاهنان - آرزومند بقای آنها هستند برقرار بماند؛ چون فرد توقع دارد که به ثواب آسمانی برسد و از عقاب آن در امان باشد، ناچار، به قیودی که اجتماع او، یا بزرگان این اجتماع، بر او تحمیل می‌کنند گردن می‌نهد. انسان طبعاً فرمانبردار و مهربان و پاکدامن نیست؛ و پس از ضمیر اخلاقی، که در نتیجه فشارهای قدیمی برای او پیدا شده، هیچ عاملی نمی‌تواند مانند ترس از خدایان او را در مقابل فضایلی که عمل کردن به آنها با طبع وی سازگار نیست به زانو درآورد. نهادهای مالکیت و ازدواج تا حدی با تصور کیفرهای دینی سامان خود را حفظ می‌کنند؛ هر وقت در امور دینی شک و تردید پیدا شود، این نهادها نیرومندی خود را از دست می‌دهند. حتی خود دولت، که مهمترین سازمان اجتماعی ساخته شده با دست انسان است و با طبیعت بشری سازگاری ندارد، بیشتر اوقات، از تقوای دینی و کشیش و کاهن کمک می‌گیرد. بی‌دینانی همچون ناپلئون و موسولینی این حقیقت را به سهولت دریافتند؛ به همین جهت می‌گویند «هر وضعی میل آن را دارد که با دین بسازد» اگر رؤسای اولیه نیروی خود را با سحر و جادو زیاد می‌کردند، حکومت ما هم، امروز، از اینکه هر سال جشن «خدای مهاجران» (۱) را

برپا می‌دارد استفاده می‌کند.

مردم پولینزی هرچه را دین حرام کرده است محرمات (تابو) می‌نامند. در میان اجتماعات اولیه‌ای که تا حدی پیش رفته‌اند، این محرمات دینی همان منزلتی را دارند که قوانین در میان ملت‌های متمدن. محرمات، معمولاً، صورت سلبی دارند: بعضی کارها یا بعضی چیزها را مقدس یا نجس می‌شمارند، و از این هر دو لفظ منظور واحدی در نظر است؛ و آن اینکه دست نباید به این کارها یا اشیا آلوده شود. مثلاً تابوت عهد در نزد قوم یهود جزو محرمات بوده، و روایت می‌کنند که عزه، چون برای جلوگیری از افتادن تابوت دست خود را به آن زد، در حال، افتاد و هلاک شد. دیودوروس سیسیلی می‌نویسد که مصریان قدیم، در سال‌های مجاعه، به حالی می‌افتادند که یکدیگر را می‌خوردند، ولی هرگز به حیوانی که عنوان توت‌م قبیله را داشت دست دراز نمی‌کردند. در بیشتر اجتماعات اولیه عده زیادی از این تابوها و محرمات وجود داشته است؛ هرگز کلمات یا نام‌های معینی را به زبان نمی‌آوردند، و ایام یا فصول خاصی عنوان حرام داشته و جنگ در آن اوقات ممنوع بوده است. تمام علم و اطلاع مردم اولیه، در مورد حقایق مربوط به خوراک، از این راه بود که بعضی از انواع غذا حرام شمرده می‌شد؛ این مردم، بیشتر، از راه تلقینات دینی و محرمات به اصول بهداشت آشنایی داشتند، نه از طریق علمی و طب غیردینی.

در میان ملل اولیه، از لحاظ تحریم، زن رتبه اول را داشته، و در هر آن، با هزاران خرافه، علتی می‌تراشیدند که زن را «نجس» و خطرناک و غیرقابل لمس معرفی کنند.

این کیفیت قطعاً ساخته شوهران ناکامی است که زن را سرچشمه هر بدبختی

۱- مقصود مهاجران اروپایی است که در سال ۱۶۲۰ به امریکا مهاجرت کردند و اولین دسته سازندگان ناحیه «انگلستان جدید» به شمار می‌روند. - م.

دانسته و این اسطوره‌ها و افسانه‌ها را پرداخته‌اند؛ این داستانها منحصر به دینهای یهود و مسیحی نیست، بلکه در میان اساطیر بت‌پرستان نیز وجود دارد. مهمترین محرمات، در نزد ملت‌های اولیه، مربوط به دورهٔ حیض زن بوده است و هر کس یا هر چیز که با او در این هنگام تماس پیدا می‌کرد، اگر انسان بود، فضیلت خود را از دست می‌داد و، اگر جز انسان بود، فایده‌اش از بین می‌رفت. در قبیلهٔ ماکوزی، در گویان انگلیس، به زنان حیض اجازه نمی‌دادند که در آب شستشو کنند، مبادا آب مسموم شود؛ نیز آنان را از رفتن در جنگل‌ها نهی می‌کردند، به این تصور که در این موقع مارها عاشق زنان می‌شوند و آنان را خواهند گزید. وضع حمل نیز نجس بود و سبب نجاست زنان می‌شد. و پس از آن لازم بود آداب خاصی به کار رود تا زن از نجاست بیرون آید و طاهر شود.

همخواه‌گی با زن، نه تنها در ایام حیض بلکه در تمام دوران بارداری و شیردادن، میان قبایل اولیه، حرام به شمار می‌رفت؛ شاید این از ابداعات خود زنان بود تا بتوانند، به این ترتیب، راحتی خود را بیشتر حفظ کنند؛ ولی علت‌های اصلی بزودی فراموش می‌شود و زن، وقتی چشم باز می‌کند، خود را در نظر دیگران «نجس» می‌بیند و، کم‌کم، خود، این نجاست را باور می‌کند و حیض، و حتی بارداری، را همچون ننگی تلقی می‌نماید. از همین تحریمات و امثال آنهاست که حس حیا و گناهکاری و نجاست و ناپاکی روابط جنسی پدیدار شده است؛ نیز از همین‌هاست که زهد و عزب ماندن رهبانان و فرمانبرداری و زیردستی زنان در جهان پدیدار گشته است.

درست است که دین شالودهٔ اخلاق نیست، ولی به آن کمک فراوان می‌کند؛ بسیار اتفاق افتاده است که، بدون دین، دستورات اخلاقی وجود داشته و، در پاره‌ای از موارد، به تطور و پیشرفت خود، بدون توجه به دین، یا با وجود مقاومت سخت آن، ادامه داده است. در اجتماعات اولیه، و حتی در بعضی از اجتماعات اخیر، چنانکه ظاهر است، اخلاق نسبت به دین استقلال کامل داشته است؛ در

این قبیل موارد، دین به راه و رسم زندگی و رفتار شخص توجهی نمی‌کرد و کارش منحصر به سحر و آداب خاص و قربانیها بود، و کسی عنوان متدین داشت که آداب دینی را دقیقاً عمل می‌کرد و حق را که لازم بود می‌پرداخت. به طور کلی، باید گفت که دین، علی‌العموم، مراعات خیر مطلق را نمی‌کند (زیرا چنین چیزی وجود ندارد)، بلکه منظورش مراعات آدابی است که بنا به ضرورت اقتصادی یا اجتماعی جعل شده است؛ دین نیز، مانند حقوق و قانون، به زمان گذشته نظر دارد؛ به همین جهت، هنگامی که اوضاع و احوال تغییر می‌پذیرد و اخلاق با این اوضاع تطور پیدا می‌کند، دین غالباً عقب می‌ماند. مثلاً مردم یونان قدیم، با پیشرفت زمان، به حالی درآمده بودند که همخوابگی با محارم را منفور می‌داشتند، در صورتی که اساطیر آنان پر بود از مدح خدایانی که با محارم خود نزدیکی داشته‌اند؛ همچنین، مسیحیان عملاً بیش از یک زن نمی‌گیرند، در صورتی که در انجیل تعدد زوجات مباح شمرده شده است؛ نیز در هنگامی که بندگی از دنیا رخت بر بسته است، هنوز متدینان می‌کوشند، با شواهد غیرقابل تردیدی از انجیل، از مجاز بودن بندگی دفاع کنند. هم امروز کلیسا مردانه می‌کوشد تا از قوانین اخلاقی که زندگی صنعتی روی کار آورده و قوانین سابق را نقض کرده است جلوگیری به عمل آورد. در آخر کار، عوامل زمینی (و نه آسمانی) پیروز می‌شود، و اخلاق خود را خرده خرده با تازه‌های اقتصادی هماهنگ می‌کند؛ پس از آن، دین با اکراه به جنبش می‌افتد و خود را با اخلاق جدید وفق می‌دهد. (۱) به طور کلی، باید گفت که وظیفه اخلاقی دین عبارت از آن است که ارزشهای اخلاقی شناخته شده را حفظ کند، و کمتر به آن می‌پردازد که اصول اخلاقی جدیدی بیاورد.

۱- یک نمونه آن جلوگیری از توالد و تناسل در زندگانی صنعتی است، که کلیسا رفته رفته دارد آن را قبول می‌کند.

به همین جهت است که، در اجتماعات و مدنیت‌های عالی، همیشه کشمکش‌ی میان دین و اجتماع برقرار است. دین، در ابتدا، با جادوگری به انسان خسته و منحرف کمک می‌کند و، هنگامی که توانست وحدتی در اخلاق و عقیده میان ملت برقرار سازد، به منتها درجه ترقی خود می‌رسد؛ همین وحدت است که برای پیدایش دولت و پیشرفت هنر عامل بسیار مؤثر به شمار می‌رود؛ پس از آن، هنگامی که دین به دفاع از گذشته خود می‌پردازد، نزاعی درگیر می‌شود و دین خودکشی می‌کند و از میان می‌رود. دلیل این امر آن است که هرچه معلومات و معارف زیادتر می‌شود، اصطکاک آنها با علوم دینی و الهی، که بسیار به کندی در تغییر است، شدیدتر می‌گردد. در این وقت، مردم احساس می‌کنند که نظارت رجال دین، در مورد علوم و ادبیات، همچون بند گرانی مانع پیشرفت است؛ در نتیجه، «جنگی میان علم و دین درگیر می‌شود» سازمان‌هایی که در دست رجال دینی است، همچون امور حقوقی و جزایی و فرهنگی و اخلاقی و ازدواج و طلاق، رفته رفته از نظارت دین سر باز می‌زنند و به شکل سازمان‌های دنیایی و غیردینی درمی‌آید؛ تا حدی که دین، پاره‌ای اوقات، آن عملیات را غیردینی و خلاف شرع معرفی می‌کند. روشنفکران، رفته رفته، اصول دین را پشت سر می‌گذارند و، کمی پس از آن، قیود اخلاقی دین را نیز می‌گسلند؛ از این پس، فلسفه و ادبیات عنوان ضدیت با دین را پیدا می‌کنند. آخر این جنبش به آنجا می‌رسد که مردم، با شدت به پرستش عقل می‌پردازند و تمام اصول و عقاید را با چشم شک و تردید نگاه می‌کنند. این شک فلج‌کننده سرتاسر وجود مردم را فرا می‌گیرد. رفتار بشر، که دیگر از اتکای به دین برخوردار نیست، دچار هرج و مرج اپیکوری خاصی می‌شود؛ حیاتی که مایه تسلیتی از ایمان و عقیده ندارد، هم برای فقیران و بیچارگانی که از فقر خود آگاهی دارند، و هم برای ثروتمندانی که ثروت خسته‌شان کرده است، همچون باری سنگین و غیرقابل تحمل می‌شود. در پایان کار، اجتماع فرو می‌ریزد و عقیده دینی را نیز با خود ساقط می‌کند، و هر دو،

برادروار و هماهنگ، از دنیا می‌روند. ولی چندی نمی‌گذرد که اسطورهٔ جدیدی در میان طبقات مظلوم و ستم‌کشیده ظاهر می‌شود و آرزوی بشری را در قالب تازه‌ای می‌ریزد، و کوشش بشری با نیروی جدیدی به کار می‌افتد و، پس از قرن‌ها هرج و مرج، مجدداً مدنیت تازه‌ای را روی کار می‌آورد.

فصل

پنجم

عوامل عقلی و روحی تمدن

I- ادبیات

لغت و زبان - آثار نخستین آن در جانوران - ریشه‌های انسانی زبان - تکامل زبان و نتایج آن - تربیت - ورود طفل در اجتماع - خط نویسی - شعر

ابتدای مرحلهٔ انسانیت را باید هنگام پیدایش کلمه و کلام دانست؛ با همین وسیله بود که انسانیت انسان آشکار شد. اگر این اصوات عجیب و غریبی که به آنها نام «اسم عام» می‌دهیم نبود، فکر انسان منحصر به اشیا و آزمایشهای جزئی می‌شد که آدمی می‌تواند آنها را به خاطر بسپارد، یا از راه حواس، و بالخاصه حس دیدن آنها را فهم کند؛ در آن صورت، انسان نمی‌توانست طبقات و انواع مختلف اشیا را، مجزای از فرد خود این اشیا، تصور کند و صفات را متمایز از اشیا، یا اشیا را متمایز از صفات، ادراک نماید. اگر الفاظ نمایندهٔ کلیات نبود، ما می‌توانستیم این انسان یا آن انسان یا آن دیگری را مورد تفکر قرار دهیم، ولی هرگز نمی‌توانستیم مفهوم انسان کلی را فهم کنیم؛ زیرا چشم ما افراد انسان را می‌بیند، ولی آن انسان کلی را نمی‌بیند؛ همچنین افراد اشیا را ادراک می‌کند، ولی از ادراک نوع کلی هر شیء عاجز است.

در واقع، انسانیت از آن روز آغاز شد که موجودی نیم انسان و نیم حیوان در غار یا بر روی درختی نشست و مغز خود را برای یافتن و اختراع علامات صوتی به کار انداخت که بتواند معرف دسته‌ای از اشیای مشابه باشد: مانند کلمهٔ خانه برای همهٔ خانه‌ها، انسان برای همهٔ انسانها، و روشنی برای همهٔ روشنیهای که

روی آب و خشکی می‌درخشند. از آن روز، برای پیشرفت عقلی انسان، راه جدیدی باز شد که پایان ندارد، زیرا کلمات، برای فکر، منزلت افزاگر را دارند و بدیهی است که تکامل مصنوعات، تا حدی، مدیون به تکامل افزار کار است.

چون تاریخ دورانهای اولیه از حدس و تخمین تجاوز نمی‌کند، در مورد پیدایش تکلم، نیروی خیال در فضای وسیعی می‌تواند به پرواز درآید. ممکن است گفت که نخستین شکل تکلم و زبان گشودن انسان – که می‌توان آن را اتصال با دیگران به وسیلهٔ علامات نامید – همچون فریاد عاشقانهٔ یک حیوان به حیوانی دیگر بوده است؛ اگر چنین باشد، می‌توان گفت سرتاسر جنگلها و بیشه‌ها و چمنزارها پر از لغاتی است که جانوران متعدد با یکدیگر به آن وسیله سخن می‌گویند.

فریادهای اخبار و ترس، بانگی که با آن مادری بچه‌های خرد خود را می‌خواند، جیک‌جیک و زق‌زقی که با آن حیوانی خوشحالی یا عشق خود را آشکار می‌سازد، و صداهایی که حیوانات بر روی درختان با یکدیگر رد و بدل می‌کنند، همه، گویی برای آن است که حیوان مواد و ملزوماتی را جمع‌آوری کند تا کلام عالی بشری از آن ساخته شود. دختر جوانی را در نزدیکی شهر شالون، در فرانسه، یافتند که در جنگل با جانوران به سر می‌برد و هیچ لغتی جز زوزه و فریاد گوشخراش نمی‌دانست.

اصوات زندهٔ جنگلها در گوش ما که وارد مرحلهٔ تمدن شده‌ایم هیچ‌گونه معنی ندارد؛ مثل ما، در این مورد، مانند ریکه، آن سگ فیلسوف، است که دربارهٔ آقای خود برزره می‌گوید: «هر بانگی که از دهان من بیرون می‌آید معنایی دارد، در صورتی که آنچه از دهان آقای من خارج می‌شود بی‌معنی است».

ویتمن و کریگ میان صدای کبوتر و کارهای این پرنده روابط عجیبی پیدا کرده‌اند؛ دوپون، از میان اصوات مرغ خانگی و کبوتر دوازده صوت مختلف تشخیص می‌دهد؛ همین شخص دریافته است که سگان پانزده صوت، و جانوران

شاخدار بیست و دو صوت مختلف به کار می‌برند.

گارنر در پرگویی تمام‌ناشدنی بوزینگان، لاقل، بیست نوع صوت، و عده زیادی اشاره، پیدا کرده است؛ از همین اصوات و لغات حقیر است که، پس از تکامل، سیصد کلمه تشکیل شده، که با آن پاره‌ای از قبایل عقب‌افتاده سخن می‌گویند و رفع احتیاج می‌کنند برای انتقال فکر، در نزد مردم اولیه ایما و اشاره مقدم بر زبان و سخن گفتن بوده است؛ هم امروز نیز، هنگامی که سخن نتواند مقصود را ادا کند، یا کلمه به خاطر نرسد، اشاره جانشین آن می‌شود.

در میان هندی شمردگان امریکای شمالی، که لهجه‌های بی شماری دارند، غالباً اتفاق می‌افتد که عروس و دامادی، از دو قبیله مختلف، ناچار می‌شوند که با اشاره مقصود خود را به یکدیگر بفهمانند؛ لوئیس مورگن زن و شوهری از هندی شمردگان دیده است که، تا سه سال پس از عروسی، هنوز با اشاره مطالب خود را برای یکدیگر بیان می‌کرده‌اند. توسل به اشاره، در میان هندی شمردگان امریکا، به اندازه‌ای حایز اهمیت است که مردم قبیله آراپاهو- مانند بسیاری از مردم امروز جهان- نمی‌توانستند در تاریکی مطالب خود را به یکدیگر حالی کنند. شاید نخستین کلماتی که انسان به آنها پی برده و ادا کرده فریادهایی، مانند صدای حیوانات، برای بیان پاره‌ای عواطف بوده است؛ پس از آن، نوبت به کلماتی رسیده که، همراه با اشاره، برای نشان دادن جهت به کار می‌رفته است؛ سپس، در موقع مناسب، اصوات تقلیدی روی کار آمده، و به وسیله آنها توانسته‌اند اشیایی را که می‌توان از اصوات آنها تقلید کرد بر زبان بیاورند. پس از هزاران سال تغییرات و تطوراتی که برای لغت و زبان پیش آمده، هیچ زبانی نیست که در حال حاضر صدها لغت تقلیدی در آن موجود نباشد: «خرخر کردن»، «خش‌خش کردن»، «تق‌تق کردن»، و نظایر آنها؛ قبیله قدیمی تکونا، در برزیل، برای عطسه کردن لغتی دارد که بسیار خوب انتخاب شده، و آن کلمه «هایچو» است. شاید ریشه بسیاری از لغات در زبانهای مختلف از همین راه ایجاد

شده باشد. رنان اصل لغت عبری را پانصد ریشه و سکیت اصل تمام السنه اروپایی را چهارصد ریشه می‌داند. (۱)

نباید گمان کرد که لغت همه ملت‌های فطری ساده و ابتدایی است؛ البته بعضی از آنها از لحاظ الفاظ و ساختمان بسیط هستند، ولی پاره‌ای دیگر کلمات فراوان و ترکیب پیچیده‌ای دارند، که با زبانهای ما شباهت دارد و حتی، از حیث ساختمان، از زبان چینی هم کاملتر است. با وجود این، باید دانست که زبانهای اولیه غالباً محدود به لغات حسی و جزئی است و، عموماً لغات و اسامی مربوط به کلیات و مجردات در آنها کمتر یافت می‌شود؛ مثلاً بومیان استرالیا برای دم سگ یک لغت دارند و برای دم گاو لغتی دیگر به کار می‌برند، ولی در زبان آنان لغتی که به معنی دم مطلق باشد وجود ندارد. مردم تاسمانی برای هر درخت اسم خاصی دارند، ولی لغتی که به معنی نوع «درخت» باشد در زبانشان یافت نمی‌شود؛ همین‌طور هندی شمردگان چوکتاو، که برای درختهای بلوط سفید و سیاه و سرخ، هر کدام، اسم علیحده‌ای دارند، در زبانشان لغت خاصی برای مطلق درخت بلوط و مطلق درخت یافت نمی‌شود. شک نیست که نسل‌های زیادی از مردم، پشت سر هم، آمده و رفته‌اند تا انسان توانسته است، از اسامی خاص، اسم کلی و مطلق را استخراج کند. در میان بسیاری از قبایل، کلماتی که دلالت

۱- مثلاً کلمه **divine** (به معنی الهی) از اصل لاتینی **divus** است که آن نیز به نوبه خود از **deus** (به یونانی **theos**) گرفته شده و سانسکریت آن **deva** به معنی خداست؛ در زبان جیپسی، با یک تغییر عجیب، کلمه مبین خدا به صورت **devel** درآمده است. همین طور که از ریشه **vid** سانسکریتی، به معنی دانستن، این لغات نتیجه شده: در یونانی **oida**، در لاتینی **video**، به معنی دیدن؛ در فرانسه **voir**، به همین معنی؛ در آلمانی **wissen**، به معنی دانستن؛ در انگلیسی **to wit**؛ همین‌طور از پیشوند سانسکریتی **ar**، به معنی شخم کردن، کلمه لاتینی **arare** و کلمه روسی **orati** و کلمه انگلیسی **to ear** و کلمات **arable** و **art** و **oar** و شاید خود کلمه آرین **aryan**، به معنی شخم‌کنندگان و کشاورزان، مشتق شده است.

بر رنگها، بدون بستگی به اشیای رنگین، داشته باشد، و همچنین کلمات نماینده مجردات - مانند: نغمه، جنس (زن و مرد)، نوع، مکان، روح، غریزه، عقل، کمیت، آرزو، ترس، ماده، شعور و نظایر آنها- وجود ندارد. پیدایش این کلمات مجرد، ظاهراً، نتیجه ترقی فکر بشری است، و ارتباط آنها با تفکر انسانی ارتباط علت و معلول است؛ این کلمات همچون ابزارها و ادواتی هستند که به دقت تفکر کمک کرده‌اند، و در واقع رموز و علایم تمدن به شمار می‌روند.

چون کلمات و الفاظ این اندازه مزایا و فواید را همراه داشته، مردم اولیه به آنها همچون هدایای آسمانی و امور مقدس می‌نگریسته‌اند؛ با همین کلمات بوده است که فرمولهای سحری می‌ساخته‌اند؛ هر اندازه این فرمولها بیمعنی‌تر بود، قدسیت و اهمیت آنها در نظر مردم زیادتر می‌شد، و تا امروز هم قدیست آنها باقی مانده است؛ مثالی از آن تبدیل «کلمه» به «گوشت» است. (۱) الفاظ و کلمات نه تنها وسیله اندیشیدن واضح و روشن بوده بلکه سبب پیدایش بهبودی در سازمان اجتماعی گشته است؛ چه، از لحاظ پیدا شدن بهترین وسیله برای تعلیم و تربیت و انتقال فرهنگ و هنر، ارتباط عقلی محکمی میان نسلهای متوالی فراهم آورده است؛ با پیدایش لغات، وسیله جدیدی برای اتصال و پیوستگی افراد به یکدیگر پیدا شد، به طوری که مذهب و عقیده واحدی توانست افراد یک ملت را در قالب متجانس واحدی قالب‌ریزی کند؛ زبان بود که توانست راههای ارتباط جدیدی، برای حمل و نقل و تبادل آرا و افکار، بگشاید و بر عمق زندگی به شکل قابل ملاحظه‌ای بیفزاید و، در عین حال، وسعت دامنه آن را نیز زیادتر کند. کدام اختراع دیگر است که، به اندازه اختراع اسامی کلیات، این اندازه نیرومند و روشنی بخش بوده باشد؟

۱- حضرت مسیح، به تعبیر «قرآن»، «کلمه خدا» است و به تعبیری دیگر، همین «کلمه» است که حالت تجسد پیدا کرده و «گوشت» و «بدن» حضرت مسیح از آن به وجود آمده است. - م.

بزرگترین فایده کلمات و الفاظ، پس از توسعه فکر، تعلیم و تربیت است. مدنیت عبارت از گنجینه عظیمی است از هنر و فرزانی و عادات و اخلاق، که با مرور زمان فراهم آمده؛ از همین ثروت فراوان است که فرد، در ضمن تکامل و پیشرفت خود، غذای روحانی خود را کسب می‌کند. اگر این میراث بشری از نسلی به نسل دیگر انتقال نیابد، تمدن محکوم به مرگ می‌شود؛ به همین جهت باید گفت که زندگی مدنیت مدیون به تعلیم و تربیت است.

در میان ملتهای اولیه، تعلیم و تربیت بسیار ساده و بدون پیچ و خم بوده است؛ ترتیب، در نظر آن ملتهای، مانند حیوانات، عبارت از این بود که معلومات عملی به نسل جدید تعلیم داده شود و سجایای معدودی در نظر وی ایجاد گردد؛ تعلیم و تربیت در واقع عبارت از آموزش اموری بوده است که هرکس به وسیله آنها بتواند راه زندگی را پیدا کند؛ و انتقال آن از نسلی به نسل دیگر مانند انتقال حرفه‌ای از استادکار به شاگرد خود صورت می‌گرفته؛ این نوع تربیت مستقیم، که منحصر در طریقه‌های عملی زندگی بوده، بسرعت کودک را به سرحد رشد می‌رسانیده است. در قبیله اومه‌ها، یک بچه ده ساله تقریباً به اندازه پدرش می‌داند، و آماده برای زندگی است؛ در قبایل آلثوت، بچه در سن ده سالگی برای خود خانه‌ای می‌سازد و، احیاناً در همین سن، زنی هم اختیار می‌کند؛ در نیجریه، بچه‌های قبایل در شش یا هشت سالگی، خانه پدری را ترک می‌گویند و برای خود کوخی می‌سازند و از شکار و ماهیگیری وسایل زندگانی خود را تأمین می‌کنند.

معمولاً دوره تعلیم و تربیت زمانی به پایان می‌رسد که حیات جنسی آغاز می‌کند؛ چون حیات جنسی پیش‌سر است، غالباً، زود هم از بین می‌رود و خاموش می‌شود. با چنین اوضاع و احوال، یک بچه دوازده ساله کامل است، و در بیست سالگی باید گفت به سن پیری رسیده است. مقصود ما آن نیست که

بگوییم یک «مرد وحشی» روحیه اطفال را دارد، بلکه می‌خواهیم بگوییم که برای او نیازمندیها و امکانات طفل جدید موجود نیست و نمی‌تواند از این دوران نسبتاً طولانی و اطمینان بخش کودکی عصر جدید استفاده کند. طفل، در دوره تمدن، فرصت آن را دارد که تقریباً تمام میراث فرهنگی خود را تملک کند، و به این ترتیب، انعطاف فکری و قابلیت سازگاری با محیط خاصی به دست آورد، تا در سایه آن بتواند، در محیطی که از حالت طبیعی بسیار دور است و حالت غیرثابتی دارد، به زندگی خود ادامه دهد.

آن محیط زندگی که انسان فطری در آن به سر می‌برد، به طور نسبی، حالت ثباتی داشت و آن اندازه که نیازمند شجاعت و تکامل شخصیت بود، به توانایی عقلی احتیاج نداشت؛ به همین جهت، همه کوشش یک پدر اولیه آن بود که شخصیت فرزند خود را خوب بسازد، چنانکه یک پدر امروزی همش مصروف بر آن است که قدرت عقلی فرزند خود را پرورش دهد؛ او سعی داشت که مرد بسازد، و هرگز در این اندیشه نبود که دانشمند و محقق تربیت کند. به همین جهت، تشریفاتی و آدابی که هنگام وارد کردن جوانی در اجتماع مراعات می‌شد، و به این ترتیب سن نضج و پختگی او را معلوم می‌کرد، بیشتر مبتنی بر آزمایش شجاعت او بود، تا بر اندازه‌گیری مقدار معرفت و دانشمندی او؛ در ضمن این تشریفات، آمادگی جوان برای کشیدن بار سنگین جنگ و مسئولیت زناشویی مورد آزمایش قرار می‌گرفت، و خود فرصتی بود تا بزرگان قوم، با آزردن دیگران، وسیله تفریح و خوشگذرانی برای خود فراهم آورند؛ بعضی از این آداب «به اندازه‌ای وقاحت‌آمیز است که انسان از دیدن و شنیدن آن شرم می‌کند.» برای نشان دادن نمونه متوسطی از این تشریفات باید بگوییم که، در میان قبیله کافرها، جوانی را که داوطلب وارد شدن در اجتماع بود در طول روز به عمل شاقی وامی‌داشتند و شب هنگام خواب را از او باز می‌گرفتند، به حدی که طفل از شدت رنج و خستگی مدهوش شود؛ برای آنکه آزمایش‌کنندگان بیشتر

اطمینان به بلوغ طفل پیدا کنند، «در فواصل کوتاه، بیرحمانه تن او را با تازیانه می‌خستند و خون از آن جاری می‌کردند». همین عمل باعث می‌شد که عده زیادی از کودکان، در ضمن اجرای این عملیات، جان می‌دادند؛ گویا بزرگان قوم با نظر فیلسوفانه‌ای به این حوادث می‌نگریسته‌اند؛ شاید، با این عمل خود، به سنت انتخاب طبیعی کمک می‌کرده و بر عوامل مختلف آن، عامل جدیدی می‌افزوده‌اند. این تشریفات، معمولاً، بلوغ طفل را آشکار می‌ساخته و آمادگی او را برای ازدواج معین می‌کرده است؛ عروسها غالباً اصرار داشته‌اند که شوهر آینده‌شان هرچه بهتر از عهده این امتحانات برآید و رنجهایی را که می‌بیند نیکوتر تحمل کند. در بسیاری از قبایل کنگو این تشریفات با عمل ختنه کردن همراه است؛ اگر طفل در ضمن عمل ناله کند، یا حرکتی از خود نشان دهد که دلیل بی‌تابی باشد، کسانش مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند، و عروس آینده او، که شاهد و ناظر قضایاست، از شوهر کردن به او خودداری می‌کند؛ یعنی حاضر نیست زن یک «بچه ننه» بشود.

ملل اولیه در تعلیم و تربیت، از خط نویسی بسیار کم استفاده می‌کردند، و شاید اصلاً از آن بهره‌ای نمی‌گرفتند. ملتهای فطری از اینکه می‌بینند اروپاییان، با کشیدن خطوط سیاهی بر روی پاره کاغذی، می‌توانند از فواصل بسیار دور با یکدیگر ارتباط پیدا کنند، بسیار دچار شگفتی می‌شوند. بعضی از قبایل، در نتیجه آمیزش با ملتهای متمدن که به استعمار و استثمار آنان شتافته‌اند، خطنویسی را فرا گرفته‌اند، ولی بعضی از آنها – مانند قبایلی که در شمال افریقا هستند، با وجود آنکه مدت پنج هزار سال است با ملتهای خطنویس آشنایی دارند، هنوز نمی‌توانند خط بنویسند. قبایل ساده دیگر، که تقریباً به حالت انزوا به سر می‌برند و لذت سعادت ملتهایی را که به تاریخ آشنا نیستند می‌چشند، هرگز احتیاج به خط نویسی را احساس نخواهند کرد؛ این مردم، چون نمی‌توانند

با نوشتن چیزهایی را که می‌خواهند محفوظ دارند، ناچار، حافظه بسیار قوی پیدا کرده‌اند و هرچه را بخوبی از بر می‌کنند و آنچه را که می‌خواهند به فرزندان خود بیاموزند با صدای بلند می‌خوانند، و آن فرزندان، پس از شنیدن، در خاطر نگاه می‌دارند؛ به این ترتیب است که تاریخ مختصر قبیله و آداب و سنن فرهنگی سینه به سینه منتقل می‌شود. شاید ادبیات از موقعی پیدا شده باشد که این محفوظات و آداب ملی را با نوشتن تدوین کرده‌اند. بدون شک، اختراع خط نویسی در ابتدا با مخالفت شدید رجال دینی مواجه شده، و این مردم، به عنوان آنکه خطنویسی سبب انهدام اخلاق و تخریب آینده بشر خواهد شد، بر ضد آن برخاسته‌اند. بنا به گفته یک افسانه مصری، هنگامی که رب‌النوعی بنام تحوت فن خطنویسی را بر یکی از سلاطین مصر، به نام تحاموس، عرضه داشت، این پادشاه نیکسیرت، به عنوان آنکه این فن تمدن را از بین خواهد برد، از فرا گرفتن آن امتناع ورزید و گفت: «کودکان و جوانان که تاکنون حافظه خود را، برای آموختن و فهم کردن آنچه به ایشان می‌آموخته‌اند، به کار می‌برده‌اند، پس از پیدا شدن خط، دیگر غافل می‌مانند و از استفاده از حافظه خود دست برمی‌دارند».

بدیهی است که ما، در خصوص اصل پیدایش این افزار شگفت‌انگیز، جز توسل به حدس و تخمین راهی نداریم؛ ممکن است، همان‌گونه که پس از این خواهیم دید، ریشه پیدایش خط با فن کوزه‌گری ارتباط داشته و با نقشه‌هایی که کوزه‌گران به عنوان «علامت کارخانه» خود بر روی سفالها رسم می‌کرده‌اند مربوط باشد. همچنین ممکن است، با وسعت یافتن ارتباط بازرگانی میان قبیله‌ها، مردم خود را نیازمند وضع رموز و علائم کتبی دیده باشند، و قطعاً نخستین صورت این نشانه‌ها و علامتها تصاویری بوده است که کالاهای رد و بدل شده و حساب طرفین را نشان می‌داده است. هنگامی که تجارت میان قبایلی برقرار می‌شد که زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند، ناچار بودند وسیله‌ای اتخاذ کنند

که به وسیله آن، طرفین معامله بتوانند مقاصد خود را به یکدیگر حالی کنند. علامتهای نماینده اعداد، بدون شک، زودتر از سایر نشانه‌های خط نویسی اختراع شده و اعداد در ابتدا به صورت خطوطی متوازی بوده که انگشتان دست را نمایش می‌داده است.

کلماتی مانند لغت five انگلیسی و fünf آلمانی و pente یونانی همه از یک ریشه مشتق شده‌اند، که به معنی کلمه «دست» است؛ علامتی که رومیان با آن عدد پنج را نمایش می‌داده‌اند به صورت «V» است که دستی را نشان می‌دهد که انگشتان آن از یکدیگر باز شده، و عدد ده را به صورت «X» نمایش می‌دادند که از دو پنج نوک به نوک به یکدیگر پیوسته ساخته می‌شود. خط نویسی در ابتدا نوعی هنر بود، و هنوز هم در نزد مردم چین و ژاپن به همین صورت است، همان‌گونه که مردم، وقتی نمی‌توانستند برای بیان مقصود خود کلماتی پیدا کنند، به ایما و اشاره متوسل می‌شدند، همان‌گونه هم، برای انتقال افکار خود به زمان و مکان بعید، از تصویر استفاده می‌کردند. هر کلمه و هر حرفی، که ما امروز از آن استفاده می‌کنیم، روزی در گذشته به صورت منظره و تصویری بوده؛ چنانکه هم‌اکنون، برای علامت تجارتي و علامات نماینده صور فلکی چنین است. تصاویر چینی، که بر خطنویسی مقدم بوده، به نام «کو - وان» نامیده می‌شود، که معنی تحت‌اللفظی آن «اشارات نقاشی شده» است؛ بر پایه‌های توتما خط نویسی تصویری مشاهده می‌شود؛ این نوشته‌ها، چنانکه میسن تصور می‌کند، عبارت از تصاویری است که قبیله برای نمایش شخصیت خود وضع کرده است؛ بعضی از قبایل ایجاد برشهایی بر روی چوب (مثل چوبخط حساب) را وسیله به خاطر سپردن چیزی، یا فرستادن پیغامی، قرار می‌دادند؛ بعضی دیگر، مانند هندیشمردگان آگانکین، تنها به ایجاد برش بر روی عصای چوبی قناعت نکرده، بلکه بر آن تصویرهایی نیز رسم می‌کردند و، به این ترتیب، آن را صورت کوچک‌شده‌ای از پایه توتما قرار می‌دادند؛ شاید عکس این مسئله نیز صحیح

باشد؛ یعنی پایه‌های توتم عبارت از نوعی از همین چوبهای برشدار بزرگ به شمار رود؛ هندی‌شمردگان پرو، با گره‌زدن ریسمانهای رنگارنگ، صورت مفصلی از اعداد و اندیشه‌ها را به خاطر می‌سپردند؛ و چون این نکته را در نظر بگیریم که چنین عادتی در میان مردم مجمع‌الجزایر خاوری و پولینزی نیز وجود داشته است، شاید قضیهٔ اصل و منشاء هندی‌شمردگان امریکای جنوبی در روشنی بیشتری قرار گیرد. هنگامی که لائو-تسه می‌خواست ملت چین را برای بازگشت به زندگانی سادهٔ قدیمی خود اندرز دهد، به آنان پیشنهاد می‌کرد که عادت کهن گره‌زدن ریسمان را از سر گیرند.

نمونه‌های پیشرفته‌تری از خط نویسی، گاه‌گاه، در میان ملل فطری مشاهده می‌شود؛ چنانکه در جزیرهٔ ایستر، در دریاهای جنوبی، علایم هیروگلیفی را دیده‌اند، و در جزیرهٔ کارولین نوشته‌ای به دست آورده‌اند شامل پنجاه و یک رمز و علامت، که نمایندهٔ افکار و اعداد بوده است؛ داستانها چنین می‌گویند که سران و کاهنان جزیرهٔ ایستر علم خط نویسی را انحصاری خود کرده، هر سال یک بار، مردم را جمع می‌کرده و نوشته‌ها را برایشان می‌خواندند. آنچه مسلم است اینکه خط نویسی، در ابتدای امر، جزو رموز و غوامض به شمار می‌رفته و خود کلمهٔ «هیروگلیف»، که به معنی «نبشتهٔ مقدس» است، این معنا را می‌رساند. ممکن است که آن مخطوطات پولینزی یادگاری از یکی از مدنیتهای تاریخی بوده باشد، زیرا خط نویسی، به طور عموم، علامت تمدن است و وسیلهٔ امتیاز مردم متمدن از مردم دوره‌های اولیه به شمار می‌رود.

ادبیات (literature)، علی‌رغم آنچه از خود این کلمه برمی‌آید و دلالت بر نوشته و حروف (letters) می‌کند، در آغاز پیدایش، بیشتر کلماتی بوده که گفته می‌شد، نه حروفی که نوشته می‌شد؛ ادبیات از آوازه‌ها و ترانه‌های دینی و طلسمهای سحرپی سرچشمه می‌گیرد که معمولاً کاهنان آنها را تلاوت

می‌کرده‌اند و از دهنی به دهنی انتقال می‌یافت. کلمه کارمینا (carmina)، که رومیان قدیم شعر را با آن می‌نامیده‌اند، در آن واحد، به معنی شعر و «سحر»، هر دو، بوده است؛ «اود» [ode]، که در یونانی به معنی قصیده و سرود است، در اصل، به معنی طلسم سحری بوده است؛ همین گونه است حال در دو کلمه انگلیسی rune و lay و کلمه آلمانی Lied وزن و آهنگ عروضی شعر، که شاید تقلیدی از حرکات موزون طبیعت و بدن انسان بوده، در ابتدا به وسیله جادوگران یا شمنها وارد کار شده است تا به این ترتیب حفظ شعر آسانتر، و «تأثیر سحری آن» بیشتر شود. یونانیان اولین شعری را که در بحر ده‌هجایی گفته شده منسوب به کاهنان معبد دلفی می‌دانند و می‌گویند که این بحر را برای استفاده در تنظیم پیشگوییهای خود اختراع کرده‌اند رفته رفته، شاعر و خطیب و مورخ، پس از آنکه همه در این اصل کهنوتی و دینی با یکدیگر مشترک شدند، از یکدیگر تمایز پیدا کردند و در هنر خود به طرف امور دنیایی متوجه شدند؛ خطیب کسی شد که اعمال پادشاهان را مدح می‌کرد و از خدایان به دفاع می‌پرداخت؛ و کار مورخ آن شد که اعمال پادشاهان را ثبت و ضبط کند، و شاعر و سراینده و خواننده سرودهای مقدس و سازنده و نگهبان اساطیر پهلوانی و آهنگسازی شد که داستانهای خود را در قالب الحان می‌ریخت و با آن ملت و پادشاهان را تعلیم می‌داد. مردم فیجی و تاهیتی و کالدونی جدید خطبا و مورخانی رسمی داشتند که در مجالس عمومی برای مردم سخن می‌راندند و، با یادآوری بزرگواریهای پیشینیان و پهلوانیهای نیاکان، حس غیرت جنگاوران را برمی‌انگیختند؛ مردم سومالی اشخاصی در میان خود داشتند که حرفه‌شان شعرگویی بود و از این ده به آن ده می‌رفتند و، مانند سراینده‌گان و شاعران دوره گرد قرون وسطی، شعرهای خود را در معابر می‌خواندند، در این اشعار بندرت راجع به عشق سخن گفته می‌شد، و بیشتر سخن از موضوعهای پهلوانی و زورآوری و میدان جنگ و روابط میان پدر و فرزند بود. برای نمونه، قطعه شعری،

که از آثار قدیم جزیره ایستر به دست آمده، در اینجا نقل می‌شود. این شعر
نماینده تضرع پدري است که از دخترش جدا شده و از دوری او می‌نالند.

کشتی دخترم،
هرگز مقهور قبایل دشمن مباد؛
کشتی دخترم،
مقهور توطئه مردم هونیتی مباد!
در همه جنگها فیروز باد،
و مبادا که ناگزیر شود،
تا از جام سنگ سیاه آب زهر آلود بنوشد.
درد من چگونه تسکین خواهد یافت،
حال آنکه دریاهاى عظیم ما را از یکدیگر جدا کرده!
آه دخترم! آه دخترم!
راهی که چشم به آن دوخته‌ام و در افق گم می‌شود،
بی‌پایان و آبگرفته است،
دخترم، آه دخترم!

II- علم

سرچشمه‌های علم - ریاضیات - نجوم - پزشکی - جراحی

به عقیده هربرت اسپنسر، که تخصص عظیمی در جمع‌آوری دلایل برای اخذ نتایج دارد، کاهنان، همان‌گونه که نخستین ادیبان بوده‌اند، اولین دانشمندان نیز به شمار می‌روند؛ علم از مشاهدات و رصدهای فلکی آغاز می‌کند که منظور از آنها تعیین وقت دقیق جشنهای دینی بوده است؛ این‌گونه معلومات و اطلاعات در معابد حفظ می‌شده و، به عنوان میراث دینی، از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یافته است. ما نمی‌توانیم بگوییم که چنین نظری صحت قطعی دارد، زیرا از امور مربوط به دورانهای بسیار دور هیچ‌گونه اطلاع قطعی نداریم و جز حدس و تخمین افزار کار دیگری در اختیار ما نیست. ممکن است که علم نیز، مانند اصول کلی مدنیت، با کشاورزی پیدا شده باشد. علم هندسه، همان‌گونه که از اسمش برمی‌آید، اندازه‌گیری زمین است؛ (۱) همچنین ممکن است ضرورت تعیین هنگام کشت و درو و آمد و رفت فصول مختلف سال سبب آن شده باشد که مردم به آسمان و ستارگان توجه کنند و تقویمی برای خود بسازند، و به این ترتیب علم هیئت و نجوم پیدا شده باشد؛ پس از آن، کشتیرانی سبب پیشرفت نجوم و تجارت باعث ایجاد ریاضیات، و هنرهای صنعتی علت پیدایش علوم فیزیک و شیمی شده باشد.

۱- لفظ انگلیسی هندسه کلمه **geometry** است که اصل یونانی دارد و به معنای اندازه‌گیری زمین است. - م.

دور نیست که شمردن اعداد، قدیمیترین شکل سخن گفتن بوده باشد؛ هنوز، در بسیاری از قبایل، عمل شمارش با سادگی خاصی صورت می‌پذیرد که مایهٔ تفریح خاطر است. مردم تاسمانی تا عدد دو می‌شمردند و می‌گفتند: «پارمری، کالاباوا، کاردیا» - یعنی: «یک، دو، بسیار». مردم قبیلهٔ گوارانی، در برزیل، کمی جلوتر رفته و می‌گفتند: «یک، دو، سه چهار، بی شمار» مردم هلند جدید برای مفهوم سه عدد خاصی نداشتند و می‌گفتند «دو - یک»، و برای چهار «دو - دو» را استعمال می‌کردند. اهالی دامارا هرگز حاضر نمی‌شدند که دو گوسفند را با چهار دستک چوبی مبادله کنند و ترجیح می‌دادند که این عمل را در دو نوبت انجام دهند و در هر نوبت یک گوسفند بدهند و دو دستک بستانند. شمارش در ابتدا به وسیلهٔ انگشتان دست بود، و از همین جا سلسلهٔ اعشاری پیدا شده؛ هنگامی که بالاخره توانستند مفهوم عدد دوازده را بخوبی فهم کنند- و شاید مدتی وقت برای این فهم لازم بود - انسان بسیار خوشحال شد، زیرا عددی را یافته بود که بر پنج تا از شش عدد نخستین سلسلهٔ اعداد قابل قسمت بود؛ از همین وقت، سیستم عدد شماری بر مبنای دوازده در حساب وارد شد، که هنوز هم موجود، و این اندازه در انگلستان مورد توجه است: دوازده ماه در یک سال؛ دوازده پنس در یک شلینگ؛ دوازده واحد در یک دوجین؛ دوازده دوجین در یک قراصه؛ دوازده اینچ در یک پا. عدد سیزده، برعکس عدد پیش از خود، به چیزی قسمت‌پذیر نیست و، به همین جهت، مورد نفرت مردم و اسباب بدبینی شده است. از افزودن عدد انگشتان پا به انگشتان دست مفهوم عدد بیست حاصل شد. استعمال این عدد در شمارش، از لفظ عدد هشتاد در نزد فرانسویان آشکار می‌شود، که به جای آنکه بگویند اوکتان آن را چهار بار بیست می‌نامند. قسمت‌های دیگر بدن نیز به عنوان واحد مقیاس به کار رفته و هنوز معمول است: دست برای «وجب»؛ شست برای اینچ (در زبان فرانسه، برخلاف انگلیسی، برای دو مفهوم شست و اینچ تنها یک کلمه به کار می‌رود)؛ ساعد برای «ذراع»؛ و پا

برای فوت. شک نیست که، از همان روزهای اول، سنگریزه نیز در محاسبه به کار می‌رفته است و کلمه **calculate**، که در انگلیسی به معنی حساب کردن است، از اصل **calculus** مشتق شده که به معنی «سنگریزه» است؛ این خود نشان می‌دهد که فاصله‌ای که مردمان ساده اولیه را از ما جدا می‌کند چه اندازه کوتاه است.

ثورو آرزو می‌کند که این سادگی اولیه دوباره زنده شود، و این احساس عمومی را با این عبارت بخوبی تعبیر کرده است که گفته: «یک مرد شریف و امین هرگز احتیاج به شمارشی پیدا نمی‌کند که از عدد انگشتان دو دستش تجاوز کند؛ در مواقع بسیار نادر، انگشتان دو پا را نیز بر آن می‌افزاید و هرچه را بر جای بماند در یک توده قرار می‌دهد. به عقیده من، باید کارهای ما با اعداد دو و سه، و نه با اعداد صد و هزار، به شمارش درآید؛ به جای میلیون بهتر آن است که نیمدوجین وسیله شمردن باشد؛ نیکوتر آن است که صورت حساب ما آن اندازه باشد که بتوانیم بر پشت یک ناخن بنویسیم».

شک نیست که علم نجوم از آنجا پیدا شده است که می‌خواسته‌اند زمان را از روی حرکت اجرام سماوی اندازه بگیرند؛ کلمه **measure**، به معنی «اندازه»، و همچنین کلمه ماه زمانی **month** و شاید کلمه **man** (اندازه گیرنده)، به معنی انسان، همه، از یک اصل پیدا شده که آن کلمه **moon**، به معنی «ماه آسمان»، است. بشر مدت‌ها پیش از اینکه حساب خود را با گردش خورشید و سال نگاه دارد، آن را با ماه نگاه می‌داشته؛ هم اکنون نیز عید دینی فصح مسیحیان از روی صور ماه تنظیم می‌شود؛ مردم پولینزی تقویمی داشتند که سال آن سیزده ماه داشت، و هنگامی که می‌دیدند سال قمری با فصول اختلاف پیدا می‌کند، یک ماه را حذف می‌کردند و، به این ترتیب، توازن میان سال خود و فصول را نگاه می‌داشتند؛ ولی باید دانست که استفاده از حوادث آسمانی، برای این نوع منظوره‌ای عاقلانه، حالت استثنایی داشته و فن تنجیم - یا علم احکام نجوم -

بر نجوم مقدم بوده، و حتی پس از آن هم بر جای مانده است؛ مردم ساده دل، پیش از آنکه به دانستن وقت صحیح علاقه‌مند باشند، به آن علاقه دارند که از آینده خبر یابند؛ به این ترتیب است که هزاران خرافه از تأثیر نجوم بر اخلاق بشری و سرنوشت او پیدا شده و عده زیادی از آنها هم‌اکنون هم باقی است. تازه، از کجا معلوم که آنچه ما به آن نام موهومات و خرافات می‌دهیم (۱) نوع دومی از یک خطا و اشتباه نباشد، که ما نوع اول آن را به نام «علم» می‌خوانیم؟ انسان فطری در صدد آن نیست که فورمول فیزیکی را اکتشاف کند، بلکه مفهوم این فورمول را به مورد عمل می‌گذارد؛ وی هرگز نمی‌تواند خط سیر یک تیر را محاسبه نماید، ولی تیر او به هدف اصابت می‌کند؛ او از شیمی آگاهی ندارد، ولی، با یک نظر، گیاه سمی را از گیاه غیرسمی بازمی‌شناسد و به نباتاتی که می‌توانند بیماری او را شفا بخشند دست می‌یابد.

ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که نخستین بار زنان به کارهای پزشکی پرداخته‌اند؛ این نه از آن لحاظ است که طبیعتاً پرستاری مرد را برعهده دارند، و نیز نه از آن جهت که حرفهٔ مامایی را، که از حرفه‌های بسیار قدیمی است، به وجود آورده‌اند، بلکه از آن جهت است که چون سر و کار زنان ابتدا با زمین بوده، از گیاهان اطلاعات فراوان به دست آورده و توانسته‌اند فن پزشکی را ترقی دهند و آن را از کسب و پیشهٔ ساحری کاهنان ممتاز سازند؛ از دورترین زمانها، تا زمانی که از حافظهٔ ما هنوز خارج نشده، همیشه زن بوده که بیماران را پرستاری می‌کرده است؛ انسان اولیه آنگاه به پزشک مرد و شمن مراجعه می‌کرد که زن در انجام وظیفهٔ خود دچار شکست می‌شد و از معالجه نتیجه نمی‌گرفت. بسیار مایهٔ شگفتی است که مردم اولیه، با اطلاعات ناقص خود، چه بسیار

۱- استخراج از یک آگهی در تالار شهرداری نیویورک: برنامهٔ ۵ مارس ۱۹۳۴ زایچه به وسیلهٔ...
عالم احکام نجوم. قابل توجه برجسته‌ترین ارباب رجوع و مشتریان صاحب مقام. ساعتی ده دلار.

امراض را مداوا می‌کرده‌اند. آن مردم ساده‌دل سبب بیماری را نیرو یا روحی می‌دانستند که بدن را در اختیار خود گرفته است؛ و اگر خوب به عمق قضیه توجه کنیم خواهیم دید که این طرز تصور با نظریه میکروبی، که امروز مورد قبول است، اختلاف فراوان ندارد. با این طرز تصور، نخستین کاری که برای معالجه بیمار

می‌شده آن بوده است که به او طلسمی می‌آویختند تا بتواند روح شریری را که بر بدن دست یافته خرسند سازد و او را از بدن بیرون کند؛ برای آنکه بدانیم این طریقه تا چه اندازه در دل مردم رسوخ کرده، باید ماجرای دیوانه‌های سرزمین جرجسیان را بخوانیم. هم امروز بسیاری از مردم کسی را که مبتلا به مرض صرع است در تصرف ارواح شریر می‌دانند؛ در بعضی از عقاید دینی معاصر راههای خاصی نشان داده شده که به وسیله آنها روح شریر را از جسم بیمار بیرون رانند، و بسیاری از مردم چنین عقیده دارند که چون حبها و گردهای طبی را با دعا و نماز ضمیمه کنیم، اثر دوا بیشتر می‌شود. شاید مردم اولیه، در معالجه، از همان راهی که پزشکی جدید می‌رود و از راه تلقین بیماران را شفا می‌بخشد، می‌رفته‌اند؛ چیزی که هست، طریقه عملی آنها مضحکتر از جانشینان ایشان است، که از آنان متمدترند و بهتر عمل می‌کنند. برای آنکه روح شریر را از بدن بیمار بیرون رانند، ماسکهای ترسناک به صورت خود می‌گذاشتند و پوست حیوانات درنده بر تن می‌کردند و زوزه‌های حیوانی می‌کشیدند و دست می‌زدند و صفحات فلزی می‌کوبیدند و، با لوله‌ای که به دهان خود می‌گذاشتند، چنان می‌نمودند که شیطان را از بدن بیمار می‌مکند و خارج می‌کنند؛ یک ضرب‌المثل قدیمی می‌گوید که: «طبیعت بیماری را علاج می‌کند و دارو بیمار را مشغول می‌سازد». قبایل بورورو، در برزیل، علم را بیشتر برده بودند و هنگامی که کودکی بیمار می‌شد، دارو را به پدرش می‌نوشانیدند، و تقریباً همیشه، پس از این عمل، حال کودک رو به بهبود می‌رفت.

در جنب گیاهان طبی، قرابادین وسیع ملل اولیه شامل یک دسته ادویه بوده است که برای تخفف درد به کار می‌رفته و احياناً اثر تخدیری آنها در عملیات جراحی کمک می‌کرده است. زهرهایی گیاهی مانند کورار، که غالباً نوک پیکان خود را با آن آب می‌دادند، و مخدورهایی مانند شاهدانه و تریاک و کافور، از لحاظ زمانی، قدیمتر از تاریخ می‌باشند؛ حتی یکی از داروهای بیهوشی، که اکنون در بیمارستانها مورد عمل است، از مادهٔ کوکا به دست می‌آید که مردم پرو آن را به همین منظور به کار می‌بردند. کارتیه در آثار خود نقل می‌کند که چگونه افراد قبایل ایروکوئوی مرض اسقربوط را با نوعی از صنوبر کانادایی معالجه می‌کنند. جراحان اولیه بسیاری از آلات جراحی را به کار می‌بردند و با آنها عملیات جراحی انجام می‌دادند؛ زایمان به صورت شایسته‌ای انجام می‌گرفت، و شکستگی و زخم با مهارت معالجه می‌شد. با چاقوهایی، که از سنگ چخماق یا از سنگهای زجاجی آتشفشانی یا از استخوان ماهی می‌ساختند، دملها را می‌شکافتند و فصد می‌کردند و کارهای سادهٔ دیگر جراحی را انجام می‌دادند. جراحی در استخوانهای مجمله رایج بود و آثار آن در نزد مردم قدیم پرو و ساکنان معاصر ملانزی مشاهده می‌شود؛ مردم ملانزی، در این عمل خود، نود درصد موفقیت داشتند، در صورتی که تا سال ۱۷۸۶، در بیمارستان هتل-دیو در پاریس، تقریباً هر کس که مورد این عمل قرار می‌گرفت جان می‌سپرد.

ما را از نادانی ملت‌های اولیه خنده می‌گیرد، و، در عین حال، خود را به روشهای معالجهٔ پرخرج کمرشکن امروز تسلیم می‌کنیم. دکتر آلیور وندل هومز پس از یک عمر طبابت چنین می‌نگارد:

مردم برای بازیافتن سلامتی و حفظ جان خود از هیچ چیز مضایقه ندارند و اکنون همه چیز خود را در مقابل این عمل می‌دهند؛ و راضی شده‌اند که تا نیمه در آب غرق شوند و گاز تقریباً خفه‌شان کند و تا چانهٔ خود در زمین مدفون

شوند و مانند بندگان قدیم بدنشان را داغ بگذارند؛ راضی شده‌اند که مانند ماهی بدنشان را پاره پاره کنند و گوشتشان را با سوزن سوراخ نمایند و پوست بدنشان را چون فتیله چراغ بسوزانند؛ راضی شده‌اند که هر کثافتی را لاجرم سرکشند، و برای همه این کارها مزد ترا هم به مقدار گزاف بپردازند؛ گویی که سوزاندن جسم نعمت گرانبهایی است، و بادکش کردن عمل مقدس و متبرکی، و زالو تحفه‌ای.

III- هنر

معنی زیبایی - هنر - مفهوم زیبایی در نزد ملل اولیه - رنگ کردن بدن -
آرایه‌ها - خالکوبی - شکافتن پوست به قصد زینت - پوشاک - زینت‌آلات -
کوزه‌گری - نقاشی - مجسمه‌سازی - معماری - رقص - موسیقی - دین -
آمادگیهای اولیه برای تمدن

بعد از آنکه پنجاه هزار سال از عمر هنر می‌گذرد، هنوز مردم دربارهٔ اصل و
منشاء آن با یکدیگر مباحثه و مناقشه می‌کنند؛ سخن در این است که آیا
سرچشمهٔ هنر غریزهٔ بشری است، یا از مصنوعات و مخلوقات انسان به شمار
می‌رود. جمال و زیبایی چیست؟ چرا ما را مفتون می‌کند؟ چرا ما در صدد ابداع
آن برمی‌آییم؟ چون اینجا جای بحث روانشناختی نیست، به طور اختصار و بدون
قطعیت، در پاسخ این سؤالات می‌گوییم که: زیبایی عبارت از صفت و خاصیتی
است که چون در شیئی وجود داشته باشد آن را پسند خاطر و مطبوع طبع
بینندهٔ آن قرار می‌دهد. اصولاً، و از حیث مبدأ، یک شیء از جهت آنکه زیباست
جلب نظر بیننده را نمی‌کند؛ بلکه چون بیننده را خوش می‌آید، آن را زیبا
می‌نامد. هر چیز که سبب ارضای میل و رغبتی از انسان شود زیبا جلوه می‌کند؛
به این ترتیب است که در نظر شخص گرسنه خوراک زیباست، در حین گرسنگی
سخت، تائیس هم به نظر او زیبایی ندارد. شیئی که جلب نظر می‌کند ممکن
است خود شخص بیننده باشد؛ ما، در سر ضمیر خود، چنان می‌پنداریم که هیچ
چیز زیباتر از خود ما نیست، و هنر از آنجا آغاز می‌کند که ما در اندیشهٔ تزئین
وجود نازنین خود برمی‌آییم؛ نیز ممکن است چیزی که مطبوع طبع واقع شود
محبوبه‌ای باشد؛ در این صورت، مفهوم زیبایی آن اندازه قویتر خواهد بود که

شدت و نیرومندی شهوت جنسی و قوه ابداع آن بیشتر باشد؛ پس از آن، هاله زیبایی رفته رفته بزرگتر می‌شود و هرچیز را که با محبوبه تماس دور و نزدیک دارد شامل می‌شود و هر صورتی را که شبیه به صورت اوست، یا هر رنگی را که او دوست دارد یا شادش می‌کند یا از آن سخن می‌گوید، و هر زینت و لباسی را که با او سازگار است، یا هر حرکت و شکلی را که یادآور لطف و تناسب‌اندام شخص او می‌شود، فرا می‌گیرد. ممکن است شیئی که مطبوع واقع می‌شود مردی باشد؛ در این صورت، از جاذبه طبیعی، که موجود ضعیفی را به طرف نیرو می‌کشد، احساس پرستش بزرگی و جلال تولید می‌شود و رضایت خاطری از مشاهده قدرت فراهم می‌آید؛ این احساس عالیترین آیات هنر را خلق می‌کند. خود طبیعت نیز- با مدد مختصری که از طرف ببیند- با شکوه و زیبا می‌شود؛ این نه از آن لحاظ است که لطافت زن و نیرومندی مرد، هر دو، را منعکس می‌سازد، بلکه از آن جهت است که ما احساسات و عشق خود را، نسبت به شخص خویش و دیگران، در آن وارد می‌کنیم و آن را با دوره‌های جوانی خود درهم می‌آمیزیم، و در انزوای آن پناهگاهی برای فرار از طوفان سهمناک زندگی پیدا می‌کنیم؛ در گردش فصول طبیعت، که انعکاسی از حیات بشری است و بخوبی سبزی و طراوت جوانی و پختگی و بلوغ حرارت بخش تابستان و میوه‌های لذیذ پاییز و انحطاط سرد زمستان زندگی انسان را نشان می‌دهد، طبیعت را، به صورتی ابهام‌آمیز همچون مادری احساس می‌کنیم که به ما زندگی بخشیده و پس از مرگ ما را در سینه خود نگاه خواهد داشت.

وظیفه اصلی هنر ایجاد و ابداع زیبایی است؛ هنر فکر یا عواطف را به قالبی می‌ریزد که زیبا یا باشکوه جلوه‌گر می‌شود، و آتش لذتی را که مردی از دیدار زنی، یا زنی از دیدار مردی، پیدا می‌کند، در وجود می‌افروزد. ممکن است فکر مورد نظر عبارت از ادراک معنایی از معانی حیات باشد، و عاطفه‌ای که از آن بحث می‌کنیم انقباض یا انبساط یکی از تارهای کشیده شده زندگانی ما باشد.

صورت و قالب هنری ممکن است از آن جهت ما را خرسند سازد که آهنگ آن با حرکات تنفسی، با زدن نبض، یا با رفت و آمد مجلل و متناوب زمستان و تابستان، با تعاقب شب و روز، و جزر و مد سازش داشته و هماهنگ باشد؛ نیز ممکن است زیبایی قالب هنری از تقارنی باشد که در آن موجود است و، مانند قافیه شعری، حالت انجماد و تجسد پیدا کرده است. همین کیفیت است که قدرت را در مقابل چشم ما مجسم می‌سازد و تناسب آهنگدار گیاهان و جانوران و زنان و مردان را آشکار می‌کند؛ همچنین ممکن است صورت هنری، از راه رنگهای خود، ما را فریفته خویش سازد، چه درخشندگی این الوان روح را برمی‌انگیزد و شدت و فعالیت حیات را می‌افزاید؛ در پایان باید گفت که قالب هنری ممکن است در نتیجه مطابقت کاملی که با حقیقت واقع دارد ما را خرسند کند؛ این مخصوص هنرهای تقلیدی است که هنرمند، هنگام تقلید از طبیعت یا واقعیت، توانسته است بخوبی زیبایی زودگذر گیاهان با جانوران را حکایت کند، یا معنا و ادراک گذرایی را که از یک حادثه فرار حاصل می‌شود تثبیت کند و بی حرکت در برابر ما قرار دهد، تا سر فرصت، هر اندازه می‌خواهیم از تماشای آن لذت ببریم و به کنه آن برسیم. از این منابع متعدد است که کمالات عالی زندگی، یعنی آواز و رقص، موسیقی و نمایش، شعر و نقاشی، مجسمه‌سازی و معماری، و ادبیات و فلسفه، وجود پیدا کرده است. اگر فلسفه را هنری ندانیم که در میان سایر هنرها مایوسانه می‌کوشد تا به عالم پریشان و پراضطراب تجارب زندگی صورتی بدهد، چه نام دیگر به آن می‌توانیم داد؟

اگر احساس زیبایی در میان ملتهای اولیه چندان آشکار نبوده، بدون شک، از آن لحاظ است که میان لحظه‌ای که شخصی شهوت جنسی را احساس می‌کرده، تا وقتی که می‌توانسته است این شهوت را فرو نشاند، زمان قابل ملاحظه‌ای فاصله نمی‌شده و به این جهت، نیروی خیال فرصت آن را پیدا نمی‌کرده است که بر موضوع دلخواه خود چیزهایی اضافه کند و بر زیبایی آن

ببفزاید. خیلی کم اتفاق می‌افتد که یک بشر فطری زنی را به خاطر آن چیزها که ما به آنها نام زیبایی و جمال می‌دهیم انتخاب کند، او تنها در فکر خدماتی است که زن نسبت به او می‌تواند انجام دهد، و هرگز در صدد آن نیست که زن زورمندی را به بهانهٔ اینکه زشت است، رد کند. چون از یکی از رؤسای قبایل هندی شمردگان امریکا پرسیدند که کدام یک از زنان او زیباتر است، عذر خواست و گفت که هرگز در این باب فکر نکرده است، و حکیمانه بر گفتهٔ خود افزود که: «چهره‌های آنان ممکن است زیباتر یا زشت‌تر باشد، ولی، از لحاظ‌های دیگر، همهٔ زنان یکسان هستند». از طرف دیگر، حتی در صورتی که انسان اولیه احساسی از زیبایی داشته باشد، از لحاظ اختلاف شدیدی که با نوع احساس ما نسبت به زیبایی دارد، این احساس از نظر ما محو می‌شود. به گفتهٔ ریچارد، «تمام سیاهانی که من می‌شناسم زنی را زیبا می‌دانند که لاغر نباشد و، از زیرغل تا کشالهٔ ران، همه‌جای تنش به یک ضخامت و، به قول زنگیان ساحلی، مانند نردبانی باشد». در قارهٔ آفریقا، نوعاً گوشه‌های بزرگی چون گوش فیل و شکم پایین افتاده نشانهٔ زیبایی زن است و همه‌جا زن تنومند زیباترین زن شمرده می‌شود. مانگوپارک می‌نویسد که: «در نیجریه، تقریباً چاقی و زیبایی مرادف یکدیگر است؛ زنی که مدعی مختصری از جمال است باید به اندازه‌ای فربه باشد که بدون کمک دو غلام، که زیر بازوی او را بگیرند، نتواند راه برود؛ زیبایی کامل زن وقتی است که سنگینی بدن او به اندازهٔ بار شتری باشد». بریفو می‌گوید که: «وحشیان پستانهای دراز و آویخته را، که علامت زشتی می‌دانیم، نمایندهٔ زیبایی می‌شناسند». داروین می‌گوید: «آنچه معلوم است اکثر زنان قبیلهٔ هوتنتوت پشت لگن خاصره‌شان برجسته است»؛ و سراندریو سمیت بر این گفته چنین می‌افزاید که: شک نیست که این خاصیت بی‌اندازه مورد توجه مردان است. همو نقل می‌کند که روزی یکی از زنان صاحب جمال این قبیله را دیده بود که، به واسطهٔ بزرگی بیش از اندازهٔ این قسمت از بدنش، هنگامی که او را بر

زمین می‌نشاندند نمی‌توانست برخیزد، مگر آنکه خود را روی زمین بکشد و به جای سرازیری برسد... اگر گفته‌ی برتن را در خصوص مردم سومالی باور کنیم، مردان آنجا، چون بخواهند زنی اختیار کنند، آنان را در یک صف نگاه می‌دارند و هر کدام را که این قسمت از تنشان برجسته‌تر است انتخاب می‌کنند؛ هیچ‌چیز، در نظر یک زنگی، زشت‌تر از زن لاغر نیست.

به گمان بیشتر، مرد فطری، هنگامی که به فکر زیبایی می‌افتد، مقیاس را بیشتر شخص خودش قرار می‌دهد نه یک زن را؛ در واقع، هنر از خود او آغاز می‌کند؛ هر اندازه که این مسئله در نظر زنان عجیب بنماید، باید بگوییم که مردان اولیه، از لحاظ خودپسندی، دست‌کمی از مردان کنونی نداشته‌اند. در میان ملت‌های ساده - درست مانند حیوانات - مرد است که خود را می‌آراید و بدن خود را برای زیبا شدن مجروح می‌کند. بونویک می‌گوید که: «در استرالیا تقریباً تزیین و خودآرایی منحصر به مردان است»؛ همین‌گونه است حال در ملانزی و گینه‌ی جدید و کالدونی جدید و برتانی جدید و هانوو جدید و در میان هندی‌شمردگان امریکای شمالی. در بسیاری از ملت‌ها، وقتی که هر روز صرف زیبایی جسم می‌شود بیش از وقتی است که به مصرف هر کار دیگر می‌رسد ظاهراً رنگ کردن بدن، خواه برای جلب توجه زن باشد یا برای ترساندن دشمن، نخستین شکل هنر است. یک بومی استرالیایی - درست مانند مهرویان پارسی - همیشه همراه خود مقداری رنگ‌های زرد و سرخ و سفید دارد تا گاه به گاه در زیبایی خود دستکاری کند؛ هر وقت که سرخاب و سفیداب وی در شرف تمام شدن باشد به مسافرت‌های خطرناک دور و دراز می‌پردازد تا زاد و توشه‌ی جدیدی از آنها به چنگ آورد.

در روزهای عادی، این مرد بومی به آن قناعت می‌ورزد که لکه‌های رنگی بر دو گونه و دو شانه و سینه‌ی خود بگذارد، ولی در جشن‌ها، اگر از سر تا قدم خود را رنگی نکند، احساسی به او دست می‌دهد که شبیه است به احساس مردان برهنه

در نزد ما.

در بعضی از قبایل، مردان حق رنگ کردن را انحصاری خود قرار می‌دهند؛ در قبایل دیگر، زنان شوهردار حق ندارند گردن خود را رنگ کنند. با همه این احوال، طولی نکشید که زنان راز زیبا شدن به وسیله رنگها را، که از هنرهای بسیار کهن است، دریافتند. هنگامی که کاپتین کوک، سیاح معروف، ناچار شد مدتی در جزیره زلند جدید درنگ کند، مشاهده کرد که جاشوان کشتی او، هنگامی که از گردش در ساحل باز می‌گردند، نوک بینیهایشان سرخ یا زرد است؛ این نشانه‌ها از محبوبه‌های بومی آنان بر جای مانده بود. زنان فلاته، در افریقای وسطی، هر روز، چند ساعت را صرف تزئین خود می‌کنند: تمام شب، نوک انگشتان دست و پای خود را در برگ حنا می‌پیچند تا سرخ رنگ شود، و دندانهای خود را متناوباً به رنگهای آبی و زرد و سرخ رنگین می‌سازند و گیسوان خود را نیلی می‌کنند و مژگان خود را با سولفور آنتیموان زینت می‌دهند. هر زن قبیله بونگو، در صندوق اسباب بزک خود، همیشه موجینهایی برای کندن موهای مژه و ابرو، سنجاقهای زلفی به شکل نیزه، انگشتریها و زنگوله‌ها، تکه‌ها، و سنجاق قفلیهای فراوان دارد.

انسانهای اولیه، مانند یونانیان زمان پریکلز، چون از اینکه رنگها زود از بین می‌رفت خرسند نبودند، در صدد برآمدن کاری کنند که زینت بدنشان مدت بیشتری دوام کند؛ به این ترتیب بود که خالکوبی و شکافتن پوست و لباس پیدا شد. در بسیاری از قبایل، مرد و زن هر دو، رنج سوزن را تحمل می‌کنند و، حتی لبهایشان را که بسیار حساس است، خال می‌کوبند. در گروئنلند، مادران در کودکی دختران خود را خالکوبی می‌کنند، به این امید که زودتر به شوهر بروند. ولی، چون غالباً خالکوبی آن اندازه تأثیر را که می‌خواهند ندارد، به همین جهت، در بسیاری از موارد، گوشت و پوست بدن را می‌شکافند تا جذابیت در

برابر دوستان زیادتر شود، یا ترس دشمنان را فزونتر سازد. چنانکه تفوفیل گوتیه می‌گوید: «آن مردم، چون پارچه و لباس برای گلدوزی و سوزنزی ندارند، این عمل را بر روی پوست بدن خود انجام می‌دهند». گوشت بدن را با صدف یا با سنگ چخماق می‌شکافند و غالباً برای آنکه شکاف بزرگتر شود، گلوله‌ای از گل رس در آن شکاف می‌گذارند؛ بومیان تنگه تورس زخمهایی از این قبیل دارند که به اندازه یک سردوشی وسعت دارد؛ و مردم قبیله آبتوکوتا تن خود را به قسمی می‌شکافند که پوستشان شبیه پوست سوسمار یا نهنگ یا سنگ‌پشت شود.

چنانکه گئورک می‌گوید: «هیچ‌جای از بدن را نمی‌توان یافت که، از راه غرور، یا به خاطر تزئین با رنگ یا خال، یا تغییر شکل با کشیدن یا فشردن یا نظایر آن، حادثه‌ای در آن اتفاق نیفتاده باشد. اسم مردم قبیله بوتوکودو مشتق از کلمه بوتوک (botoque) به معنی توپ یا میله‌ای است که از کودکی در لب زیرین و در گوش خود قرار می‌دهند و گاه به گاه آن را بزرگتر می‌کنند تا سوراخ وسیعتر شود، به طوری که بتدریج قطر آن به ده سانتیمتر می‌رسد. زنهای هوتنتوت لبهای کوچک آلت تناسلی خود را آنقدر کش می‌دهند تا بزرگ و طولانی شود و به صورتی در آید که به آن «لنگ هوتنتوت» نام می‌دهند، و بسیار مورد پسند مردان قرار می‌گیرد؛ گوشواره و حلقه بینی چیزی است که همه‌جا مورد استعمال است؛ مردم چیپسلند چنین عقیده دارند که اگر کسی بدون حلقه‌ای در بینی از دنیا برود، در زندگی دیگر دچار عذاب سخت خواهد شد. ممکن است یک خانم عصر جدید همه اینها را وحشیگری بداند، ولی خود او در عین حال گوشش را برای گوشواره سوراخ می‌کند و گونه و لبانش را غازه می‌مالد و موی زیر ابرویش را برمی‌دارد و فرمژه می‌زند و به چهره و گردن و بازو پودر می‌مالد و پای خود را در کفشهای تنگ می‌فشرد! جاشوان خالکوبیده ما، از «وحشیانی» که در سفرهای خود دیده‌اند، با غرور و با احساس دلسوزی نسبت به آن بینوایان پست سخن می‌رانند؛ دانشجوی اروپایی که از خود، نسبت به کسانی که تن خود را

می شکافته‌اند، اکراه نشان می‌دهد، به زخمهایی که در جنگ تن به تن برداشته می‌نازد و آنها را علامت شرف و بزرگواری می‌داند!

ظن غالب آن است که لباس، در ابتدا، برای زینت ایجاد شده و بیشتر برای آن بوده است که یا از ارتباط جنسی جلوگیری کند یا آن را تشدید کند، نه برای آنکه دافع سرما باشد یا عورت را بپوشاند. کیمبرها چنان عادت داشتند که لخت و عریان روی برف بخوابند و بلغزند؛ هنگامی که داروین بر یکی از فوئجیان از سرما رحمت آورد و لباس پنبه‌ای سرخ رنگی به او داد، آن مرد لباس را پاره پاره کرد و هر پاره را به یکی از یاران خود بخشید و همه با آن تکه‌ها خود را زینت کردند؛ به گفتهٔ کوک «این مردم از برهنه بودن کمال خرسندی را دارند و همه در فکر زیبایی هستند». همچنین زنان قبیله‌ای در اورنیوکو، هنگامی که مبلغان مسیحی به آنان لباس می‌دادند، آن لباسها را به شکل نوار پاره کرده، دور گردنهای خود می‌آویختند و می‌گفتند که «از لباس پوشیدن عار دارند». یکی از مؤلفان راجع به مردم برزیل قدیم می‌نویسد که معمولاً برهنه به سر می‌برند، و بر گفتهٔ خود چنین می‌افزاید که: «بعضی از آنان اینک لباس می‌پوشند، ولی این پوشیدن بیشتر از لحاظ جلفی است و از آن جهت که مجبورند این کار را بکنند، نه از آن جهت که بخواهند خود را بیوشانند و ستر عورت کنند... به همین جهت، هر وقت از محل خود خارج می‌شوند، لباسی که می‌پوشند فقط تا زیر شکمشان را می‌پوشانند، و باقی لباسها را در کوخ خود می‌گذارند؛ بعضی از آنها عرقچینی نیز بر سر خود می‌نهند» هنگامی که مقرر شد تا لباس، علاوه بر زینت، چیز دیگری باشد، نشانهٔ این گردید که زن لباس پوشیده شوهر دارد و نسبت به شوهر خود وفادار است؛ یا برای این به کار رفت که قالب جمالی زن را بهتر مجسم سازد. اغلب اوقات مشاهده می‌کنیم که زن سادهٔ اولیه از لباس همان چیز را می‌خواست که زنان پیشرفتهٔ عصرهای بعد از آن می‌خواهند؛ به این معنی که

مقصود وی آن نیست که لباس برهنگی او را بپوشاند، بلکه چنان می‌خواهد که لباس لطفاندام او را در نظر دیگران آشکارتر نمایش دهد؛ راستی که همه چیز در تغییر است، مگر زن و مرد!

هر دو جنس زن و مرد، پیش از آنکه به فکر پوشاندن خود بیفتند، در بند زینت خود بوده‌اند؛ بازرگانی اولیه کمتر به ضروریات می‌پرداخت، بلکه عمل عمده آن در خصوص ادوات زینت و اسباب بازی بود؛ جواهرات از کهنترین عناصر مدنیت به شمار می‌رود، و در مقبره‌هایی که از بیست هزار سال قبل به یادگار مانده گردنبندهایی از صدف و دندان حیوانات یافته‌اند. زینت‌آلات، که ابتدا ساده و کم‌حجم بوده، رفته رفته بزرگتر می‌شده و همیشه در زندگی نقش عظیمی داشته است. زنان قبیله گالا از انگشتریهای استفاده می‌کردند که وزن هر یک سه کیلوگرم بود، و بعضی از زنان دینکا با خود پنجاه کیلوگرم جواهر و اسباب زینت همراه داشتند. یکی از زنان مجلل افریقایی از انگشتریهای مسین بزرگی استفاده می‌کرد که در آفتاب گرم می‌شد، و به همین جهت ناچار شد کنیزی به خدمت آورد که بر او سایه افکند و در گرما او را باد بزند. ملکه طایفه وابونیا، در کنگو، به دور گردن خود حلقه مسینی داشته است به وزن ده کیلو، به همین جهت ناچار بوده است بیشتر اوقات را به حال دراز کشیده بر روی زمین به سر برد. زنان فقیر، که جواهرات سبک وزن داشتند، سعی می‌کردند، در طرز راه رفتن، از کسانی که جواهرات سنگین وزن دارند تقلید کنند تا، به این ترتیب، آبرویی به دست آورند.

بنابراین، باید گفت که نخستین علت پیدایش هنر میلی است که انسان به زیبا جلوه دادن خود دارد. این کار در واقع شبیه است به عملی که حیوانات در حین جفتگیری می‌کنند، و حیوان نر بال و پر رنگین خود را در مقابل ماده می‌گسترانند. همان‌گونه که حب ذات و حب محبوب، هر وقت شدید شود و از

اندازه بگذرد، به دوستی تمام طبیعت سر می‌زند، همان گونه هم، میل ایجاد زیبایی از جهان شخصی تجاوز می‌کند و تمام دنیای خارجی را فرا می‌گیرد. روح بشر می‌خواهد احساسات ضمیر خود را با قالبهای مجسم و مادی تعبیر کند؛ به همین جهت است که رنگ و شکل را وسیله این تعبیر قرار می‌دهد.

به این ترتیب، هنر وقتی آغاز می‌کند که انسان به فکر تزیین اشیا می‌افتد؛ شاید نخستین مرحله‌ای که انسان این احساس خود را، در آن، لباس تجلی پوشانیده مرحله کوزه‌گری بوده است. درست است که چرخ کوزه‌گری، مانند خط نویسی و ایجاد حکومت، زائیده دوره‌های تاریخی است، مردم اولیه- و اگر صحیحتر بخواهیم، زنان اولیه-، پیش از آنکه این چرخ به وجود بیاید، توانسته‌اند صنعت کوزه‌گری را به مرحله هنر برسانند، و با خاک و آب و دستهای ماهر خود صورتهایی پرداخته‌اند که عقل در آن حیران می‌ماند؛ برای نمونه در این خصوص، باید از کوزه‌هایی که مردم قبیله بارونگا، در افریقای جنوبی، یا هندی شمردگان پوئبلو ساخته‌اند نام ببریم.

هنگامی که کوزه‌گر بر روی ظرفهای ساخته خود نقشهای رنگینی نقش می‌کرد، در واقع هنر نقاشی را به وجود می‌آورد؛ چه، در نزد ملل اولیه، هنر نقاشی هنر خاصی به شمار نمی‌رفت، بلکه از متعلقات کوزه‌گری و مجسمه‌سازی محسوب می‌شد. مردم فطری الوان مختلف را با گلهای رس رنگارنگ می‌ساختند: مثلاً، ساکنان جزایر آندامان، برای ساختن رنگ، گل اخرا را با روغن یا پیه مخلوط می‌کردند. و با این رنگها سلاح و اثاث خانه و ظروف و لباسها و حتی خانه‌های خود را رنگ می‌زدند. بسیاری از قبایل شکارورز افریقا یا اقیانوسیه، بر دیوار غارها یا بر روی سنگهای نزدیک مسکن خود، تصاویری بسیار عالی از حیواناتی که در شکار آنها بوده‌اند رسم کرده‌اند که هنوز باقی است.

مجسمه‌سازی نیز، مانند نقاشی، از فن کوزه‌گری نتیجه شده: کوزه‌گر بزودی دریافت که نه فقط می‌تواند ظرفهای مفید بسازد، بلکه ممکن است صورت و مجسمه‌ای از اشخاص را تهیه کند که به عنوان طلسم و جادو به کار رود؛ پس از آن، کم‌کم، به این فکر افتاد که خود این صورتهای ساخته شده می‌تواند وسیله‌ی حظ بصر باشد و زیبایی را نمایش دهد. اسکیموها، با شاخ گوزن و عاج فیل‌های دریایی، مجسمه‌های کوچک حیوان و انسان را می‌سازند. همین‌طور انسان اولیه احتیاج داشت که کوخ خود را با علامتی ممتاز سازد، یا پایه‌ی توت‌م پگوری را با مجسمه‌ی کوچکی، که نماینده‌ی معبود یا مرده‌ی اوست، مشخص کند. اول به این اندازه راضی بود که خطوط صورت را بر روی چوب نقش کند، پس از آن به ساختن مجسمه‌ی سر پرداخت، و سپس به این فکر افتاد که تمام قطعه چوب را به شکل مجسمه بتراشد؛ از همین عمل، که برای مشخص ساختن گور پدران آغاز شده بود، عمل مجسمه‌سازی به صورت هنری پیدا شد. به همین ترتیب است که مردم قدیم جزیره‌ی ایستر مجسمه‌های عظیمی بر روی مقابر مردگان خود نصب کرده‌اند که هر مجسمه فقط از یک قطعه سنگ ساخته شده؛ صدها از این مجسمه‌ها موجود است که بلندی بعضی از آنها به شش متر می‌رسد؛ و در میان آنها - که افتاده و خرد شده - مجسمه‌ی تا ۱۸ متر هم دیده‌اند.

آیا فن معماری چگونه پیدا شده است؟ البته نمی‌توان این اسم را بر عمل ساختن کوخهای گلی دوره‌های اولیه اطلاق کرد، چه مقصود از معماری تنها ساختن خانه نیست، بلکه منظور از این کلمه ساختمان بناهای زیبا و عالی است. می‌توان چنین تصور کرد که معماری از روزی پیدا شده که مردی یا زنی به فکر آن افتاده است که خانه‌ای که می‌سازد، علاوه بر اینکه برای زندگی مفید باشد، از لحاظ ظاهر هم زیبا و دلپسند باشد. و شاید این فکر تزئین خانه، پیش از آنکه به خانه‌های مسکونی تعلق گرفته باشد، در مورد مقابر عملی شده باشد؛ در همان حین که از میله‌ی تذکاری بالای گور، فن مجسمه‌سازی بیرون آمده، خود گور نیز

به صورت معبد درآمدہ است؛ چہ مردگان، در نزد ملل اولیہ، مهمتر و قویتر از زندگان به شمار می‌رفته‌اند. علاوہ بر آن. مردگان، ناچار، برای ابد در یک خانہ سکونت می‌کنند، در صورتی کہ زندگان دایماً از اینجا به آنجا می‌روند و خانہ دایمی چندان به کارشان نمی‌خورد.

قطعی است کہ انسان، از زمانہای بسیار دور، و شاید پیش از آنکہ به فکر مجسمہ سازی و بنای مقبرہ بیفتد، از نعمات لذت می‌برده و از بانگ و چہچہہ حیوانات و جستن و منقار کوفتن آنها تقلید کردہ و، از این میان، بہ آواز و رقص پی برده است؛ شاید ہم، مثل حیوان، پیش از آنکہ بہ سخن درآید، بہ آواز خواندن پرداختہ باشد؛ و بعید نیست کہ فن رقصیدن درست معاصر با آواز خواندن بودہ باشد. در واقع هیچ هنری نیست کہ بیشتر و بہتر از رقص خصوصیتها و اخلاق مردم اولیہ را جلوہ گر سازد: رقص بہ قدری تکامل و تغییر پیدا کردہ و از سادگی اولیہ خود دور شدہ و حالت تعقید پیدا کردہ کہ رقصہای مردم متمدن ہرگز بہ پای آن نمی‌رسد. جشنہای بزرگ، در میان قبایل، با رقص دستہ جمعی یا انفرادی آغاز می‌شود؛ ہمین طور جنگہای بزرگ با گامہا و سرودہای جنگی شروع می‌گردد؛ و اجتماعات بزرگ دینی آمیختہ‌ای از آواز و نمایش و رقص است. آنچه امروز در نظر ما بازی و تفریح بہ نظر می‌رسد، بیگمان، برای انسان اولیہ از امور جدی بہ شمار می‌رفته است؛ هنگامی کہ می‌رقصیدند، تنها قصدشان خوشگذرانی و لذت نبود، بلکہ می‌خواستند بہ طبیعت و خدایان چیزہایی را تلقین کنند و، بہ وسیلہ رقص، طبیعت را بہ خواب مغناطیسی درآوردہ، بہ زمین دستور دہند کہ حاصل خوبی بہ بار آورد. سپنسر ریشہ رقص را در تشریفات می‌داند کہ هنگام بازگشت یک رئیس پیروز شدہ از میدان جنگ بہ موقع اجرا گذاشتہ می‌شدہ؛ ولی فروید آن را تعبیری طبیعی از شہوات جنسی می‌داند و می‌گوید کہ رقص فنی است کہ، بہ شکل دستہ جمعی، حس عشق را برمی‌انگیزد. اگر بہ این دو، نظریہ محدود سابق خود را، کہ رقص از

جشنها و آداب و مناسک دینی تولید شده، بیفزاییم و هر سه نظریه را، با هم، ریشه پیدایش رقص بدانیم، گویا به بهترین توجیه در این باره رسیده باشیم.

می‌توان گفت که نواختن آلات موسیقی، و هنر نمایش نیز از رقص تولید شده است؛ ظاهراً میل اینکه رقص آهنگ خاصی داشته باشد و، در فواصل معین، اصوات اضافی با آن همراهی کند و اثرش را شدیدتر سازد سبب پیدایش آلات موسیقی شده است؛ کما اینکه، برای نیرومند ساختن احساسات وطنی یا جنسی به وسیله بانگها یا نغمات موزون، پیدا شدن چنین اسبابهایی ضروری می‌نموده است. البته اصواتی که از آلات موسیقی اولیه می‌توانسته‌اند بیرون بیاورند محدود بوده، ولی این ادوات، از لحاظ نوع و شکل، صورتهای بیشماری داشته است. انسان اولیه تمام موهبت خود را به کار انداخته و از شاخ، پوست، صدف، عاج حیوانات، برنج، مس، خیزران، و چوب انواع مختلف بوق، طبل، نی، شیپور، سنج، زنگ، و غیره ساخته و این آلات مختلف را با رنگها و نقشها و کنده‌کاریها زینت بخشیده است. از زه کمان قدیمی دهها نوع آلات موسیقی درست شده، که ساده‌ترین آنها چنگ کهن است که امروز به صورت عالی ویولون و پیانو درآمده است. کم‌کم، در میان قبایل کسانی پیدا شدند که کارشان رقصیدن و آواز خواندن بود، رفته رفته، مردم، به صورت مبهمی، مفهوم گام موسیقی را فهمیدند؛ تقریباً همه گامهایی که مورد استعمال آن مردم بود از نوع گام مینور بوده است.

انسان «وحشی»، از ترکیب موسیقی و آواز و رقص، هنر نمایش و اپرا را ابداع کرد. در میان مردم اولیه، رقص در بیشتر اوقات حالت تقلیدی داشته و از تقلید حرکات حیوان و انسان تجاوز نمی‌کرده است؛ رفته رفته، برای آن ترقی حاصل شد، و به وسیله آن افعال و حوادث را موضوع تقلید در رقص قرار دادند. بعضی از قبایل استرالیا رقص جنسی خاص داشتند: اطراف گودالی را شاخه‌های درخت می‌نشانند و آن را رمزی از فرج زن قرار می‌دادند، پس از آن، به حرکات

عاشقانه رقص پرداخته، نیزه‌های خود را به طرف گودال دراز می‌کردند و، به این ترتیب، عمل جنسی را نمایش می‌دادند؛ بومیان شمال غربی استرالیا مرگ و زنده شدن پس از مرگ را به شکل خاصی نمایش می‌دادند که فقط از لحاظ سادگی با نمایشهای معمایی قرون وسطی یا نمایشهای عاطفی عصر جدید متفاوت بود: رقص‌کنندگان، با حرکات ملایمی، سر خود را به طرف زمین خم می‌کردند و آن را در میان شاخه‌های درختی که در دست داشتند پنهان می‌ساختند و، به این ترتیب، مرگ را مجسم می‌کردند؛ در این هنگام، رئیس دسته اشاره‌ای می‌کرد و همه ناگهان سر برمی‌داشتند و با شدت و حدتی به رقص و خواندن می‌پرداختند و، با این عمل خود، بعث و زندگی دوباره را نمایش می‌دادند. به این شکل، یا نظایر آن، هزاران گونه نمایش صامت (پانتومیم) انجام می‌دادند تا بزرگترین حوادث قبیله یا کارهای حیات یک فرد را مجسم سازند. هنگامی که نغمه‌پردازی از این گونه نمایشها جدا می‌شد، رقص به تئاتر مبدل گردید، و به این ترتیب یکی از بزرگترین صورتهای هنری در عالم پیدا شد.

بدینگونه است که مردم غیرمتمدن قالبها و صور و مبانی مدنیت را طرحریزی کرده‌اند. اکنون، چون نظری به مجموع آنچه درباره فرهنگ اولیه گفته شد بیندازیم، خواهیم دید که در ضمن آن، تمام عناصر و اجزای مدنیت موجود است، جز دو عنصر، که یکی خط نویسی است و دیگری حکومت و دولت. اصول و مبادی حیات اقتصادی ما، از شکار و ماهیگیری و چوپانی و کشاورزی و حمل و نقل و بنایی و صنعت و تجارت و امور مالی، همه در آن دوره‌ها پیدا شد؛ همچنین تمام سازمانهای سیاسی ساده، یعنی عشیره و خانواده و اتحادیه قریه و قبیله، در این مرحله از زندگانی بشری ریشه گرفت؛ در همین دوره‌هاست که آزادی و نظم، یعنی این دو عنصر متضادی که تمام مدنیت بر گرد آنها می‌چرخد، برای اولین مرتبه، با یکدیگر سازگاری پیدا کردند. در همین مراحل اولیه است

که قانون و عدالت آغاز کرد و اصول اخلاق، که عبارت از تربیت کودکان و انتظام عمل جنسی و تلقین شرافتمندی و حفظ آبرو و مراعات آداب سلوک و دوستی است، ظاهر گردید؛ همچنین شالودهٔ دین گذاشته شد و، از بیم و امید مبتنی بر آن، تکیه‌گاهی برای اخلاق و حفظ اجتماع فراهم آمد؛ سخن گفتن پیش رفته و زبانهای مفصل و پرطول و تفصیل از آن بیرون آمد؛ جراحی و پزشکی آغاز کرد و طلیعهٔ محقر علوم و ادبیات و هنرها ظاهر شد. از همهٔ اینها بالاتر این است که، در مراحل اولیه، ابداع شگفت‌انگیزی صورت گرفته و، از جهان پریشان و درهم، نظم و قاعده‌ای بیرون آمد، و هر روز راهی تازه، از زندگانی حیوانی به سوی حیات انسان فرزانه و حکیم، باز شده است. اگر همین «وحشیان» نبودند و سده‌زار سال وقت را صرف تجربه و تجسس نمی‌کردند، هرگز ممکن نبود که مدنیته بر روی زمین پیدا شود. ما، تقریباً، همه چیز خود را به آنان مدیونیم، همان‌گونه که یک بچهٔ خوشبخت، و حتی یک بچهٔ منحط از والدین خود ثمرهٔ زحمات فراوانشان را به میراث می‌برد و به فرهنگ و امنیت و آسایش خاطر می‌رسد.

فصل ششم

ماقبل تاریخ و آغاز مدنیت

۱- فرهنگ عصر دیرینه سنگی (حجر قدیم)

منظور از مطالعه ماقبل تاریخ - داستان علم باستانشناسی

شاید در آنچه تاکنون گفته‌ایم آن اندازه دقت را که لازم بوده است به عمل نیاورده باشیم، و ممکن است این فرهنگهای اولیه، که آنها را به عنوان اصول مدنیت موجود مورد بحث قرار دادیم، عین آن عناصری نباشد که مدنیت ما از آن نتیجه شده است؛ آیا ممکن نیست که آن فرهنگهای اولیه بازمانده‌های تحلیل رفته فرهنگهای عالیتري باشد که هنگام از بین رفتن دوره‌های یخچالی و حرکت انسان از منطقه استوایی به منطقه معتدله شمالی برجای مانده است؟ ما تاکنون می‌خواستیم این نکته را فهم کنیم که تمدن به صورت کلی چگونه ایجاد می‌شود و صورت خاصی به خود می‌گیرد، اینک می‌خواهیم اصول و مبانی مدنیت مخصوص خود را در دوران ماقبل تاریخ (۱) مورد مطالعه قرار دهیم.

می‌خواهیم بدانیم که به چه کیفیت انسان ماقبل تاریخ مقدمات تمدن تاریخی را فراهم آورده است؛ البته بحث ما در این باب بسیار خلاصه خواهد بود، چه این بحث با غرضی که داریم، و این کتاب را برای خاطر آن نوشته‌ایم، ارتباط فراوان ندارد. می‌خواهیم بدانیم که چگونه انسان جنگل یا انسان غار پیش‌رفته و به صورت معمار مصری، منجم بابلی، پیغمبر عبری، فرماندار ایرانی، شاعر یونانی،

۱. مقصود ما از اصطلاح ماقبل تاریخ تمام دوره‌هایی است که قبل از دوره تاریخی وجود داشته و ما از آنها تاریخ مدونی در دست نداریم.

مهندس رومی، مرتاض هندی، هنرمند ژاپنی، یا حکیم چینی درآمده است. برای این کار باید علم مردمشناسی را از راه باستانشناسی مورد مطالعه قرار داده، به سیر خود ادامه بدهیم تا به دوره تاریخی برسیم.

اکنون جویندگان مختلف، در تمام سطح زمین، مشغول کاوش و تفحص هستند: دسته‌ای به آرزوی یافتن طلا؛ گروهی به قصد پیدا کردن نقره یا آهن یا زغال سنگ، و عده فراوانی برای خاطر دانایی و رسیدن به علم و معرفت.

راستی بسیار شگفت‌انگیز است که عده‌ای در فکر آن هستند که آلات و افزارهای عصر سنگی را از داخل زمین در اطراف رودخانه سوم، بیرون بیاورند، و با گردنهای کشیده چشم به سقف غارهای ماقبل تاریخی می‌دوزند و تصاویر درخشانی را که بر آنجاها رسم شده مورد مطالعه قرار می‌دهند؛ دسته‌ای دیگر مجموعه‌های قدیمی را از گورهای چو-کو-تین بیرون می‌آورند و شهرهای مدفون شده را در موهنجودارو یا یوکاتان اکتشاف می‌کنند؛ خاکها و خرابیهای قبور مصری را، که بر نبش‌کنندگان آنها لعنت فرستاده‌اند، با سبد و زنبیل برمی‌دارند و از چهره کاختهای مینوس و پریام گرد می‌افشانند و از خرابه‌های تخت جمشید پرده برمی‌دارند و در سرزمین افریقا، به امید رسیدن به بازمانده‌هایی از کارتاژ، حفاری می‌کنند و در جوف جنگلها به معابد آنگکور می‌رسند. در سال ۱۸۳۹، در شهر آبوپل فرانسه، بوشه دپرت برای نخستین بار به آثار و ادواتی از عصر حجر دست یافت، و مدت نه سال مورد سخریه همه مردم قرار گرفت؛ چه همه در آن زمان خیال می‌کردند که وی دچار فریبی شده است. در ۱۸۷۲، شلیمان با پول خود، و حتی با دست خود، جدیدترین شهر، از شهرهایی که متوالیاً در تروا ساخته شده بود، را از زیر خاک بیرون آورد؛ او هم با خنده تردیدآمیزی مورد استقبال عصر خود قرار گرفت. در هیچ قرنی، توجه به تاریخ به اندازه قرنی نبوده است که پس از مسافرت شامپولیون جوان، در مصاحبت ناپلئون جوان، به مصر (در سال ۱۷۹۶) واقع می‌شود؛ امپراطور جوان از مصر دست خالی بازگشت،

ولی شامپولیون، هنگام بازگشت، تمام مصر و گذشته و حال آن را در مشت خود داشت. از آن زمان است که هر نسلی مدنیته‌ها و فرهنگ‌های تازه را اکتشاف می‌کند و گام تازه‌ای برای رسیدن به معرفت بیشتر دربارهٔ انسان، و تکامل او بر سطح زمین، برمی‌دارد. در زندگی نوع بشر سفاک و خونریز، هیچ چیز زیباتر از این کنجکاوی شریف و این تمایل خستگی‌ناپذیر و حریصانه برای رسیدن به علم و دست یافتن به معرفت وجود ندارد.

۱- مردم عصر دیرینه سنگی

اوضاع زمینشناختی - اشکال و نژادهای مختلف بشر

تاکنون کتابهای فراوان و بزرگی نوشته شده تا اطلاعاتی که راجع به انسان اولیه در دست است در معرض مطالعه گذاشته شود و، در عین حال، بی اطلاعی ما نسبت به آن مردم زیر پردهٔ این نوشته‌ها مخفی بماند. ما این کار را به علوم دیگری که مبتنی بر فرض و تخیل است وامی‌گذاریم تا دربارهٔ انسان دو عصر دیرینه سنگی و نوسنگی آنچه به نظرشان می‌رسد بگویند؛ آنچه اینک در صدد آن هستیم این است که معلوم داریم دو تمدن دیرینه سنگی و نوسنگی چه تأثیری در فرهنگ و زندگی معاصر ما داشته‌اند.

آنچه باید در متن و زمینهٔ این داستان مورد نظر ما قرار گیرد آن است که زمین آن روزگار با زمینی که اینک ما زندگی گذران خود را بر آن می‌گذرانیم بسیار تفاوت داشته است. بدون شک، زمین آن روزگاران در زیر فشار امواج یخ، که گاه به گاه آن را تحت فشار قرار می‌داده، می‌لرزیده، به همین جهت منطقه‌ای که اکنون منطقهٔ معتدله نام دارد، در طول مدت هزاران سال، در حکم منطقهٔ منجمده بوده است؛ در تحت اثر همین فشار یخ متحرک بوده است که توده‌های بسیار عظیم سنگ، همچون هیمالایا و آلپ و پیرنه، برجای مانده است. (۱)

۱. زمین‌شناسان تاریخ عصر یخبندان اول را ۵۰۰,۰۰۰ سال قبل از میلاد، و فاصلهٔ میان دو عصر یخبندان اول و دوم را بین ۴۰۰ و ۴۷۵ هزار سال قبل از میلاد تخمین می‌زنند؛ عصر یخبندان دوم تاریخی در حدود ۴۰۰,۰۰۰ سال قبل از میلاد دارد، و تاریخ دومین دورهٔ فترت میان عصرهای یخبندان بین ۳۷۵ و ۱۷۵ هزار سال قبل از میلاد است؛ یخبندان سوم در ۱۷۵۰۰۰ قبل از میلاد «««»»

اگر نظریه‌های ناپایدار علمی را بپذیریم، باید بگوییم موجودی که، پس از آموختن تکلم، انسان نامیده شده، یکی از انواع حیواناتی است که توانسته است پس از آن همه قرنهای یخبندان، در نتیجه سازگار کردن خود با محیط باقی بماند. هنگامی که، در فترت میان عصرهای یخبندان، یخچالها واپس می‌کشیده‌اند، این مخلوق شگفت‌انگیز به آتش دست یافته و توانسته است با هنر سنگتراشی و استخوان‌تراشی اسبابها و آلاتی بسازد و راه را برای رسیدن به تمدن هموار کند.

اکنون آثار و بقایایی به دست آمده است که، با وجود شک و تردیدهایی که در تاریخ آنها می‌شود، می‌توان گفت مربوط به این انسان ماقبل تاریخ است. در سال ۱۹۲۹ یک عالم دیرینشناس چینی به نام و.س.پی در غاری در چو-کو-تین، در شصت کیلومتری پپینگ، جمجمه‌ای به دست آورد که دانشمندانی چون آبه بروی و الیت سمیت آن را جمجمه انسانی می‌دانند؛ نزدیک آن جمجمه آثار آتش و سنگهایی به دست آمد که، بدون شک، توسط انسان به کار می‌رفته است؛ همراه استخوانهای آن انسان، استخوانهای جانورانی هم یافتند از دوره پلیستوسن، که زمان آن را یک میلیون سال قبل تخمین می‌زنند. عقیده عمومی بر این است که جمجمه پکن قدیمیترین جمجمه بشری، و افزارهایی که با آن یافته شده کهنه‌ترین دست‌افزار انسانی است. نیز داوسن و وودوارد، در پیلتداون، در ایالت ساسکس انگلستان، به سال ۱۹۱۱ استخوانهایی به دست آوردند که ممکن است انسانی باشد؛ همینهاست که اکنون به نام «انسان

«» اتفاق افتاده، و دوره فترت سومی که میان عصرهای یخبندان اتفاق افتاد تاریخش میان ۱۵۰ تا ۵۰ هزار قبل از میلاد تخمین می‌شود؛ عصر یخبندان چهارم (که نسبت به ما آخری است) تاریخی میان ۵۰ تا ۲۵ هزار قبل از میلاد دارد. ما اکنون در دوره فترت پس از یخبندان هستیم، که طول مدت احتمالی آن هنوز حساب نشده است. این مطالب و جزئیات دیگر، بوضوح، در جدول ضمیمه این فصل نمایانده شده است.

پیلِتداون»، یا ائوآنتروپوس (به معنی انسان سنگ)، نامیده می‌شود و تاریخ آن را میان یک میلیون تا ۱۲۵ هزار سال قبل از میلاد تخمین می‌زنند. نسبت به استخوان جمجمه و استخوانهای رانی که در ۱۸۹۱، در جاوه، و استخوان فکی که در ۱۹۰۷ در هایدلبرگ یافت شده نیز چنین حدسهایی می‌زنند.

کهنه‌ترین سنگواره‌ای که بدون شک و تردید انسانی است، در نئاندرتال، نزدیک دوسلدورف آلمان، در سال ۱۸۵۷ پیدا شده، و ظاهراً مربوط است به ۴۰۰۰۰ سال قبل از میلاد - استخوانهای انسان دیگری که در بلژیک و فرانسه و اسپانیا و حتی در سواحل دریای جلیل (فلسطین) یافت شده شبیه آن است - و همه این اکتشافات علما را بر آن داشته است که تصور کنند نوعی از انسان، به نام «انسان نئاندرتال»، در حدود ۴۰۰۰۰ سال قبل، در تمام اروپا زیست می‌کرده است؛ این نوع انسان کوتاه قد بوده، ولی ظرفیت جمجمه‌اش ۱۶۰۰ سانتیمترمکعب، یعنی ۲۰۰ سانتیمترمکعب از جمجمه انسان عصر حاضر بیشتر بوده است.

تاریخ اکتشاف	انواع انسان	تقسیمات از لحاظ مردمان‌شناسی	دوره‌های زمین‌شناختی		
			دوره	دور	طبقة
۱۹۲۹	پکن [سینانتردیوس پکینسیس]	عصر حجر نئدیم (دوره سنگی) سنگ غیر صیقلی	پالئوسن (جدیدترین)	دوره چهارم	نخستین دوره فترت یخبندان دومین دوره فترت یخبندان سومین دوره فترت یخبندان چهارمین دوره فترت یخبندان پس از یخبندان
۱۸۹۱	پیتکاترودیوس				
۱۹۰۷	هایدلبرگ				
۱۹۱۱	پیتلدون [نواآتردیوس]				
۱۸۵۷	نئاندرتال				
۱۸۶۸	کرو-ماتیون	عصر میانه سنگی (دوره انتقال) عصر حجر جدید یا نوسنگی (سنگ صیقلی شده)	هولوسن (کاملاً جدید)	دوره پنجم	پس از یخبندان
		عصر مفرغ (۵۰۰۰-۱۸۰۰ ق م در خاور زمین، و ۲۰۰۰-۱۰۰۰ ق م در اروپا) عصر آهن (۱۸۰۰ ق م در خاور زمین، و ۱۰۰۰ ق م در اروپا)			

انسان سابق‌ال تاریخ

فرمانگها	محل یافتن آثار	بلندی قامت به متر	ظرفیت جمجمه به سانتیمتر مکعب	تاریخ تقریبی قبل از میلاد
	چو-کو-تین (در چین)	۱.۵۳ متر	۹۵۰	۱۰۰۰۰۰۰ ۵۷۵۰۰۰
	نزدیک ژرینلی (در چاوه)			۳۰۰۰۰۰۰
	هایدلیگ (آلمان)		۱۳۰۰	۱۲۵۰۰۰۰
مایل شلی	سانکس (انگلستان)			۱۰۰۰۰۰۰
شلی	شلی (فرانسه)			۷۵۰۰۰
آشولی	سنت - آشول (فرانسه)	۱.۶۰ متر		۴۰۰۰۰
موستری	آلمان و موسیه (فرانسه)	۱.۶۰ متر	۱۶۰۰	۲۵۰۰۰
اوریپاک	اوریپاک (فرانسه)		۱۶۰۰	۲۰۰۰۰
مولترای	مولتره (فرانسه)			۱۶۰۰۰
ماگدالنی	مادلن (فرانسه)	۱.۸۲ متر	۱۵۹۰	۱۰۰۰۰
آزایی	ماس دو آزیل (فرانسه)			۷۰۰۰
فهرولات مطبخ	دلتاواک و غیره			۵۰۰۰
آیشینها	دوینهاوزن، سوئیس			۵۵۰۰
نخستین دندانها	بین‌النهرین، مصر و غیره (انسان اروپایی جدید)	۱.۶۰ متر	۱۵۵۰	

چنین به نظر می‌رسد که در حدود ۲۰۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح، این نوع بشری منقرض شده و انسان دیگری به نام «انسان کرو - مانیون» جانشین آن شده است؛ خود این اسم اشاره به غاری است به همین نام، در درهٔ دوردونی فرانسه، که به سال ۱۸۶۸ نخستین آثار این نوع انسان در آنجا به دست آمده است. بقایای انسانی از این نوع، که مربوط به همان زمان است، در جاهای مختلفی از فرانسه و سوئیس و آلمان و ویلز و بریتانیا نیز پیدا شده، و همه نمایندهٔ نژاد نیرومندی است که قدبلندی میان ۱/۷۸ و ۱/۹۳ متر داشته و ظرفیت جمجمه‌اش بین ۱۵۹۰ و ۱۷۱۵ سانتیمترمکعب بوده است. انسان کرو - مانیون نیز، مانند انسان نئاندرتال، «انسان غار» نامیده می‌شود؛ از آن جهت که بقایای این انسان در غارها به دست آمده، ولی این نکته دلیل آن نیست که آن انسانها، منحصرأ، در غارها به سر می‌برده‌اند؛ شاید این، خود، یک شوخی

تصادف باشد، که تنها استخوان مردمی که در غار می‌زیسته، یا در آنجا مرده‌اند، به دست علمای آثار باستانی افتاده باشد. مطابق نظریه‌ای که امروز مورد قبول است، این نژاد عالی از آسیا به اروپا هجرت کرده‌اند؛ و چنین تصور می‌رود که، هنگام مهاجرت، از آفریقا گذشته و از خشکی‌هایی که تصور می‌کردند آفریقا را به ایتالیا و اسپانیا متصل می‌سازد وارد اروپا شده باشند. طرز توزیع آثاری که از این انسان به دست آمده نشان می‌دهد که دهها، بلکه صدها، سال این مردم با انسان نئاندرتال در جنگ و ستیز بوده، تا آخر توانسته اروپا را از دست مالکان اصلی خود خارج سازد؛ شاید نزاعی که همیشه بین فرانسه و آلمان وجود داشته و دارد با این ریشه تاریخی بی‌ارتباط نباشد. به هر صورت، در پایان کار، انسان کرو-مانیون انسان نئاندرتال را از روی زمین اروپا برانداخت؛ از همین نژاد اساس نژاد اروپای غربی پیدا شد، و همین نژاد است که بنای تمدنی را که ما اکنون وارث آن هستیم طرح‌ریزی کرد.

آثار فرهنگی این نژاد بشری، و همچنین سایر نژادهای عصر دیرینه سنگی، بر حسب محلی که در مملکت فرانسه به آن آثار دسترسی پیدا شده، به هفت دسته تقسیم می‌شود؛ در هر هفت دسته، افزارسنگی انسان غیرصیقلی بوده. سه دسته اول آن نماینده فترتی است که میان دو عصر یخبندان سوم و چهارم وجود داشته است.

۱- «فرهنگ یا تمدن ماقبل شلی»، که تاریخ آن حدود ۱۲۵۰۰۰ سال قبل از میلاد است. سنگهایی که از این دسته به دست آمده بسیار کم دستکاری شده، و چنان می‌نماید که آنها را به حال طبیعی سنگی خود به کار می‌برده‌اند. چون، در بین این سنگها، سنگهای زیادی پیدا شده که دستگیره‌ای متناسب با مشت دست انسان دارد، و در طرف دیگر آن نوک یا کنار برنده‌ای دیده می‌شود، به این جهت، بسیاری از دانشمندان افتخار ساختن نخستین آلتی را که اروپاییان هنوز

به کار می‌برند، و عبارت از مشته سنگی یا بوکس سنگی است، به انسان دوره ماقبل شلی می‌دهند.

۲- «فرهنگ و تمدن شلی»، با تاریخی حدود ۱۰۰۰۰۰ سال قبل از میلاد؛ در این دسته مشته سنگی بیشتر دستکاری شده و شکل بادام را پیدا کرده و برای دست گرفتن متناسبتر شده است.

۳- «فرهنگ آشولی»، که تاریخ آن حدود ۷۵۰۰۰ سال قبل از میلاد است و آثار فراوانی از آن در اروپا، گروئنلند، ایالات متحده آمریکا، کانادا، مکزیک، آفریقا، خاور دور، هند، و چین به دست آمده. علاوه بر آنکه مشته سنگی کاملتر شده، افزارهای دیگر، مانند چکش، سندان، رنده، سرپیکان، سرنیزه، و چاقونیز به وسیله انسان با سنگ فراهم آمده، و مثل این است که این صنعت بشری با فعالیت پیشرفت می‌کرده است.

۴- «فرهنگ موستری»، که بقایای آن، در تمام قاره‌ها، آمیخته با بقایای انسان نئاندرتال دیده می‌شود، و تاریخ آن حدود ۴۰۰۰۰ سال قبل از میلاد است. در این دسته کمتر به مشته سنگی برمی‌خوریم، گویی دیگر دوره آن سپری شده و از مد افتاده است. افزارهای این دسته از یک لایه سنگ ساخته شده و تیزتر و سبکتر از مشته سنگی، و خوش ترکیبتر از آن است؛ چنان می‌نماید که با دستی ساخته شده که بیشتر به قواعد هنر آشنایی دارد. چون در دوره پلیستوسن، در فرانسه جنوبی، یک طبقه بالاتر بیایم، به آثار فرهنگ ذیل برمی‌خوریم.

۵- «فرهنگ اورینیاکی»، تقریباً ۲۵۰۰۰ سال قبل از میلاد. این دسته نماینده نخستین صنایع یخبندان، و همچنین نخستین فرهنگ شناخته شده از انسان کرو-مانیون است؛ در اینجا افزارهای استخوانی، مانند سوزن و مصقل و چیزهای

دیگر، به آلات سنگی اضافه می‌شود. اولین شکل هنر، با کندن نقش‌های ابتدایی بر روی سنگ یا مجسمه‌های ساده، که غالب آنها مجسمه زن لخت است، آشکار می‌شود.

۶- «فرهنگ سولوتره‌ای»، مربوط به ۲۰۰۰۰ سال قبل از میلاد، که آثار آن در فرانسه و اسپانیا و چکوسلواکی و لهستان به دست آمده. در این دسته، بر اسباب‌های دوره اورینیایی، ادوات دیگری چون درفش و رنده و مته واره و نیزه و سرنیزه اضافه می‌شود؛ با استخوان‌های نازک، سوزن‌های تیز و باریک ساخته شده، و از شاخ گوزن آلات فراوان تهیه شده است. بر روی شاخ گوزن تصاویری از حیوانات کنده‌کاری شده به دست آمده که از نقاشی‌های دوره سابق عالیتر است. هنگامی که انسان کرو-مانیون به بالاترین مراحل تکامل خود رسید، فرهنگ ماگدالنی روی کار آمد.

۷- «فرهنگ ماگدالنی»، که در تمام نواحی اروپا، حدود ۱۶۰۰۰ سال قبل از میلاد پیدا شده، وجه امتیازش آلات و افزارهای دقیق و متنوعی است که با عاج و استخوان و شاخ ساخته‌اند، مخصوصاً سنجاق‌ها و سوزن‌های ساخته شده به حد کمال رسیده است. در این فرهنگ از لحاظ هنر نقاشی، عصر نقاشی‌های آلتامیرا، شاهکار هنری انسان کرو-مانیون بوده است.

در همین فرهنگ‌های مختلف عصر دیرینه سنگی است که انسان ماقبل تاریخ شالوده صنایعی را که در تمام اروپا، تا هنگام انقلاب صنعتی، وجود داشته ریخته است؛ آنچه بیشتر در رسیدن این فرهنگ‌ها به تمدن کلاسیک و تمدن دوره جدید کمک کرده، طرز انتشار و توزیع صنایع عصر دیرینه سنگی بوده است. مجسمه انسانی، و تصاویری که در غارهای رودزیا در ۱۹۲۱ به دست آمده، و افزارهایی که دموورگان در ۱۸۹۶ در مصر پیدا کرد، و بازمانده‌های عصر دیرینه

سنگی، در ناحیه فیوم مصر، و اکتشافات خلیج ستیل، در افریقای جنوبی، همه، دلیل بر آن است که هنر عصر سنگ شکسته در «قاره تاریک» همان مراحل را پیموده که در اروپا نیز پیموده است حتی بعضیها، در نتیجه یافتن آثاری شبیه به آثار فرهنگ اورینیاکی در تونس و الجزایر، به این نظریه رسیده‌اند که اصل این فرهنگ افریقایی است، و نژاد کرو-مانیون اروپایی اصل افریقایی دارد آثار عصر دیرینه سنگی، علاوه بر آنچه گفته شد، در سوریه، هند، چین، سیبری، و نواحی دیگر آسیا نیز به دست آمده است. اندروز، و کسانی از مبلغان مسیحی پیش از او، در مغولستان به چنین آثاری دست یافته‌اند. همچنین در حفاریهای فلسطین استخوانهای انسان نئاندرتال و تبرهای سنگی موستری و اورینیاکی پیدا شده، و، چنانکه قبلاً گفتیم، به تازگی کهنترین آثار انسانی در پیپینگ به دست آمده است. در نبراسکا اسبابهایی به دست آمده که میهن پرستان متعصب تاریخ آن را ۵۰۰۰۰ سال قبل از میلاد تخمین می‌زنند؛ همچنین، در اوکلاهوما و مکزیک جدید، سرنیزه‌هایی پیدا شده که تاریخ ساخته شدن آنها را ۳۵۰۰۰ سال قبل از میلاد حدس می‌زنند. از این ارقام بزرگ بخوبی می‌توان دریافت که انسان از چه فاصله عظیمی گذشته تا از صورت انسان ماقبل تاریخ به صورت نخستین انسان دوره تمدن رسیده است.

۲- صنعت و هنر در عصر دیرینه سنگی

افزارها - آتش - نقاشی - مجسمه‌سازی

اگر برای پی بردن به طرز زندگی مردم عصر دیرینه سنگی به ذکر آلاتی که انسان آن دوره ساخته است توجه کنیم، بسیار شایسته‌تر از آن است که عنان خیال و تصور را بازگذاریم و از این راه پیش برویم. طبیعی است که نخستین آلتی که مورد استفاده انسان قرار گرفت مشتۀ سنگی بوده است، و حیوانات متعددی توانسته‌اند استعمال این آلت سنگی را به انسان بیاموزند. چنین است که مشتۀ - یعنی قطعه سنگی از یک طرف تیز و نوک‌دار و از سوی دیگر مدور و قابل دست گرفتن و در مشت نگاه داشتن-، برای انسان اولیه، کار چکش، تبر، قیچی، گزن، کارد، اره... همه را می‌کرده؛ هم اکنون کلمۀ انگلیسی hammer، که به معنای چکش است، از حیث ریشه لغت، به معنی سنگ است. بتدریج، افزارهایی که نام آنها را بردیم از این افزار منحصر به فرد نخستین منشعب گردیده است: سوراخهایی در آن کردند و دسته‌ای به آن متصل ساختند؛ یا با پیوستن دندانهای حیوانات به آن، اره را اختراع کردند؛ و با متصل کردن شاخه‌هایی به آن، سرنیزه و خنجر و چنگال ساختند؛ انسان از سنگ لب‌تیزی که آن را برای پوست کندن حیوانات به کار می‌برده، هنگامی که این سنگ کمی تو گود بوده، بیل و کج بیل را درست کرده است؛ سنگ خشن و زبر را چون سوهان به کار می‌برده؛ با گذاشتن سنگ در فلاخن و پرتاب کردن آن، سلاحی به دست انسان افتاده که مدتها از آن بهره می‌گرفته و آن را با خود به دورۀ مدنیّت کلاسیک همراه آورده است. هنگامی که انسان عصر دیرینه سنگی، علاوه بر سنگ، بر استخوان و چوب و عاج دست یافت، مجموعه بسیار متنوعی از اسلحه

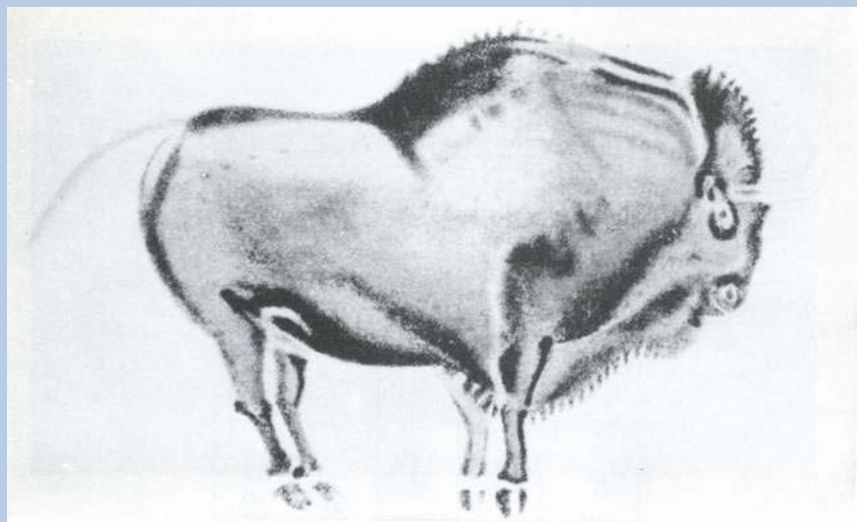
و آلات برای خود آماده کرد: مصقل، هاون، تبر، رنده، گزن، مته، چراغ، کارد، قیچی، سرنیزه، سندان، درفش، خنجر، قلاب ماهیگیری، گاو، سنجاق، و بی شک بسیاری چیزهای دیگر. انسان، هر روزی که می‌گذشت، علم و دانش و معرفت تازه‌ای پیدا می‌کرد و غالباً، با هوشی که داشت، آنچه را بر حسب تصادف به آن برخورد می‌کرد به یک اختراع سودمند مبدل می‌ساخت.

ولی اکتشاف بزرگ انسان دست یافتن به آتش است؛ به عقیدهٔ داروین شاید سنگهای تفتۀ آتشفشانها نخستین عاملی بوده است که به انسان ماهیت آتش را شناسانیده است. به گفتهٔ اشیل نمایشنامه‌نویس یونانی، پرومته نخستین کسی بود که شاخهٔ انقوزه را در دهانهٔ آتشفشان روشن جزیرهٔ لمنوس مشتعل کرد. در میان آثاری که از انسان نئاندرتال به دست آمده قطعاتی از زغال و استخوان سوخته دیده شده؛ بنابراین باید گفت که تاریخ نخستین آتشی که انسان افروخته از ۴۰۰۰۰ سال می‌گذرد انسان کرو-مانیون سنگها را گود می‌کرده و در آنها چربی می‌ریخته و روشن می‌کرده؛ به همین جهت، باید گفت که چراغ نیز جزو اختراعات اولیهٔ بشر است. شکی نیست که آتش عاملی بوده است که به انسان نیروی پایداری در مقابل هجوم یخچالهای پیشرو می‌بخشیده و، در عین حال، او را برای تأمین امنیت شب و هنگام خواب و راحت، مجهز می‌ساخته است؛ همان اندازه که انسان به آتش احترام می‌گذارد و آن را مورد پرستش قرار می‌داده، جانوران از آن می‌ترسیده و از نزدیکی به آن پرهیز می‌کرده‌اند. همین آتش است که به وسیلهٔ آن انسان بر تاریکی پیروز شده و از ترس خود کاسته است؛ کاهش ترس انسان یکی از رشته‌های زرین تاریخ حیات بشری است، که البته همهٔ تارهای آن زرین نیست؛ آتش سبب پیدایش هنر شریف و باستانی آشپزی است، و به این ترتیب بوده که هزاران نوع مادهٔ غیر خوردنی قابل خوردن شده است؛ نیز آتش است که با آن انسان توانست فلزات را بگدازد و با یکدیگر متصل و متحد سازد؛ این تنها گام حقیقی است که انسان، از عهد

انسان کرو- مانیون تا دورهٔ انقلاب صنعتی، در هنرهای صنعتی برداشته است. چیز عجیب- و گویی روایت این داستان عجیب برای توضیح قصیدهٔ شاعر فرانسوی تئوفیل گوتیه دربارهٔ هنر است که می‌گوید پس از زوال امپراطوران و دولتها تنها هنر زنده می‌ماند- این است که، از مخلفات و آثار باقیمانده از انسان عصر دیرینه‌سنگی، آنچه بیشتر جلب توجه می‌کند نمونه‌هایی از هنر انسان آن زمان است. تقریباً شصت سال پیش از این، هنگامی که سنیور مارسلینود سوتوئولا در املاک خود، در ناحیهٔ آلتامیرا در شمال اسپانیا، گردش می‌کرد، غاری را در آنجا مشاهده کرد. از هزاران سال پیش سنگهایی افتاده و در غار را بسته، و رسوبات غاری درز آنها را محکم کرده و گویی به در آن مهر زده بود. در نتیجهٔ دینامیتهایی که برای خراب کردن ساختمانی در آن نواحی به کار بردند، ناگهان سنگهای دهانه پس رفت و غار نمایان شد. سه سال بعد، هنگامی که سوتوئولا برای تماشا به درون غار رفت نظرش متوجه علامات عجیبی شد که بر دیوارهای غار نقش شده بود؛ یک روز دختر کوچک این سنیور نیز همراه او به غار رفت و، چون مانند پدرش ناچار نبود سرش را خم کند تا به سقف غار نخورد، چشمانش را متوجه سقف ساخت و در آنجا نقش یک گاو وحشی نظرش را جلب کرد و چون دقت کرد دید بسیار خوب رسم و رنگ‌آمیزی شده است. پس از آن، سقف و دیوارهای غار را مورد دقت قرار دادند و نقاشیهای فراوان دیگر در آن یافتند. در سال ۱۸۸۰ سوتوئولا گزارشی از مشاهدات خود را انتشار داد.

باستان‌شناسان گزارش او را، با شکی که از مختصات ایشان است، استقبال کردند؛ یکی از این دانشمندان قدم رنجه فرموده، از غار دیدن کرد؛ نتیجه این شد که گفتند این نقوش تقلبی است، و این نظر مدت سی سال به همین حال باقی بود. پس از آن، تصاویر دیگری در غارهای دیگر کشف شد که، در نتیجهٔ مجاور بودن با افزارهای خارایی غیر صیقلی و استخوان و عاج صیقلی شده، همه پذیرفتند که مربوط به دوره‌های ماقبل تاریخ است؛ در این وقت بود که دریافتند

نظر سوتوئولا درست بوده است، ولی آنگاه دیگر آن شخص زنده نبود.



گاو وحشی، نقاشی شده در غار آلتامیرا، اسپانیا، از عصر دیرینه‌سنگی عکس از موزه آمریکایی تاریخ طبیعی

سپس زمینشناسان به آلتامیرا آمدند و به اجماع اظهار عقیده کردند که رسوباتی که بر روی بعضی از نقشه‌هاست مربوط به عصر دیرینه‌سنگی است. آنچه امروز مورد قبول است آن است که نقاشی‌های آلتامیرا، و قسمت اعظم آثار هنری که از دوران ماقبل تاریخ بر جای مانده، مربوط به دوره ماگدالنی، یعنی در حدود ۱۶۰۰۰ سال قبل از میلاد است. همین طور نقاشی‌هایی، که از حیث تاریخ جدیدتر است، در غارهای متعددی در فرانسه کشف شده که همه آنها بازمانده از عصر دیرینه‌سنگی است. (۱)

۱- مثل غارهای کومبارل و ایزی و فون دوگوم و غیره.

بیشتر این نقاشیها نماینده جانورانی چون گوزن، ماموت، اسب، خوک، خرس، و جز آنهاست؛ شاید این حیوانات برای مردم آن روزگار خوراکیهایی عالی به شمار می‌رفته، و به همین جهت به آنها توجه فراوان داشته‌اند. به عقیده فریزر و ریناخ، این تصاویر عنوان سحر و جادو داشته، و با کشیدن آنها قصدشان آن بوده است که جانور مورد نظر به چنگ شکارچی بیفتد و راه معده او را در پیش گیرد؛ آیا چه مانعی دارد که این نقاشیها را نماینده هنرخالصی بدانیم که ابداع فنی و لذت هنری محض محرک انسان در یادگار گذاشتن آنها بوده است؟ اگر نظر سحر و جادو بود، صورت رمزی ساده و مختصری کفایت می‌کرد؛ در صورتی که این تصاویر، غالباً، به اندازه‌ای ظریف است و با چنان مهارتی نقش شده که انسان، با دیدن آنها، متأثر می‌شود که چرا، در این مدت طولانی عمر بشریت، هنر آن اندازه که شایسته بوده پیشرفت نکرده است. با چند خطی که به ظرافت رسم شده حیات و نشاط و حرکت و شکوه وضع قرارگرفتن حیوان را نقاشی کرده‌اند؛ در پاره‌ای از موارد، فقط یک خط - شاید خطهای دیگر پاک شده باشد - برای نمایش حیوان زنده‌ای که در حال هجوم است کفایت می‌کند. آیا می‌توان یقین داشت که پرده نقاشی آخرین شام، اثر لئوناردو داوینچی، یا پرده صعود حضرت مریم، کار گرکو، می‌تواند پس از ۲۰,۰۰۰ سال چنین رونقی را حفظ کند و خطوط و رنگهای آن، مانند نقاشیهای انسان کرو-مانیون، پایدار بماند؟

نقاشی هنری است پیشرفته و خیال‌انگیز، که برای پیدایش آن گذشتن قرنهای دراز تطور عقلی و فکری و هنری کمال ضرورت را دارد. اگر نظریه‌ای را که در این مورد رایج است بپذیریم (که غالباً پذیرفتن چنین نظریاتی خالی از خطر نیست)، باید بگوییم، که نقاشی از هنر مجسمه‌سازی نتیجه شده است؛ به این ترتیب که ابتدا مجسمه‌ها را تمام و کمال می‌ساختند، رفته رفته کنده‌کاری روی صفحه جانشین آن شد؛ پس از آن، به نشان دادن و حفر حدود تصویر و

رنگین ساختن اکتفا گردید؛ به عبارت دیگر، مطابق این نظریه، نقاشی یک نوع کنده‌کاری است که یکی از ابعاد آن از میان رفته است. یکی از آثار مرحله متوسط انتقال (میان‌ه سنگی) نقش برجسته‌ای است که بر روی سنگهای اورینیایی، در لوسل، در فرانسه به دست آمده و مردم نیزه‌پرانی را نشان می‌دهد. در یکی از غارهای آریژ فرانسه، لویی بگوئن، در میان آثار زیادی از دوره ماگدالنی، دسته‌های اسلحه کنده‌کاری شده از جنس شاخ گوزن یافته است، که یکی از آنها نماینده هنر پیشرفته و پخته ممتازی به شمار می‌رود، و چنان می‌نماید که، در آن هنگام، روزگار درازی بر پیدایش هنر گذشته و گامهای بلندی در تکامل و تطور آن برداشته شده است؛ در تمام نواحی مدیترانه ماقبل تاریخ- مصر، کرت، ایتالیا، فرانسه و اسپانیا- مجسمه‌ها و تصاویری از زنان کوتاه بالا و فربه یافت شده؛ چنان می‌نماید که یا آن مردم وظیفه مادری را می‌پرستیده و آن را در آن صورتها مجسم می‌ساخته‌اند، یا اینکه تصور مردم اروپا در آن هنگام، مانند مردم افریقا، نسبت به زیبایی چنان بوده است. در چکوسلوواکی، مجسمه‌های سنگی اسب وحشی و گوزن و ماموت در میان آثاری به دست آمده که تاریخ مشکوک آنها را ۳۰,۰۰۰ سال قبل از میلاد تخمین می‌زنند.

اگر در نظر بگیریم که این مجسمه‌ها و نقشهای برجسته و نقاشیها، با آنکه عددشان بسیار فراوان است، فقط جزء مختصری از هنری را نشان می‌دهد که انسان اولیه به وسیله آن تصورات و افکار خود را مورد تعبیر قرار می‌داده یا زندگی خود را زینت می‌بخشیده، این نظریه که سیر تاریخ سیر ترقی و پیشرفت است، فرو می‌ریزد. آنچه برای ما برجای مانده، همه، در دل غارهاست، که عوامل آب و هوا نتوانسته در آنها راه یابد و فاسدشان سازد؛ این دلیل نمی‌شود که انسان فقط از وقتی که غارنشین شده به هنر پرداخته باشد. ممکن است آن

مردم، مانند مردم ژاپن، هر جا دستشان می‌رسیده نقش برجسته می‌ساخته‌اند و بیش از یونانیان مجسمه می‌تراشیده‌اند؛ نیز ممکن است نقاشی آنها بر دیواره غارها منحصر نبوده، بلکه بر هرچه - قماش و چوب و چیز دیگر، حتی پوست بدنشان - در دسترس داشته‌اند نقاشی می‌کرده‌اند؛ ممکن است شاهکارهایی هنری از خود ابداع کرده باشند که از آنچه به دست ما رسیده بسیار عالیتر بوده باشد. در یکی از غارها لوله‌ای از شاخ گوزن، پر از ماده‌ای برای رنگ کردن پوست بدن انسان، به دست آمده؛ در غار دیگر، لوحه‌ای رنگی، شبیه تخته رنگ نقاشان امروز، کشف شده که، با وجود گذشتن دویست قرن بر آن، هنوز ماده رنگ نقاشی بر روی آن دیده می‌شود. آنچه ظاهر است، در تاریخ هجده هزار سال پیش از این، هنرها به درجه‌ای تکامل رسیده و در میان مردم رواج فراوان داشته است. هیچ بعید نیست که، در میان مردم عصر دیرینه سنگی، هنرمندانی وجود داشته‌اند که حرفه آنان همین هنرمندی بوده باشد؛ نیز ممکن است در میان آنان مردم پست و عقب‌افتاده‌ای وجود داشته که در غارهایی حقیر به سر می‌برده و مخالف بازرگانان ثروتمند و دشمن بنگاه‌های علمی بوده‌اند، و با دست خود چیزهایی ساخته‌اند که همین تحفه‌ها را تشکیل داده و اکنون به دست ما رسیده است.

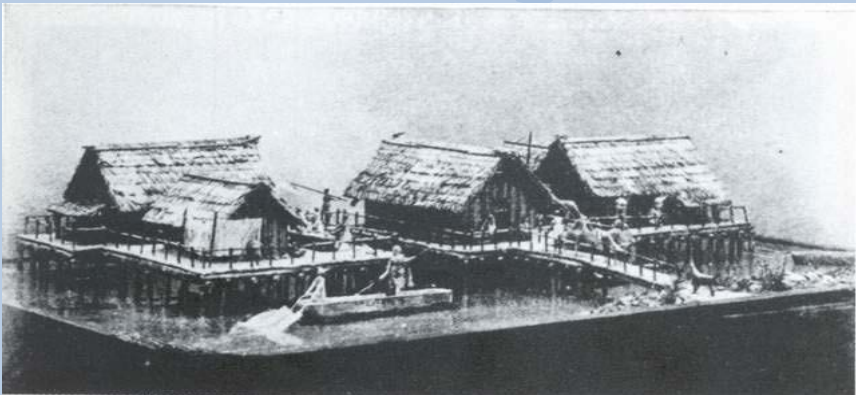
II- فرهنگ عصر نوسنگی

فضولات مطبخ- آبنشینه‌ها- پیدایش کشاورزی- اهلی کردن جانوران- امور فنی- بافندگی- کوزه‌گری- ساختمان- وسایل حمل و نقل- دین- علم مقدماتی که در دورهٔ ماقبل تاریخ برای تمدن فراهم شده

در طول مدت صدسال اخیر، در ضمن کاوشها، در فرانسه، ساردنی، پرتقال، برزیل، ژاپن، منچوری، و مخصوصاً در دانمارک، بکرات به توده‌های انبوهی از فضولات آشپزخانه دست یافته‌اند که ثابت شده است مربوط به دورهٔ ماقبل تاریخ می‌باشد. این توده‌ها را، به نام دانمارکی آنها، گیوکن- مویدینگر نامیده‌اند، که ترجمهٔ آن «فضولات مطبخ» می‌باشد؛ این بقایا را معمولاً به همین نام می‌خوانند. این توده‌ها عموماً تشکیل می‌شود از انواع صدفها و حلزونهای دریایی و استخوانهای جانوران خاکی و دریایی، و اسبابها و سلاحهایی که از استخوان و شاخ و سنگ غیرصیقلی ساخته شده، و بازمانده‌های زغال و خاکستر و سفالهای شکسته. این آثار، که از لحاظ ظاهری هیچ زیبایی ندارد، نمایندهٔ آشکار تمدنی است که تاریخ آن به هشتمین هزارهٔ قبل از میلاد می‌رسد؛ گرچه این تاریخ البته از تاریخ عصر دیرینه سنگی تازه‌تر است، تازگی آن به حدی نمی‌رسد که بتوان آن را مربوط به عصر نوسنگی دانست؛ زیرا در ضمن بازمانده‌ها سنگ صیقلی دیده نمی‌شود. ما از کسانی که این آثار را به یادگار گذاشته‌اند هیچ چیز نمی‌دانیم، جز آنکه معلوم شده، از لحاظ ذوق و سلیقهٔ غذا خوردن، تا حدی پیشرفته بوده‌اند. ممکن است تمدن «فضولات مطبخ» را به ضمیمهٔ فرهنگ ماس دِ آزیل، در فرانسه، که کمی مقدم بر آن است، نمایندهٔ تمدن عصر نوسنگی متوسطی بدانیم که مرحلهٔ انتقال از دیرینه سنگی به

نوسنگی باشد.

در سال ۱۸۵۴، که خشکی زمستان از حد متعارف گذشته بود، در دریاچه‌های سویس سطح آب پایین رفت و پرده از روی یکی دیگر از دوره‌های ماقبل تاریخ برداشته شد؛ تقریباً در دویست نقطه از آن دریاچه پایه‌هایی دیده شد که مدتی میان سی تا هفتاد قرن در مقابل اثر تخریبی پیوسته آب ایستادگی کرده و برجای مانده بودند. این پایه‌ها بدانسان قرار داشت که بخوبی نشان می‌داد پایه دهکده‌هایی بوده که بر روی آب احتمالاً برای گوشه‌گیری یا دفاع ساخته شده؛ هردهکده به واسطه پل باریکی با خشکی متصل می‌شده که پایه بعضی از آن پلها هنوز موجود است. در پاره‌ای از موارد، استخوان‌بندی خانه‌ها نیز برجای مانده و قابل ملاحظه بود. (۱)



۱- بقایای شهرهای آبسرای را در فرانسه و ایتالیا و بریتانیا و روسیه و امریکای شمالی و هندوستان و جاهای دیگر نیز یافته‌اند. هنوز در جزایر بورنئو و سوماترا و گینه جدید و غیر آنها آبسرایهای مشابهی دیده می‌شود. اسم مملکت ونزوئلا، که به معنی «ونیز کوچک» است، از آن جهت به این کشور داده شده که چون نخستین بار آلونسو د اوخدا آن را در ۱۴۹۹ کشف کرد، متوجه شد که بومیان در دهکده‌های آبسراییی زندگی می‌کنند که روی دریاچه ماراکائیبو ساخته شده.

در میان خرابه‌های این خانه‌ها آلاتی از استخوان و سنگ صیقلی به دست آمد؛ و بازسازی فرضی یک آبسرای عصر نوسنگی، موزهٔ آمریکایی تاریخ طبیعی همین سنگهای صیقلی را علامت مشخصهٔ عصر نوسنگی می‌دانند، که تاریخ اوج آن در آسیا به ۱۰,۰۰۰ سال و در اروپا به ۵۰۰۰ سال قبل از میلاد می‌رسد. آثار دیگر، شبیه به این آثار، آنهاست که دسته‌ای عجیب از افراد بشر، که آنان را «تپه‌سازان» می‌نامیم، به شکل بقایای عظیمی در دره‌های میسی‌سیپی از خود به یادگار باقی گذاشته‌اند؛ ما از این مردم هیچ‌گونه اطلاع نداریم، جز آنکه در این تپه‌ها، که به شکل قربانگاه، یا به اشکال هندسی، یا به صورت حیوانات توتم خود ساخته‌اند، چیزهای ساختگی از جنس سنگ و صدف و فلز چکش‌خورده به دست آمده که تاریخ حیات این مردم معمایی را در پایان عصر نوسنگی قرار می‌دهد.

اگر بخواهیم، از میان همهٔ این بقایایی که از عصر نوسنگی به دست آمده، تصور واحدی نسبت به آن دوره پیدا کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که عصر نوسنگی عصر کشاورزی بوده است. می‌توان گفت که، در دوران پیشرفت بشریت، دو انقلاب عظیم اتفاق افتاده که یکی از آنها مربوط به عصر نوسنگی است و انسان، در آن انقلاب، از مرحلهٔ شکار به مرحلهٔ کشاورزی وارد شده؛ انقلاب دیگر مربوط به دوره‌های جدیدتر و انتقال از مرحلهٔ کشاورزی به مرحلهٔ صنعت است؛ در میان تمام انقلابهای دیگری که برای بشر پیش آمده هیچ کدام به اندازهٔ این دو تحول و انقلاب اهمیت ندارد. از آثار جمع‌آوری شده چنین برمی‌آید که انسان آبنشین گندم و ذرت و چاودار و جو را، علاوه بر صد و بیست قسم میوه، و اقسام مختلف دانه‌های طایفهٔ گرده، می‌شناخته و آنها را به مصرف خوراک خود می‌رسانیده است. البته به گاوآهن دست نیافته‌اند، چه محتمل است که گاوآهنهای آن مردم چوبی بوده، و قطعه سنگ خارایی را برای این کار به تنهٔ درختی محکم می‌کرده‌اند؛ مع‌ذلک تصویری که از عصر نوسنگی بر روی سنگی

کنده شده مردی را نشان می‌دهد که مشغول شخم کردن است و دوگاو در برابر او اسباب شخم زمین را در زمین پیش می‌برند. این تصویر نماینده اختراع جدیدی است، که با آن عصر تازه‌ای از عصور تاریخ آغاز می‌کند. پیش از آنکه کشاورزی روی کار بیاید، مطابق حساب تخمینی که سر آرثرکیث کرده، بر روی زمین احتمالاً بیست میلیون نفر زندگی می‌کرده‌اند و تازه زندگی این عده هم همیشه به علت جنگ و شکار در معرض خطر بوده است ولی پس از آنکه کشاورزی به کار افتاد، امکان ازدیاد نسل رو به فزونی گذاشت و به این ترتیب خواجه‌گی انسان بر روی زمین مسلم شد.

انسان عصر نوسنگی، در عین حال، به طرحریزی شالوده دیگری از شالوده‌های تمدن اشتغال داشت؛ یعنی به کار اهلی کردن حیوان و تربیت آن می‌پرداخت؛ شک نیست که این کار مدت درازی انسان را به خود مشغول داشته، و آغاز آن پیش از عصر نوسنگی بوده است. شاید علاقه غریزی انسان به اجتماع با دیگران عاملی باشد که اتصال انسان را با جانوران سبب شده؛ به همین جهت است که اکنون می‌بینیم ملت‌های اولیه از آموخته کردن جانوران درنده شاد می‌شوند و کوخ‌های خود را با بوزینه و طوطی و امثال آنها پرمی‌کنند. قدیمی‌ترین استخوانی که از استخوان‌های عصر نوسنگی به دست آمده (حوالی ۸۰۰۰ سال قبل از میلاد) استخوان سگ است، که نخستین و شریف‌ترین مصاحب انسان به شمار می‌رود؛ پس از سگ نوبت به گوسفند و بز و خوک و گاو می‌رسد (در حدود ۶۰۰۰ سال قبل از میلاد). اگر بخواهیم از روی نقاشی‌های به دست آمده در غارها حکم کنیم، باید بگوییم که آخر همه نوبت به اسب می‌رسد، که برای مردم عصر دیرینه سنگی حیوانی بوده است که آن را شکار می‌کرده و به مصرف خوراک می‌رسانیده‌اند، ولی در عصر نوسنگی اسب در اختیار انسان در آمده که مانند بنده محبوبی از آن استفاده می‌کند. با انواع مختلف کارهایی که از این حیوان گرفته می‌شد، ثروت و آسایش و نیرومندی انسان فزونی یافته است.

چنین بود که چون انسان توانست آقایی و بزرگی خود را بر زمین مقرر دارد، علاوه بر شکار حیوان، با اهلی کردن آن، خوراک جدیدی به دست آورد؛ شاید در همان عصر نوسنگی است که انسان شیر گاو را به عنوان غذا به کار برده است.

مخترعان عصر نوسنگی بتدریج به تکمیل و ازدیاد ادوات و آلاتی که در اختیار داشتند پرداختند. به همین جهت است که، در میان آثار بازمانده از آن عصر، به چیزهایی مانند قرقره، اهرم، سنگ آسیاب، درفش، انبر، تبر، نردبان، قیچی، کارد، دستگاه بافندگی، اره، قلاب ماهیگیری، کفش حرکت بر روی یخ (سکیت)، سنجاق، سوزن و نظایر آنها برمی‌خوریم. از همه اینها مهمتر اختراع چرخ برای آلات نقلیه است، که از اساسیترین اختراعات بشری به شمار می‌رود و در واقع یکی از ضروریات صنعت و مدنیت است؛ چرخهایی که آثارشان از آن دوره بر جای مانده، بعضی توپر و به شکل قرص است، و بعضی دیگر پره‌دار و شبیه چرخهای کنونی. اقسام مختلف سنگهای سخت - حتی دیوریت و اوبسیدین - را با گذراندن از مقابل چرخ آسیا و سوراخ کردن وصیقل دادن، برای کارهای مختلف آماده می‌کردند. معادن آتشنه یا سنگ چخماق فراوان مورد استفاده است. در یکی از سنگبریهای عصر نوسنگی، که همین اواخر در شهر براندون، در انگلستان، کشف شده، هشت مته از جنس شاخ گوزن به دست آمده که از کثرت استعمال کاملاً فرسوده شده، و بردسته آنها، زیر گرد و غباری که آنها را می‌پوشاند، هنوز اثر انگشت مردم آن عصر، که ده هزار سال پیش از این با این ادوات کار می‌کرده‌اند، قابل مشاهده است. در بلژیک نیز استخوان‌بندی یک انسان عصر نوسنگی به دست آمده که معلوم می‌شود معدن برسرش خراب شده، و مته شاخ گوزنی که در دستش بوده و با آن کار می‌کرده هنوز در دستش باقی مانده است. پس از گذشتن صد قرن زمان، این اسکلت مانند یکی از خود ما به نظر می‌رسد، و در عالم خیال، خود را شریک بدبختی و رنج فراوان او در

هنگام فرود آمدن معدن بر سرش می‌دانیم. آیا چند هزار سال گذشته است که انسان با سختی و مشقت دل زمین را می‌کند و فلزات و سنگهای معدنی را که برای بنای مدنیت لازم داشته از آن استخراج می‌کرده است؟

از آن وقت که انسان توانست سنجاق و سوزن را بسازد، به کار بافندگی پرداخت؛ یا می‌توان گفت که از وقتی که انسان به بافندگی آغاز کرد، برحسب ضرورت، سوزن و سنجاق را ساخت. چون انسان تنها به این خشنود نبود که با پوست حیوانات خود را بپوشاند، با پشم گوسفند و الیاف گیاهان، لباسهایی برای خود تهیه کرد؛ همین لباس ساده است که جامهٔ مرد هندی و توگای یونانی و دامن مصری قدیم و سایر اقسام گوناگون و جذاب لباس انسان را در عهدهای مختلف تشکیل داده است. پس از آن، از عصارهٔ گیاهان یا خاکهای ملون، موادی به دست آوردند و جامه‌ها را با آنها رنگ کردند، و به این ترتیب، لباسهای رنگین خاص برای فرمانروایان و پادشاهان درست شد. از ظاهر امر چنین برمی‌آید که بافتن منسوجات، در ابتدای امر، مانند بافتن بوریا بوده و نخها را یک به یک به هم می‌بافته‌اند؛ پس از آن، اطراف قطعه‌های پوست حیوان را سوراخ کرده، مانند شکمبند یا بند کفش، آنها را به هم اتصال می‌دادند؛ رفته رفته، الیافی که به کار می‌رفته نازکتر و ظریفتر شده حالت رشتهٔ نخ را پیدا کرده؛ در این هنگام است که بافندگی از مهمترین هنرهای مخصوص زن گردیده است. دوکها و ماسوره‌های سنگینی که در میان آثار عصر نوسنگی به دست آمده بخوبی نشان می‌دهد که صنعت عظیم بافندگی ریشهٔ بسیار دوری دارد؛ در ضمن همین بازمانده‌ها، حتی آینه هم به دست آمده؛ یعنی همه چیز برای تمدن آماده است.

از قبرستانهای قسمت اول عصر دیرینه‌سنگی آثاری سفالی به دست نیامده است؛ فقط مقدار مختصری از آن در فرهنگ ماگدالنی در بلژیک دیده می‌شود؛ ولی در عصر نوسنگی، که «فضولات مطبخ» را به یادگار گذاشته، بقایای ظروف

سفالی دیده می‌شود، که صنعت آن تا حدی نیز ترقی کرده است. حقیقت امر این است که ما نمی‌دانیم آغاز این هنر چگونه بوده؛ ممکن است آموزگار انسان، برای این هنر، مشاهده این منظره بوده است که می‌دیده، هنگام راه رفتن در گل رس، آبی که در جای پایش باقی می‌مانده فرو نمی‌رفته است؛ نیز ممکن است قطعه گلی، برحسب تصادف، نزدیک آتش قرار گرفته و پخته شده، و انسان از مشاهده آن به فکر کوزه‌گری افتاده باشد و گل رس را، که به هر صورت درمی‌آید و مطیع دست انسان است، به اشکال مختلف درآورده، با آفتاب یا آتش خشکانیده و، به این ترتیب، هنر کوزه‌گری را آغاز کرده باشد. شک نیست که انسان هزاران سال خوردنیها و آشامیدنیهای خود را در ظرفهای طبیعی، مانند کدو و نارگیل و صدفهای دریایی محفوظ نگاه می‌داشته؛ پس از آن به فکر ساختن کاسه‌ها و ظروف سنگی و چوبی افتاده و با ترکه و الیاف گیاهی سبد و زنبیل می‌بافته. پس از پی‌بردن به خاصیت گل رس، توانسته است برای خود ظرفهایی بسازد که مقاومت و دوام بیشتری داشته باشند. به این ترتیب، انسان، به یکی از حرف و صنایع بسیار اساسی در زندگی دست یافته است. از قطعات سفالی که از انسان عصر نوسنگی به دست آمده چنین برمی‌آید که آن انسان هنوز چرخ کوزه‌گری را در اختیار نداشته، معذک همین آثار نشان می‌دهد که انسان آن عصر با دست خود کوزه و سفال را خوب می‌ساخته و آن را با اشکال هندسی می‌آراسته؛ و از همان ابتدا معلوم می‌شود که کوزه‌گری تنها برای انسان یک حرفه نبوده؛ بلکه به آن چون هنری می‌نگریسته است.

نیز در همین عصر نوسنگی است که مقدمات فن خانه‌سازی مشاهده می‌شود. از انسان عصر دیرینه‌سنگی هیچ اثری برجای نمانده است تا از روی آن بتوانیم فرض کنیم خانه و جایگاه دیگری جز غار داشته است. ولی، هنگامی که به آثار عصر نوسنگی می‌رسیم، بعضی از لوازم خانه‌سازی، مانند نردبان و قرقره و اهرم و پاشنه در را مشاهده می‌کنیم. ساکنان آبسراها درودگران کارآزموده‌ای

بوده‌اند و بخوبی می‌توانسته‌اند ستونهای چوبی را، به وسیلهٔ میخهای چوبی، به پایه‌ها محکم کنند و چوبهای مختلف ساختمان را، به وسیلهٔ قطعات چوب، چپ و راست، به یکدیگر متصل سازند و استواری بنا را تأمین کنند. کف اتاقها گلی بوده، و دیوارها را با شاخه‌های درختان تهیه می‌کرده‌اند و روی آن را از گل می‌پوشانیدند؛ سقف اتاق عبارت بوده است از نی و کاه و جگن و پوست درختان. آن مردم، با کمک چرخ و قرقره، می‌توانسته‌اند لوازم ساختمان را از محلی به محل دیگر انتقال دهند؛ حتی شالودهٔ بعضی از ساختمانهای خود را نیز با سنگ تهیه می‌کرده‌اند. به این ترتیب، باید گفت که حمل و نقل نیز یکی از صنعتهای آن دوره به شمار می‌رود. با ساختن زورقهای فراوان، خطوط اتصال متعددی بر روی دریاچه‌های مسکونی خود ایجاد می‌کرده‌اند و کالاهای خود را از کوهها گذرانیده، به نقاط دوردست انتقال می‌داده‌اند. مردم اروپا سنگهای کمیاب، مانند کهربا، دیوریت، یشم، و اوبسیدین، را از نواحی بسیار دور وارد می‌کردند. شباهتی که در کلمات و حروف و افسانه‌ها و کوزه‌گری و نقاشی در نقاط مختلف زمین مشاهده می‌شود، خود، دلیل بر آن است که اجتماعات بشری ماقبل تاریخ با یکدیگر ارتباط فرهنگی داشته‌اند.

اگر هنر کوزه‌گری را کنار بگذاریم، انسان عصر نوسنگی، از لحاظ هنری، چیزی به یادگار نگذاشته است که با مجسمه‌ها و نقاشیهای عصر دیرینه‌سنگی قابل مقایسه باشد. از جزایر بریتانیا گرفته تا چین، جا به جا، آثاری از حیات عصر نوسنگی، مخصوصاً اقسام متنوعی از میزهای سنگی، به دست آمده است به نام میل‌سنگ؛ از این توده‌های مدورسنگ، یا ستونهای قائم سنگی که در ستونهنج و موریثان به دست آمده، هیچ نمی‌توان دریافت که به چه منظوری آنها را فراهم آورده‌اند؛ شاید بتوان گفت که این سنگها بقایای قربانگاه یا پرستشگاه باشد. چه لابد انسان عصر نوسنگی، که هر شبانه روز شاهد مرگ و تجدید حیات خورشید بوده و خشک شدن زمین و سبز شدن دوبارهٔ گیاهان را

می‌دیده و اثر عجیب ماه را بر روی زمین مشاهده می‌کرده، دیانت یا دیانت‌هایی داشته است. اگر ما برای دین‌ها ریشه‌هایی در دوران پیش از تاریخ تصور نکنیم، هرگز نمی‌توانیم آنها را در دوران تاریخی، چنانکه هست، بشناسیم. ممکن است که ترتیب قراردادن این سنگها با رعایت امور نجومی و فلکی تعیین می‌شده و، چنانکه شنایدر می‌گوید، شاید با تقویم ارتباط داشته است. در این شک نیست که مردم عصر نوسنگی مقداری اطلاعات علمی داشته‌اند، چه بر روی بعضی از مجموعه‌ها و استخوانهای مانده از آن دوره، آثار شکستگی استخوانی که با دست انسان جا افتاده و اصلاح شده مشاهده می‌شود.

درست نمی‌دانیم که حد پیشرفت انسان در دوران ماقبل تاریخ تا چه اندازه بوده، زیرا نباید وسعت دامنهٔ خیال را زیاد کنیم و از حدود آنچه آثار حیاتی انسان را نشان می‌دهد تجاوز نماییم؛ ولی این را هم باید از نظر دور نداشت که گذشت زمانه بسیاری از آثار را از بین برده، و اگر آن آثار اکنون برجای بود معلوم می‌شد که اختلاف میان انسان اولیه و انسان عصر جدید، آن اندازه‌ها، زیاد نیست. با وجود این، آنچه از تمام عصر سنگ بر جای مانده بسیار قابل ملاحظه است و می‌رساند که، در عصر دیرینه‌سنگی، انسان افزارهایی برای خود ساخته و به آتش دست یافته و در هنر پیشرفت کرده است؛ در عصر نوسنگی، کشاورزی، اهلی کردن حیوانات، بافندگی، کوزه‌گری، خانه‌سازی، تهیهٔ وسایل حمل و نقل، و پزشکی پیدا شده، و انسان، به صورت قطعی، خواجه و فرمانروای کرهٔ زمین گردیده است. تمام شالوده‌هایی که باید تمدن آینده بر روی آن بنا شود در آن عصر طرح‌ریزی شده، و همه چیز برای روی کارآمدن تمدن آماده گردیده؛ تنها نقیصه‌ای که مانده شاید استعمال فلزات و خط‌نویسی و پیدایش دولت و حکومت بوده است. از آن لحظه به بعد، به محض آنکه انسان وسیله‌ای به دست آورد که با آن بتواند افکار خود را تثبیت کند و دانسته‌های

خود را محفوظ نگاه دارد و، به این ترتیب، آنها را بی‌اشکال از نسلی به نسل دیگر منتقل سازد، چهرهٔ تمدن آشکار گردید.

III - مرحله انتقال از ماقبل تاریخ به تاریخ

۱- پیدایش فلزات

مس - مفرغ - آهن

آیا انسان چه وقت و چگونه استفاده از فلزات را آغاز کرد؟ در اینجا یک بار دیگر باید به جهل خود اعتراف کنیم؛ تنها چیزی که به گمان می‌توان گفت آن است که این عمل بر حسب تصادف صورت گرفته، و چون آثار قدیمیتری در دست نیست باید گفت که این حادثه مقارن اواخر عصر نوسنگی بوده است. اگر تاریخ آخر عصر نوسنگی را ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد تصور کنیم، در خواهیم یافت که از عصر فلزات (که در عین حال همان عصر خط نویسی و تمدن است) تاکنون یک دوره کوتاه شش هزار ساله در دنبال عصر سنگ واقع می‌شود که لااقل عمر آن چهل هزار سال است؛ و خود آن در پی دوران طولی است که زندگی انسان بر روی زمین آغاز گشته، و در حدود یک میلیون سال است. (۱) اینک بخوبی معلوم می‌شود موضوعی که در این کتاب مورد بحث ماست چه تاریخ کوتاهی دارد.

قدیمیترین فلزی که مورد استفاده انسان قرار گرفته مس است. این فلز را در آبسراه‌های روبنهاوزن سویس (تقریباً مربوط به ۶۰۰۰ سال قبل از میلاد)، در بین‌النهرین (مربوط به ۴۵۰۰ سال قبل از میلاد)، در مقابر بداری مصر (تقریباً ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد)، در خرابه‌های اور جنوب عراق (تقریباً ۳۱۰۰ سال قبل از

۱- با این فرض که ظهور «انسان پکن» را در اوایل دوران پلیستوسن بدانیم.

میلاد)، در آثار «تپه‌سازان» امریکای شمالی (که تاریخ آن را نمی‌توان معین کرد)، یافته‌اند. ابتدای عصر فلزات، آن وقت نیست که انسان آنها را کشف کرده، بلکه هنگامی است که توانسته است، به وسیله حرارت آتش، آنها را نرم و چکش‌خوار کرده، از آنها افزار بسازد.

متخصصین ذوب فلز عقیده دارند که، اولین مرتبه، پیدایش مس بر حسب تصادف اتفاق افتاده و سنگ معدن این فلز، که در مجاورت آتش بوده، گداخته و مس آن خارج شده است - نظیر این حادثه در اجتماعات مردم بدوی امروز نیز فراوان دیده می‌شود. می‌توان چنین فرض کرد که این حادثه تصادفی، پس از آنکه چندین بار تکرار شده و به نظر انسان رسیده، او را، که تا آن وقت به استعمال ادوات سنگی خرسند بوده، به این اندیشه انداخته است که این فلز نرم چکش‌خوار را، که با آن بسهولت می‌توان سلاح و افزار ساخت، به این مصرف برساند؛ نیز می‌توان چنین پنداشت که نخستین بار مس، به شکل خام طبیعی خود، که گاهی آمیخته با فلزات دیگر است، مورد استفاده قرار گرفته. در زمان دیرتر - شاید در حدود ۳۵۰۰ سال قبل از میلاد، در کشورهای خاور مدیترانه - انسان به استخراج فلز دست یافت؛ یعنی توانست، با گداختن سنگ معدن، مس از آن استخراج کند. پس از آن، در حدود ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد (چنانکه از نقوش برجسته مقبره رخ - مارا در مصر برمی‌آید) توانستند که مس را در قالب بریزند؛ این چنان بود که فلز گداخته را در ظرفی گلی یا شنی می‌ریختند و می‌گذاشتند تا سرد شود و به صورت قالب خود، مانند سرنیزه یا تبر یا نظایر آن، درآید. هنگامی که انسان به این طریقه راه یافت، توانست با انواع مختلف فلزات دیگر، که بتدریج در دسترس او قرار می‌گرفت، بر صنایع بزرگ دست یابد، و راه کارزار با زمین و دریا و آسمان برای او هموار گشت. ممکن است فراوانی مس در خاور مدیترانه، خود، سبب آن بوده باشد که فرهنگهای نیرومند جدیدی، در هزاره چهارم قبل از میلاد، در «عیلام» و «بین‌النهرین» و «مصر» آشکار گشته و

از آنجا به سایر نقاط زمین انتقال یافته و اوضاع همه جا را دگرگون کرده باشد. مس خالص به تنهایی فلزی است نسبتاً نرم که، به همین سبب، برای پاره‌ای استعمالات کمال تناسب را دارد (دوره برق کنونی بی مس چه می‌توانست کرد؟)، ولی برای کارهای سخت جنگ و صلح شایسته نیست؛ ناچار، لازم بوده است عنصر دیگری به آن ضمیمه شود تا استحکام آن را بیفزاید. با آنکه در طبیعت مس آمیخته با قلع یا روی وجود دارد، یعنی برونز یا مفرغ طبیعی یافت می‌شود، قرن‌ها گذشت تا نیاکان ما توانستند، از آمیختن فلز دیگری با مس، بر سختی آن بیفزایند و موارد استعمال آن را زیادتر کنند. به هر صورت، لااقل تاریخ این اکتشاف به ۵۰۰۰ سال قبل می‌رسد، زیرا اشیای مفرغی که در جزیره کرت یافته‌اند تاریخ ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد دارد، و آنچه در آثار مصری و دومین شهر تروا یافته‌اند به ترتیب مربوط به ۲۸۰۰ و ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد است. بنابراین، نمی‌توان از «عصر مفرغ» به معنی حقیقی کلمه سخن راند، زیرا این فلز، در میان ملل مختلف، در دوره‌های متفاوت پیدا شده است، و به همین جهت «عصر مفرغ» معنی زمانی خاص ندارد؛ مخصوصاً که بعضی از فرهنگ‌های انسانی از مرحله مفرغ جستن کرده و از عصر سنگ یکباره به عصر آهن رسیده است؛ مانند تمدنهای فنلاند، شمال روسیه، پولینزی، افریقای میانه، جنوب هند، امریکای شمالی، استرالیا، و ژاپن. از طرف دیگر، در آن فرهنگ‌ها هم که مرحله مفرغی وجود دارد، این فلز اهمیت فرعی دارد و به عنوان تجملی برای تهیه اثاثیه مربوط به کاهنان، بزرگان قوم و شاهان به کار می‌رفته، و عموم مردم در سطح زندگی مرحله سنگی قرار داشته و از آن تجاوز نکرده‌اند. حتی دو اصطلاح «حجر قدیم»، یا دیرینه سنگی، و «حجر جدید»، یا نوسنگی، نیز تا حدی نسبی هستند و، بیش از آنکه زمان و عصری را نشان دهند، معرف نوعی از زندگی به شمار می‌روند؛ هم اکنون نیز بسیاری از قبایل اولیه در عصر سنگ به سر می‌برند (مانند اسکیموها و ساکنان جزایر پولینزی) و آهن را، در حیات خود، به عنوان تجملی می‌شناسند

که سیاحان و کاشفان با خود همراه می‌آورند. هنگامی که کاپتین کوک، به سال ۱۷۷۸، در زلند جدید لنگر انداخت، با دادن یک میخ آهنی (که چند شاهی بیشتر ارزش نداشت) توانست در عوض شش خوک از بومیان بگیرد؛ سیاح دیگری از «جزیرهٔ سگ» حکایت می‌کند که مردم آن جزیره به قدری برای به دست آوردن آهن حریص بودند که می‌کوشیدند میخ‌های کشتی را از آن بکنند.

البته مفرغ فلز محکم و بادوامی است، ولی مس و قلع، که برای تهیهٔ آن لازم است چندان فراوان نیست؛ از طرف دیگر، غالباً طرز قرار گرفتن این دو معدن نسبت به یکدیگر طوری بوده که مفرغ نمی‌توانسته است نیازمندیهای صنعتی و جنگی انسان را برآورد؛ ناچار لازم بوده است، دیر یا زود، آهن در میدان زندگی پیدا شود، و این خود از عجایب تاریخ است که آهن، با این همه فراوانی که در طبیعت دارد، پس از پیدایش مس و مفرغ وارد صحنهٔ زندگی شده است. چنین به نظر می‌رسد که بشر، هنر را با ساختن سلاحهایی از آهن سنگهای شهابی شروع کرده است؛ چنانکه ظاهراً «تپه‌سازان» چنین کرده‌اند، و بعضی از ملل اولیه نیز هنوز چنین می‌کنند؛ در مرحلهٔ دیگری، سنگ معدن آهن را گداخته، از آن آهن به دست آورده و آن را با چکش به اشکال مختلف ساخته‌اند. در قبور ماقبل تاریخ مصر چیزهایی یافته‌اند که احتمال دارد آهن آسمانی باشد؛ نوشته‌های بابلی حکایت از این دارد که آهن در پایتخت حموربی (۲۱۰۰ قبل از میلاد) جزو چیزهای کمیاب و گرانبها بوده است. در رودزیای شمالی یک کارگاه آهنگدازی یافته‌اند که تاریخ چهارهزارساله دارد؛ یعنی که این کار، در افریقای جنوبی، از امور مربوط به روزگارهای تازه نیست. کهنه‌ترین آهن ورزیده‌ای که می‌شناسیم چند قطعه کارد است که در جیرار فلسطین کشف شده، و فلیندرزپتری تاریخ آن را ۱۳۵۰ سال قبل از میلاد می‌داند. یک قرن دیرتر، در دورهٔ پادشاه بزرگ، رامسس دوم، آهن در مصر روی کار آمد؛ و یک قرن دیگر، در جزایر دریای اژه، در باختر اروپا، نخستین بار، آهن در هالشتات اتریش، حوالی

سال ۹۰۰ قبل از میلاد، پیدا شده؛ و در کارخانه‌های شهر لاتن سویس، در حدود سال ۵۰۰ قبل از میلاد، آهن را اسکندر مقدونی با خود به هندوستان برد، و کریستوف کلمب به امریکا، و کوک به اقیانوسیه. چنین است که، به آهستگی و قرن به قرن، آهن کره زمین را تسخیر کرده است.

۲- خط نویسی

پیدایش احتمالی آن از سفالگری- «رموز مدیترانه‌ای» - خطوط هیروگلیفی-

الفبا

مهمترین گامی که انسان به سوی مدنیت برداشته همانا اختراع خط است. بر روی بعضی از قطعات سفال، که از عصر نوسنگی برجای مانده، خطوط رنگینی دیده می‌شود که بیشتر کارشناسان آنها را علایم و رموز تشخیص داده‌اند. گرچه این مسئله با تردید تلقی می‌شود، امکان دارد که خط نویسی، در صورتی که به معنی وسیع کلمه در نظر گرفته شود و علامات تصویری را که نماینده اندیشه معینی است شامل شود، از آن زمان شروع شده باشد که نخستین کوزه‌گران با انگشت یا ناخن خود، خواه برای تزیین، خواه برای علامتگذاری، علامتهایی بر روی گل نرم کوزه‌ها برجای گذاشته باشند. در قدیمترین نوشته‌های هیروگلیفی که در سومر به دست آمده، مرغ را به صورتی نگاشته‌اند که با نقشه‌های مرغ موجود بر ظروف سفالی شوش در عیلام کمال شباهت را دارد؛ همین طور نخستین خط نویسی تصویری که نماینده گندم است مستقیماً از تزیینات هندسی ظروف شوش و سومر اقتباس شده است. حروف مستقیم‌الخطی که ابتدای امر در سومر (حوالی ۳۶۰۰ ق م) آشکار شده، ظاهراً، صورت خلاصه شده‌ای است از رموز و رسوم نقاشی شده یا کنده شده بر ظرفهای گلی نواحی جنوبی بین‌النهرین و عیلام. بنابراین، خط نویسی نیز، مانند نقاشی و حجاری، از شاخه‌های هنر کوزه‌گری است؛ گلی که از زیر دست کوزه‌گر به شکل ظرف بیرون می‌آمد، و مجسمه‌ساز با آن پیکرها را می‌ساخت، و برای بنا آجر بود، برای خط نویسی ماده‌ای بود که مطالب خود را بر آن می‌نوشت. با ملاحظه این نکته،

بخوبی می‌توان دریافت که چگونه از این مقدمات، به صورت تدریجی و منطقی، خط میخی در بین‌النهرین به وجود آمده است.

قدیم‌ترین رمز تصویری که تاکنون شناخته شده آنهایی است که فلیندر زپتری بر روی قطعات سفال و ظروف گلی و تکه‌های سنگ در مقابر ماقبل تاریخی مصر و اسپانیا و خاور نزدیک کشف کرده و، با سخاوت خاصی که در اندازه‌گیری عمرهای تاریخی دارد، تاریخ آنها را به ۷۰۰۰ سال پیش رسانیده است. این رموز و علائم خط نویسی، که در حوضه مدیترانه به دست آمده، شامل نزدیک به سیصد رمز است که بیشتر آنها در نواحی مختلف با یکدیگر شباهت دارند، و این خود نماینده روابط بازرگانی است که میان کشورهای اطراف مدیترانه در ۵۰۰۰ سال قبل از میلاد وجود داشته است. این رموز و علائم را نمی‌توان تصویر و نقاشی به معنی حقیقی کلمه دانست، بلکه بیشتر جنبه علامات تجارتی را دارد که نماینده مالکیت و کمیت و سایر اطلاعات مربوط به مبادلات بازرگانی بوده، و بورژوازی، که این اندازه مورد تمسخر است، احتمالاً باتوجه به این نکته که صورتحساب تجارتی اساس تمام ادبیات را تشکیل می‌دهد، تسلی خاطری پیدا خواهد کرد. با آنکه این علامات نماینده حروف نبوده و هر یک از آنها یک کلمه یا یک فکر کامل را نمایش می‌داده است، با الفبای فنیقی کمال شباهت را دارد. پتری چنین نتیجه می‌گیرد که: «عده زیادی از رموز، بتدریج، در دوره‌های ابتدایی به وسیله بازرگانان به کار افتاده، از کشوری به کشور دیگر رفته‌اند... و در پایان دو دوجین از آنها برای دسته‌ای از هیئتهای بازرگانی حالت ملکیت مشاع پیدا کرده؛ باقی که منحصر به ناحیه خاصی بوده، در این انزوا خرده خرده از بین رفته و مرده‌اند» این نظریه که علامت رمزی اصل الفبا باشد بسیار جالب‌توجه است، و این را نیز باید گفت که تنها استاد پتری این نظر را دارد.

قضیه تکامل و تطور این علایم رمزی، هر چه بوده، هم عرض با آن، نوعی از خط نویسی وجود داشته که از شعب نقاشی به شمار می‌رود و افکار را به وسیله تصاویر مجسم می‌ساخته است؛ هنوز بر تخته سنگهای مجاور دریاچه سوپریور آثاری از تصاویر غیرظریفی دیده می‌شود که هندی شمردگان امریکا، به وسیله آنها، قضیه گذشتن خود را از این دریاچه هولناک با افتخار روایت کرده‌اند تا آیندگان، بلکه نزدیکان آنان، از این امر آگاهی پیدا کنند. به نظر می‌رسد که تطور و تحول نقاشی به خط نویسی، در پایان عصر نوسنگی، در سراسر مدیترانه صورت گرفته باشد. عیلام، سومر، و مصر به یقین در ۳۶۰۰ سال قبل از میلاد، و به احتمال خیلی قبل از آن، مجموعه‌ای از تصاویر نماینده افکار ترتیب داده بوده‌اند که هیروگلیف نامیده می‌شد؛ چرا که کاهنان بیشتر آن را به کار می‌بردند. (۱) مجموعه دیگری شبیه به اینها در کرت پیدا شده که حدود تاریخ ۲۵۰۰ قبل از میلاد را دارد. بعدها خواهیم دید که چگونه از این خط نویسی هیروگلیفی، که هر صورت آن نماینده فکری است، در نتیجه استعمال و دستکاری و خلاصه کردن، مقاطع و هجاها نتیجه شده، و پس از آن، چگونه هر مقطع و هجایی نماینده اولین صوت آن هجا شده و به این ترتیب تبدیل به حروف شده است.

در مصر احتمالاً، در تاریخ ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد این خط را می‌شناخته‌اند ولی تاریخ پیدایش آن در جزیره کرت حدود ۱۶۰۰ قبل از میلاد است. فنیقیان الفبا را اختراع نکرده، بلکه آن را وسیله داد و ستد خویش قرار داده بودند و ظاهراً آن را از مصر و کرت گرفته بتدریج در صور و صیدا و بیبلوس وارد کرده، پس از آن به سایر شهرهای مدیترانه صادر کرده‌اند؛ به این ترتیب، فنیقیان چون دلاله‌ای بوده‌اند که انتقال الفبا به وسیله آنان صورت می‌گرفته و هرگز خودشان

۱- هیروگلیف از دو ریشه یونانی ساخته شده که به معنی نبشته مقدس است. - م.

مخترع آن نبوده‌اند.

هنگامی که زمان هومر یونانی رسید، یونانیان این حروف فنیقی را - و به عبارت دیگر حروفی را که تمام قبایل آرامی بلکه بیشتر جنبه در ایجاد آن دست داشته‌اند - گرفتند و آنها را با دو اسم سامی، که نماینده دو حروف اول است، نامیدند (آلفا، Alpha؛ بتا، Beta، در عبری الف، Aleph؛ بت، Beth).

چنانکه ملاحظه می‌شود، خط نویسی محصول و نتیجه تجارت است؛ در اینجا یک بار دیگر متوجه می‌شویم که فرهنگ تا چه حد مدیون بازرگانی است. آنگاه که کاهنان برای خود مجموعه‌ای از تصاویر وضع کردند، که عبارات سحری و دینی و پزشکی خود را با آن بنگارند، دو جریان مختلف تاریخ، که معمولاً با یکدیگر سرسازگاری ندارند، یعنی دین و دنیا یا کاهن و بازرگان، موقتاً با یکدیگر سازش کردند و بزرگترین اثری را که بشریت، پس از شناسایی سخن گفتن، به آن دست یافته برجای گذاشتند. می‌توان گفت که پیدایش خط و تکامل آن خالق تمدن است، زیرا وسیله نگارش و برجا گذاشتن و انتقال علم و معرفت را فراهم ساخته و اسباب فزونی دانش و ادبیات گردیده و در میان قبایل مخالف با یکدیگر لغت واحدی ایجاد کرده و در واقع، با ایجاد حکومت واحد خطی، در انتشار صلح و نظم کمک فراوان کرده است. پیدایش خط حدی است که ابتدای تاریخ را نشان می‌دهد، و هراندازه معرفت ما به آثار گذشتگان بیشتر شود، این نقطه شروع عقب‌تر می‌رود.

۳- تمدنهای گم شده

پولینزی - آتلانتیس

اکنون که به دوره تاریخی ملل متمدن نزدیک می‌شویم، باید یادآور شویم که نه تنها از لحاظ ناچاری تنها به ذکر یک قسمت از هر فرهنگ مورد بحث می‌پردازیم، بلکه اساساً موضوع بحث ما عده کمی از مدنیتهایی است که ممکن است در زمانی بر روی کره زمین وجود پیدا کرده باشد. ما هرگز نمی‌توانیم این همه داستانهای را که در طول دوران تاریخ پیوسته ذکر آنها بر زبانها بوده و حکایت از تمدنهایی دارد که روزی در اوج شکوه بوده و ناگهان به واسطه آفات طبیعی یا جنگها از میان رفته و هیچ اثری بر جای نگذاشته، نشنیده انگاریم؛ آنچه با کاوشهای تازه از جزیره کرت و سومر و یوکاتان به دست آمده و تمدنها و فرهنگهایی را در این سرزمینها نشان داده، خود، دلیل است بر آنکه احتمال قطعی دارد که افسانه‌ها مشتمل بر مقدار زیادی حقایق باشد. اقیانوس کبیر لااقل خرابه‌های یکی از چنین تمدنهای گم شده را دربردارد. مجسمه‌های تناور جزیره ایستر، داستانهایی که راویان جزایر پولینزی از ملل نیرومند و جنگاور جزایر ساموآ و تاهیتی نقل می‌کنند، و نیز مهارت هنری و حساسیت شاعرانه مردم کنونی این کشورها، همه دلیل روشنی است که شکوه و عظمت کهنی در این نقاط بوده و از بین رفته، و بخوبی آشکار می‌سازد که مردم این سرزمینها از آن کسانی نیستند که تازه پا به دایره فرهنگ و تمدن می‌گذارند، بلکه از آن دسته هستند که به اوج تعالی رسیده و اینک مراحل تنزل را می‌پیمایند. از طرف دیگر، در اقیانوس اطلس، میان جزیره ایسلند و قطب جنوب (۱) یک

برجستگی عمق اقیانوس دلیل تازه‌ای است که افسانه قدیمی و جذاب افلاطون را تأیید می‌کند؛ مطابق این افسانه، سابق بر این، جزیره بزرگ یا تقریباً قاره‌ای میان اروپا و آسیا وجود داشته و بر اثر حوادث ارضی به زیر آب فرو رفته است. شلیمان، که در واقع زنده کننده شهر ترواست، عقیده دارد که این قاره یا آتلانتیس حلقه اتصال میان دو فرهنگ اروپا و یوکاتان بوده و مصر تمدن خود را از همین آتلانتیس اخذ کرده؛ از کجا معلوم که امریکا، خود، همین آتلانتیس نباشد که در عصر حجر جدید با مدنیتهای افریقایی و اروپایی ارتباط داشته است. ممکن است هر چه امروز دست بشر به آن می‌رسد و نام اکتشاف پیدا می‌کند، تجدید اکتشافی از عصرهای گذشته باشد.

بدون شک می‌توان، همان طور که ارسطو عقیده داشته، چنین پنداشت که جهان مدنیتهای فراوان دیده و به بسیاری از مخترعات و اسباب تجمل دست یافته و پس از آن، در نتیجه ویرانی، یاد آن خاطره‌ها محو شده است. چنانکه بیکن می‌گوید: تاریخ همچون تخته پاره کشتی است که بر روی گردابی شناور است، و آنچه از آن تباہ شده و از میان رفته بیش از آن است که بر جای مانده؛ تنها مایه تسلی خاطر ما آن است که بگوییم همان طور که لازم است فرد بشری بسیاری از چیزها را که با آنها تصادف می‌کند به دست فراموشی سپارد تا خردش زایل نشود، همان طور هم نوع بشر از میراث سرشار آزمایشهای فرهنگی خود آنچه را درخشنده‌تر و نیرومندتر یا بهتر قابل ثبت و تدوین بوده به خاطر نگاه داشته است. این میراث بشری را، اگر ده یک آنچه هم اکنون هست می‌بود، یک نفر انسان نمی‌توانست به تمامی اخذ کند و به خاطر بسپارد. با وجود این، خواهیم دید که داستان انسان به اندازه کافی کامل است.

۱- در زیر سطح اقیانوس، در عمق ۲۰۰۰ - ۳۰۰۰ متر، فلاتی است که از شمال به جنوب اقیانوس اطلس امتداد دارد و عمق آب، در دو طرف آن، از ۵۰۰۰ تا ۶۰۰۰ متر است.

۴- گهواره‌های مدنیت

آسیای میانه - آناتو - خطوط انتشار

شایسته چنان است که این فصل را، که فصل سؤالهای بی جواب است، با سؤال دیگری کامل کنیم، و آن اینکه: تمدن در کجا آغاز شده است؟ این نیز سؤالی است که به نوبه خود بدون جواب خواهد ماند. اگر گفته علمی زمینشناسی را- که نظریات ایشان، در باره امور ماقبل تاریخ، پوشیده از ابرهای ابهامی است که دست کمی از تاریکیهای فلسفی ندارد- باور کنیم، باید بگوییم که مناطق آسیای میانه، که اینک خشک و بی آب و علف است، در گذشته پر آب و معتدل بوده و دریاچه‌های بزرگ و رودخانه‌های فراوان داشته است.

بازپسین عقب‌نشینی یخچالها این سرزمینها را دچار خشکی ساخته، و در پایان امر کار به جایی رسیده که به علت کمی بارندگی در آن نواحی، ایجاد مدنیتها و کشورها غیر ممکن شده است؛ به همین جهت، ساکنان آن اراضی مجبور به مهاجرت به خاور و باختر و شمال و جنوب گردیده‌اند تا به جایی برسند که آب کافی در اختیار داشته باشند، و به این ترتیب شهرها یکی پس از دیگری خالی شده است. هم اکنون خرابه‌های شهرهایی چون بلخ تا نیمه در شن فرو رفته، و لابد چنین شهری، که محیط آن سی و پنج کیلومتر است، روزی پر از جمعیت بوده. هنوز از سال ۱۸۶۸ مدت درازی نگذشته است، و در آن هنگام ۸۰,۰۰۰ نفر ساکنان ترکستان باختری، که دور تا دور شهرشان را ریگ روان فرا گرفته بود، ناچار شدند از آن ناحیه مهاجرت کنند. بسیاری از دانشمندان چنین تصور می‌کنند که این نواحی، که اکنون در شرف مرگ است، ناظر و شاهد

نخستین گامهای مجموعه تو بر تویی از نظم و پیش‌بینی و آداب و اخلاق و راحت‌طلبی و فرهنگ بوده، که از میان آن، تمدن کنونی بیرون آمده است. در سال ۱۹۰۷ پمپلی در آنائو، در ترکستان جنوبی، آثاری از جنس سفال و جز آن به دست آورد و تاریخ آن را ۹۰۰۰ سال قبل از میلاد تخمین کرد - احتمال دارد در این تخمین ۴۰۰۰ سال مبالغه شده باشد - چنانکه معلوم شده است، مردم آن ناحیه کشت گندم و جو و ذرت را می‌دانسته و در افزارهای خود مس به کار می‌برده و حیوانات اهلی در اختیار داشته‌اند؛ نقشهایی که بر روی ظروف سفالی آنان دیده می‌شود، نماینده آن است که تمدن ایشان مسبوق به سابقه چندین قرن می‌باشد. از ظاهر امر چنین برمی‌آید که فرهنگ ۵۰۰۰ سال قبل از میلاد ترکستان، در آن هنگام، خود، فرهنگ و تمدن سابقه‌دار و کهنی بوده است. ممکن است در آن زمان، میان آنان، مورخان و دانشمندانی وجود داشته که برای یافتن ریشه قدیمی تمدن خود به کاوش می‌پرداخته‌اند، یا فیلسوفانی زندگی می‌کرده‌اند که از انحطاط نسل بشری متأثر بوده و بر گذشته نیک حسرت می‌خورده‌اند.

چون آن اندازه علم و معرفت صحیح در اختیار نداریم که این سرزمین را به نیکی بشناسیم، با خیال می‌توانیم تصور کنیم که، در نتیجه قهر آسمان و خشکی فراوان زمین، ساکنان این نواحی ناچار شده‌اند از سه طرف به مهاجرت پردازند، و در این مهاجرت هنر و فرهنگ و تمدن خود را همراه برده‌اند. اگر نژاد آن مردم به نواحی دور دست نرسیده باشد، هنرشان از طرف خاور به چین و منچوری و امریکای شمالی، و از طرف باختر به عیلام و مصر و حتی ایتالیا و اسپانیا رسیده است. در خرابه‌های شوش، که در عیلام قدیم (ایران کنونی) قرار دارد، آثاری به دست آمده است که شباهت فراوان به آثار آنائو دارد، و با کمی استفاده از نیروی خیال می‌توان گذشته را در نظر آورد و دریافت که، در بامداد مدنیت، میان دو شهر شوش و آنائو روابط فرهنگی برقرار بوده است (حوالی ۴۰۰۰

سال قبل از میلاد)؛ همین طور وجود مشابهت‌های دیگری نشان می‌دهد که میان مصر و بین‌النهرین نیز چنین روابطی وجود داشته است.

گفتن اینکه کدام یک از مدنیتهای قدیمتر بوده امری است که فعلاً امکان ندارد؛ و چون ملاحظه کنیم که همهٔ این تمدنها افراد خانوادهٔ واحدی بوده‌اند، فهم اینکه قدیمترین آنها کدام است چندان اهمیت ندارد. اگر ما در این کتاب با عقیده‌ای که عمومیت دارد مخالفت کرده و عیلام و سومر را پیش از مصر می‌آوریم، بیهوده، و برای مخالفت با رأی جمهور، به این کار نپرداخته‌ایم، بلکه از آن جهت است که عمر این مدنیتهای آسیایی، در مقایسهٔ با تمدنهای افریقایی و اروپایی، درازتر است؛ هر چه آگاهی ما به این تمدنها بیشتر می‌شود این حقیقت نیز آشکارتر می‌گردد. هنگامی که دانشمندان باستانشناسی پس از یک قرن کاوش نتیجه‌بخش در اراضی مجاور نیل، بیل و کلنگ خود را به عربستان و فلسطین و بین‌النهرین و ایران انتقال دادند و در کار خود پیشتر رفتند، به این حقیقت بیشتر واقف گردیدند که دلتای حاصلخیز رودخانه‌های بین‌النهرین جایی است که شاهد و ناظر پردهٔ اول نمایشنامهٔ تاریخی تمدن بوده است.

و الله ولي التوفيق و هو يهدي السبيل

ساعت : ۲۲/۳۱

روز : شنبه

۲۵ / تیر ماه / ۱۳۹۰

کرمرضا خزلی

یار مهربان

www.bagheminoo.com

baghemino.1339@gmail.com

Tel:09125411283-09356411283

